

# قرآن مبین

«تأویل و تعین حکمت‌های قرآنی»

آیات بینات

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان کتاب: قرآن مبین (تأویل و تعیین حکمت‌های قرآنی) - آیات بینات

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: ۱۳۹۷/۱۲/۱۰

تعداد صفحه: ۱۰۸

## بسم الله الرحمن الرحيم

در سوی توثیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند

بسم الله الرحمن الرحيم درب ورود به قرآن و یکایک سوره‌های آن است. و از آنجا که بقول رسول اکرم و ائمه هدی، سوره حمد عصاره کل قرآن است پس بسم الله الرحمن الرحيم آن هم درب ورود به کل قرآن است. آیا براستی گوینده بسم الله الرحمن الرحيم کیست؟ آیا خود خداوند است؟ یا جبرئیل امین است و یا خود رسول است؟ اگر گوینده‌اش خود خداوند باشد می‌گوید: منم الله که رحمن و رحیم هستم! در اینجا الله غایب است و فرد دیگری به اسمش او را یاد می‌کند. اگر گوینده‌اش جبرئیل باشد می‌گوید: بگو بسم الله الرحمن الرحيم! مثل قل هو الله احد... یا سائر قل‌های دیگر قرآنی! گوینده بسم الله الرحمن الرحيم خود رسول است که در سراسر سوره حمد با خدایش راز و نیاز می‌کند. در سوره حمد هیچ نشانی از جبرئیل یا حضور خداوند نیست که با رسولش سخن بگوید.

در عین حال گوینده این سوره به ضمیر «ما» سخن می‌گوید نه من! «ما را به صراط مستقیم هدایت فرما» آیا در این سوره جز رسول خدا کسی یا کسان دیگری هم حضور دارند که با خداوند راز و نیاز می‌کنند و از او طلب هدایت می‌کنند؟

سوره حمد بشری‌ترین سوره قرآن است که عصاره کل قرآن است و رکن ثابت نماز هم هست که ستون دین خدا و صراط مستقیم است. ولی می‌دانیم که سوره حمد کلام الله است که بواسطه روح القدس به رسول اکرم القا شده و از زبانش جاری شده است.

سوره حمد به عنوان عصاره صلوٰة و قرآن همان صلوٰة خدا بر رسول و صلوٰة رسول بر خداست. همان‌طور که در قرآن کریم می‌فرماید که: اوست که بر رسول صلوٰة می‌کند... اوست که بر شما صلوٰة می‌کند...!

و اما کانون صلوٰة متقابل خدا و رسول بر یکدیگر همان روح القدس است. روح القدس مظهر وصال و اتحاد خدا و رسول است که از زبان خدا و رسول به کلام واحدی سخن می‌گوید و آن سوره حمد است که سوره صلوٰة است و صلوٰة هم راز اتحاد خدا و بشر است و لذا قبله هم سمت لقاء الله است و این لقاء الهی به تجلی روح القدس رخ می‌دهد که بی‌نهایت تجلی است زیرا هر تجلی بی‌تا و نامکرر است.

و می‌دانیم که روح القدس، روح رویت الهی است و همو روح امام است. همان‌طور که امام را مبین گویند که بیانگر کلام الله است روح القدس هم روح مبین است که کلام خدا را بیان می‌کند. و روح القدس، روح اتحاد و صلوٰة بین خدا و رسول است.

پس در این سوره خدا و رسول و امام هر سه حضور دارند و این راز ضمیر «ما» در این سوره است.

به همین دلیل وقوع صلوٰۃ در قلب مؤمن تجلی روح القدس در جان است که آن مؤمن را اهل شهود و رویت آیات و بینات می‌سازد یعنی اهل ولایت امام مبین می‌نماید و عقل و دلش را به حقایق قرآن فعال و بینا می‌سازد و این تحقق سوره حمد در جان است و محمدی شدن عقل و عملش!

حال بهتر درک و باور می‌کنیم که چرا امام علی (ع) خود را نقطه تحت بای بسم الله می‌خواند که این نقطه بر روح بسم الله الرحمن الرحیم گشوده می‌شود و بسم الله هم بر سوره حمد و سوره حمد هم کل قرآن را می‌گشاید.

و اینکه چرا نوزده حرف تشکیل دهنده بسم الله الرحمن الرحیم همان هفت پیامبر مرسل و دوازده امام هستند. و این همان «ما»ی سوره حمد است که سخن می‌گوید که زبان خدا در خلق است و تجلی رحمتش در این نوزده انسان کامل که متحداً از زبان روح القدس که روح امام زمان است سخن می‌گویند به سوره حمد در جان مؤمنان! و این واقعه صلوٰۃ خدا در خلق است و سپس صلوٰۃ خلق در خدا آنگاه که سوره حمد را از دل و جانش تلاوت می‌کند. تلاوت می‌کند نه اینکه می‌خواند!

اینگونه است که بشری‌ترین سوره قرآن و یکی از کوتاهترین سوره‌ها، عصاره کل قرآن می‌شود و نور الحاق بنده به خداوند و اتحادش با خالق! زیرا همه مرسلین و معصومین در این سوره جمع هستند و شفاعت اهل ایمان و طالبان حق را می‌نمایند و اینست صراط مستقیم که همان صراط امامت است و نور ولایت حق!

پس سوره حمد، سوره امامت و محشر کبرای امامان در تاریخ است. پس هر که به روح امام زمان ملحق گردد در صلوٰۃ حمدش به روح القدس و ارواح همه مرسلین و معصومین و امامان ملحق شده است. عین این واقعه برای این بنده رخ نموده است به عینه!

و هر که به این حقیقت در سوره حمد ایمان آورد در اقامه صلوٰۃ مستحق الحاق به روح القدس و ارواح طیبه الهی در عالم ارض می‌گردد و با آنها محشور می‌شود در دل و تن و جان و عقل و عملش! و اینست صراط مستقیم!

و اما اسمای الهی همچون الله و رحمن و رحیم جملگی سرچشمه‌های تجلی خداوند در خلق هستند و انوار آفرینش عالمیان! و لذا همه موجودات عالم در زمین و آسمان اسمای الهی هستند که تجسم یافته‌اند از حروف و الفاظ تا کلمات! یعنی حروف هم همچون الف و با و تا همه اسمای ذات اویند که آسمان‌ها را آفریده‌اند و انوار و ارواح قدسی را! تا کلماتش که در عالم ارض به صورت اشیاء تجسم یافته‌اند. و این داستان خلق قدیم و ازلی است. ولی در خلق جدید انسان این اسماء در وجود انبیاء و مرسلین و شهداء و صدیقین و امامان تجلی یافته است تا انسان کامل را پدید آورد. پس اگر حروف تشکیل دهنده بسم الله الرحمن الرحیم را نوزده امام و انسان کامل از مرسلین و معصومین می‌دانیم بدین معناست که این حروف، انوار ازلی و ارواح آسمانی این بزرگان است که اینک در عالم ارض تجسم یافته‌اند تا اساس خلق جدید انسان

باشند و لذا در سوره حمد در آخرالزمان جمع آمده‌اند به انوار ازلی و ارواح قدسی که در کلمات و اسماء و حروف حاضرند از برای مؤمنان و باورمندان عارف! اینان انوار الحمدلله رب العالمین هستند!

الحمد چیست که برای رب العالمین است؟ همان حقیقت محمدی است همان‌طور که محمد به معنای حمد کننده بسیار شدید است. پس هر که محمدی شد اهل حمد است و حمد سرّ الحاق به سوره حمد و صلوة محمدی است.

و این بدین معناست که انسان محمدی در همه حال و در هر شرایطی و خاصه بلایا و مصائب و فقر و بیماری و تنهائی خداوند را سپاس و ثنا و شکر می‌کند. و چنین کسی لایق الحاق به صلوة محمدی در سوره حمد است.

همان‌طور که الحمد دارای پنج حرف است حقیقت محمدی و حمد رب العالمین بر ارکان پنج تن آل الله یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین قرار گرفته است و این عرش رحمن است که عرش رحمت مطلقه رب العالمین است.

و اما عالمین چیست؟ عالمین یعنی دو عالم که عالم غیب و شهود است یعنی عالم ظاهر و باطن و فیزیک و متافیزیک! این همان عالم دو قوس نزول و صعود است در شش طبقه زمین و آسمان! و صاحبان و سلاطین و امامان و حجت‌های این شش طبقه عالم در نزول و صعود، دوازده امام هستند که شش تن سلاطین عرصه نزول هستند و شش تن دیگر هم سلاطین عرصه صعود! این دوازده تن، رب العالمین هستند که در آسمان هفتم در هوی احدی یگانه‌اند در کلمه الله! این کلمه الله هم که در اصل ا ل ل ا ه است در عالم تجلی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین هستند که حاملان عرش رحمن می‌باشند و هوی احدی را حمل می‌کنند.

حمد برای رب العالمین است که رحمن و رحیم است. که این آیه سوم نیز کامل کننده همه این تجلیات حق در خلق است. الرحمن و الرحیم که دوازده حرف هستند نیز دوازده امام می‌باشند که شش تن رحمت حق در قوس نزول هستند و شش تن دیگر رحمت حق در قوس صعودند. رحمت عرصه خلق قدیم و رحمت عرصه خلق جدید عرفانی! رحمت عام بر همگان و رحمت خاص بر مؤمنان عارف!

این ما همان مای سوره قدر است که در شب قدر ملائک و روح و کل امر را به اذن الهی فرود می‌آورند بر قلوب هر که بخواهند. این مای الهی در عرصه تجلی و خلق است. ممکن است گفته شود که این امامان و کاملان الهی در هنگام نزول قرآن هنوز خلق نشده و پدید نگشته بودند. مسئله اینست که این امامان همواره بوده‌اند و در هر دوری از ادوار ۵۷ هزار ساله آدمیت بر روی زمین تجسد می‌یابند و در میان مردم زندگی می‌کنند. این مای الهی و اوی الهی در جای جای قرآن حضور دارد که اگر به درستی فهم نشود کل قرآن بی معنا می‌گردد و برای ترجمه و تفسیرش مجبور به هزار ترفند ادبی و شاعرانه و تحریف آشکار می‌شوند که شده‌اند. اگر این امامان را از قرآن حذف کنیم خداوند به قلمرو قبل از تجلی و آفرینش بازمی‌گردد که مطلقاً قابل شناخت نخواهد بود.

گوینده سوره حمد، ما است که تا آیه سوم خداوند را به ذات هوئی و غیب مخاطب می سازد که بناگاه از آیه چهارم این اوی ذات الهی تبدیل به تو می شود: ای مالک یوم الدین فقط تو را می پرستیم و از تو یاری می جوئیم! ما را به صراط مستقیم هدایت فرما!

قیامت برپا می شود و اوی غایب تبدیل به توی حاضر می شود زیرا در قیامت (یوم الدین) خداوند رخ می نماید و رو در رو با خلق سخن می گوید. مگر نه اینکه قرآن کتاب قیامت است و حدود دو سوم آیاتش در باب قیامت است. این قیامت در سوره حمد برپاست و بنده مستقیماً با خداوند سخن می گوید تا راه بین او و خدا را هموار سازد تا به خدایش ملحق شود و این راه همان صراط مستقیم است.

و اما کوتاه ترین راه الحاق بنده به خدا کدامست؟ جز خویشتن! چرا که خدا از رگ گردن به ما نزدیک تر است و این بهترین آدرسی است که خداوند خودش به ما نشان داده است. و اما چگونه می شود به ذات خود که اوست ملحق شد جز به نور امامش! و لذا علی<sup>(ع)</sup> می فرماید که صراط مستقیم معرفت نفس است و آن جز بواسطه ما ائمه ممکن نیست و در جای دیگری می فرماید صراط مستقیم خود مائیم! زیرا امام محل وصال و صلوة بین خدا و بنده است در عالم ارض! چرا که حامل روح القدس است. و روح القدس زبان مائی بین خدا و بنده (رسول) می باشد. و لذا سوره حمد در آن واحد نطق روح القدس و امام است: روح القدس در آسمان و امام بر زمین!

و اما یوم الدین چیست؟ هنگام تحقق و عینیت یافتن حقایق و اسرار دین است که در هر دوری از آدمیت بر زمین رخ می نماید و در سلسله مراتب تا قیامت کبرا ادامه دارد که سلطان این قیامت ها در آسمان خداوند است و بر زمین خلیفه زنده و حاضر او امام زمان است. همان طور که با خداوند جز در وجود امام زنده نمی توان ارتباط یافت. پس مالک یوم الدین و صراط مستقیم هر دو خود امام حاضر و زنده در هر عصری از قیامت هاست.

ما را به صراط مستقیم هدایت فرما. راه کسانی که بر آنها نعمت بخشیدی! و می دانیم که نعمت الله و نعیم جز امام زنده نیست. پس اجابت این دعا اینست که با امام زنده عصر خود محشور گردیم و بر او صلوة کنیم که در این واقعه بر صراط مستقیم وارد شویم که همان هدایت و نجات است. و غیر از این ابتلای به غضب الهی و ضلالت است که در آخرین آیه سوره حمد شاهدیم.

«و براستی که تو را دو تا هفت اعطا نمودیم و قرآن عظیم را.» سوره حجر -

قرآن عظیم و این دو تا هفت مترادف و معادل یکدیگرند و ظاهر و باطن همدیگر! این دو هفت همان چهارده معصوم است که جمال قرآن می باشند و حامل آن بر دل محمد<sup>(ص)</sup>! هفت امام اول مظهر قرآن نزولی هستند و هفت امام دوم مظهر قرآن صعودی می باشند. خود رسول خاتم هم از جمله این امامان است که در دور هفتم آدمیت به صورت و شجره محمد ابن عبدالله رخ نموده است.

در قرآن کریم خداوند همه آن القاب و اسماء و صفاتی را که برای خودش و برای عرش‌هایش و برای کتابش ذکر نموده یکسان هستند: قرآن عظیم، علی عظیم، عرش عظیم، قرآن مبین، حق مبین، امام مبین، عرش کریم، قرآن کریم و رب کریم و...! زیرا امامان او عرش‌های او هستند که کتابش را حمل می‌کنند. پس خدا و امام (علی) و قرآن و عرش، وجودی واحدند و در مقاماتی واحد تعریف شده‌اند با صفاتی همسان! و سوره حمد محل تجمع و وحدت همه اینهاست و لذا بنده‌ای که در سوره حمد صلوة می‌کند و مؤمنانه آن را بر دل خود تلاوت می‌نماید و تنویر به دل می‌سازد با این جمع قدسی محشور و در آنها فناست و باقی به این واقعه در یوم‌الدین به دیدار با پروردگارش نائل می‌آید.

آنهایی که این دو تا هفت را نزول دوباره سوره حمد می‌دانند که دارای هفت تا آیه است فراموش کرده‌اند که کل قرآن دوبار بر رسول اکرم نازل شده است یکی در نزول و دیگری در صعود و معراجش! یکبار به آنی بر قلبش وارد شده و بار دیگر تدریجاً بازخوانی شده است: «تو در خواندن آن (وحی) تعجیل مکن که ما بار دیگر آن را برای تو بیان می‌کنیم!» قرآن کریم- یعنی رسول اکرم یکبار آیات قرآن را می‌شنید و بار دیگر می‌خواند و بیان می‌نموده است.

قرآن کریم تنها کتاب آسمانی در دست خلق است که عین وحی و کلام‌الله می‌باشد و چنین چیزی مطلقاً درباره تورات و انجیل مصداق ندارد و این دو کتاب را فقط موسی و عیسی و برخی پیامبران بنی اسرائیل در عالم غیب خوانده‌اند و مابقی پیروان موسی و عیسی به آن دسترسی نداشته‌اند. و این تورات و انجیلی که در دست یهود و نصاری است روایاتی از عیسی و موسی و درباره آنهاست که بواسطه اطرافیان آنها و یا افرادی در قرون بعد نقل قول شده است و کتابی روایی- تاریخی- بشری است. در کتب آسمانی فقط بخشی از اوستا به نام گاتها گوئی کلام الهی است که به حضرت زرتشت وحی شده است و مابقی اوستا، روایات تاریخی می‌باشد و یا تفسیر دین زرتشت است.

ولی قرآنی که در دست مسلمین است هر چند که نه مطابق شأن نزول و ترتیب نزول سوره‌ها و آیات است و بلکه وارونه تدوین و جمع‌آوری شده است به‌طوری که سوره‌های مکیه که در سال‌های نخست نبوت نازل شده در آخر قرآن آمده‌اند و سوره‌های مدنی که در اواخر رسالت نازل شده‌اند در اول قرآن قرار گرفته‌اند. و ممکن است آیات بسیاری هم به عمد یا سهو حذف شده باشند ولی آنچه که جمع‌آوری شده به‌صورت یکایک آیات کلام وحی هستند. ولی مسئله اینست که همین آیات و سوره‌های موجود هم در استنباط و معانی و تفسیر و ترجمه‌ها به قدری تحریف و وارونه شده‌اند که خود قرآن به ناله آمده و می‌گوید که: این کتاب چه مهجور است (به زبان رسول)! یعنی گوئی که در دسترس مسلمین نیست و لذا مسلمین به‌لحاظ معنویت کلام وحی همچون یهود و نصاری شده‌اند.

بنابراین امامان که آخرین ظهورشان چهارده قرن پیش رخ نمود هم نازل‌کنندگان قرآن بر سینه محمد بن عبدالله هستند و هم متکلمین و گویندگان آیات هستند و هم ظهور جمال حقایق قرآن و اسماء‌الله می‌باشند و نهایتاً کامل‌ترین و آخرینشان یعنی امام زمان مظهر کلمة‌الله است یعنی جامع همه مرسلین و امامان پیشین در کل تاریخ آدمیت‌های ۵۷ هزار ساله دوران‌هاست! و لذا هر که او را دیدار کند و با او محشور شده و در او صلوة نماید با همه انبیاء و مرسلین و

امامان و شهداء و صدیقین محشور شده است همان طور که این واقعه به عینه برای بنده رخ نموده است. و سوره حمد بیان این واقعه است! و لذا هر که در این واقعه وارد شود سوره حمد را در جانش یافته است که عصاره کل کتاب الله می باشد.

پس کسی که امروزه سوره حمد را برای برپائی قیامت آخرالزمان و اقامه صلوٰۃ جهت الحاق به نور امام تلاوت می کند باید بداند که هم صدای با ملائک مقرب و روح القدس و رسولان و امامان و شهداء و صدیقین در کل تاریخ آدمیت در جهان است و مشتاق لقای پروردگارش! که این کلام از زبان محمد بن عبدالله جاری شده و برای خلق عیان و بیان گشته است. او بخواهد یا نخواهد با تلاوت سوره حمد در حال برپائی قیامت خویش است. و فقط از این نکته می توان به راز واویلائی خدا نسبت به نمازگزاران ریائی و سهوی پی برد. از این منظر بهتر می توان به وضع قیامت غافلانه مسلمین در سراسر جهان پی برد که چه پدیده ای عظیم و مغفول و مهجور است. قیامت خود را برپا کرده اند به زبان خود و خود نمی دانند که چه کرده اند و لذا به عالم و آدم و زمین و آسمان فحش می دهند که این بلا از کجا بر سرشان آمده است. کل تاریخ هزار و چهارصد ساله اسلام یکسره مخلوق تلاوت سوره حمد بواسطه مسلمین است و غفلتشان در آنچه که تلاوت می کرده اند: فویل للمصلین مصداق سرنوشت مهجور و مغفول مسلمین در تاریخ است. و لذا در سراسر قرآن این آیه به صورت ترجیع بندی آمده است که: قیامت هر آن در راه است! یعنی آغاز شده است و در جریان! یعنی امر استمراری است! و این استمرار سوره حمد به عنوان عصاره کتاب الله و قرآن است که کتاب قیامت آخرالزمان است چرا که دین محمد دین آخرالزمان و دین خاتمیت است.

این روایت درست است که: هر که قرآن تلاوت کند قیامتش برپا می شود! منتهی یکی جاهلانه و سهوی یا منافقانه قرآن می خواند و یکی هم مؤمنانه و عارفانه! و سوره حمد کل قرآن و قیامت حی و حاضر است که مسلمین هر روزی هفده بار می خوانند. یعنی روزی هفده بار طلب قیامت و یوم الدین می کنند و نمی دانند که چه می کنند به راستی که وای بر نمازگزاران سهوی و ریائی!

در قرآن کریم آمده که حضرت ابراهیم پس از آن همه ابتلاء و امتحان عظیم که به موفقیت و سربلندی از آنها عبور کرد از خدایش برای خود چیزی بزرگ درخواست نمود و آن اینکه او و فرزندانش را اهل صلوٰۃ کند. منظور از صلوٰۃ، نماز خواندن نبوده زیرا ابراهیم خود از عابدترین پیامبران است. منظور از صلوٰۃ همین امر برپائی قیامت و لقای الهی است که به نور سوره حمد محقق می گردد. در حقیقت طلب ابراهیم از خداوند در حصول مقام مصلین عین این ادعاست که از اهالی سوره حمد باشد یعنی از حاملان عرش عظیم الهی! و این واقعه الحاق به مای الهی در قرآن است. همان مائی که انبیاء را می فرستند و کتاب الله را نازل می کنند و قیامت را برپا می دارند به اذن و امر الهی! این مقام مصلین است که سوره حمد فکر و ذکر و نجوای دائم آنهاست. اینان همان دائم الصلوٰۃ می باشند. و می دانیم که قیامت آخرالزمان را هم امام زمان با اقامه صلوٰۃ برپا می دارند و کامل می کنند. پس بدان که صلوٰۃ چه واقعه و چه مقامی در عالم وجود است. واقعه ای بزرگتر و



مقدس تر از این در دو عالم نیست که سوره حمد بیانیه آن نیز می باشد. و چهارده معصوم حاملان کتاب الله و قائم دوران ها در هفت زمین و هفت آسمان هستند که این هفت زمین و آسمان را نیز برپا داشته و نگاه می دارند.

قرآن کلام خدا در خطاب به رسولش نیست. در هیچ کجای قرآن خداوند از روبرو و به طور مستقیم با رسول خاتم سخن فرموده است. و خداوند در رابطه با رسول خاتم در کتابش، ضمیر سوم شخص غایب است یعنی هو است: بگو که او خدای احد است... بگو که پناه می برم به رب ناس... به اسم پروردگارت بخوان...! و امثالهم. رسول اکرم (ص) در قرآن کریم معاشر و مخاطب جبرئیل امین و روح القدس است و نه خداوند! خداوند در قرآن هو است نه انا! یعنی الله در قرآن هرگز من نیست و اینست راز این آیه مکرر! الله لا اله الا هو! یعنی الله در هویتش اله است و پرستیده می شود نه در انانیت! خداوند در قرآن غایب است ولی در عوض در آیات کثیری به ضمیر ما (انا - نحن) سخن می گوید که همه اسماء و صفات الله را به خود نسبت می دهد: مائیم که زنده می کنیم و می میرانیم... مائیم که روزی می دهیم... مائیم که بادهای را می فرستیم و... مائیم که روح و ملائک را نازل می کنیم... مائیم که تو را به رسالت فرستادیم...

خداوند در کتابش یا غایب است و یا «ما» است نه من! این یکی از بزرگترین اسرار قرآن است که کسی به آن پاسخی قرآنی نداده است الا امامان شیعه که این «ما»ی الهی را به خودشان نسبت داده اند. یعنی امامان ظهور الهیت پروردگار و ربوبیتش در عالم ارض هستند و اراده اش را در عالم ارض محقق می سازند. سوره حمد هم سخن این ما است.

این راز قرآنی بیانگر قیامتی بودن این کتاب و دین محمد (ص) است. زیرا خداوند در قیامت دوران ها به جلال و جمال علین رخ می نماید جز در قیامت کبری و پایان جهان که به تجلی واحد قهار رخ می نماید که زمین و آسمان تغییر ماهیت می دهند یعنی باطن آنها رخ می نماید برای این واحد قهار! یعنی هر چیزی به الوهیت حق متجلی می شود و جهان هستی همان گونه می گردد که در چشم امامان است که در هر چیزی خدا را می بینند!

این مای الهی آشکار دال بر جمع بودن و یگانگی و استوای حق با خلق عالمین است که در دو عالم جز خدا نیست. این وقوع واقعه وحدت وجود است. این مای واحد قهار او در قیامت آخرالزمان است که دین رسول خاتم برای برپائی آن است و لا غیر! و راز خاتمیت هم جز این نیست. «و در آن روز زمین و آسمان به غیر آنچه که هستند تبدیل شده و برای خدای واحد قهار ظهور می کنند.» اینست معنای مای الهی در قرآن!

ولی این ما در جهان هستی مثل های اعلائی دارد که علین هستند یعنی امامان که ارکان و کانون ها و سخنگویان و بانیان این قیامت و ظهورند که بر این ظهور شهادت می دهند و اهل توبه و ایمان را در این واقعه شفاعت و هدایت می کنند در صراط مستقیم!

از این منظر می‌توان گفت که قرآن کلام الله نیست بلکه کلام علیین و امامان است که خلفا و مظاهر کلمه‌الله هستند. پس این معنا قدر و ارزش قرآن را نه تنها کمتر نمی‌کند که بیشتر می‌کند. این کلام خلفا و مظاهر کلمه‌الله در عرض این چهارصد هزار سال عمر آدمیت است که اینک دور هفتم آن است.

پس در حقیقت قرآن کریم الهی‌تر از تورات و انجیل است. زیرا قرآن کلام کلمه‌الله در عالم ارض است.

خداوند در ازل یک کلمه بود و آن کلمه خدا بود یعنی کلمه الله! و امام ظهور این کلمه در عالم ارض است و قرآن هم سخن این کلمه است. پس قرآن سراسر تجلی کلمه الله است از زبان مظاهرش یعنی امامان و علیین در طی این چهارصد هزار سال عمر آدمیت‌های هفتگانه! و اگر هفت زمین و آسمان داریم به این دلیل است که هفت تا آدم داریم که خلیفه اوست. و لذا قرآن کریم و همه سوره‌هایش از درب بسم الله گشوده می‌شود. و بسم الله یعنی کلمه الله! و کل جهان هستی را نیز این کلمه یا اسم آفریده است. و قرآن نیز شرح و بیان و توصیف این کلمه است و حروف تشکیل دهنده آن یعنی ال ل ا ه!

همان‌طور که بسیاری از سوره‌ها با حروف مقطعه آغاز می‌شوند و در حقیقت به ما خاطرنشان می‌کنند که مثلاً سوره بقره بیان و شرح و تجلی ال م است، کل قرآن هم وصف اسرار حروف ال ل ا ه می‌باشد و سخنگوی این اسرار هم امامان هستند که خود مظاهر وجودی ال ل ا ه هستند. همان‌طور که در باور شیعه امام زمان هم ظهور م ح م د است.

کل قرآن چیزی جز شرح کلمه‌الله نیست یعنی شرح اسرار حروف ال ه! و الله هم ال اله است یعنی معرفی این سه حرف! و می‌دانیم که بیشترین حرفی هم که در قرآن به کار رفته الف و لام می‌باشد! و مابقی حروف هم زیرمجموعه الف لام می‌باشند!

همه چیز قرآن حروف و الفاظ و کلمات هستند و هر کسی از این اشکال و اصوات معانی خاص خودش را در نفس ناطقه خویش تولید می‌کند. و نخستین رسولی که این کلمات و الفاظ را برای بشر معنا نمود حضرت ادریس بود. او قوه فهم و معنا را در نفس بشر بنا نهاد و نفس بشر را ناطق و فہیم نمود.

اسماء و صفات خداوند در قرآن اصلاً تعریف و توصیف و معنی نشده‌اند. ما از کجا می‌دانیم که رحیم و حکیم و خالق یعنی چه؟ استنباط ما از رحیم بودن خدا عین رحم پدر و مادر و دوستان ماست. استنباط ما از حکیم بودن خدا عین معلم و فیلسوف و واعظان است. همین‌طور است خالق بودن خداوند که در نزد ما همچون افسانه‌های جادو و چشم‌بندی و شعبده‌بازی است. و بیهوده نیست که مرگبارترین جنگ‌ها بین افراد و اقوام و مذاهب درباره تعریف و توصیف خداست که هر کسی می‌پندارد که خدای او خدای حقیقی و کامل است و خدای دیگران بیهوده و ناقص است. و لذا آنهایی که اصلاً با معنای خدا سر و کاری ندارند بهتر با هم کنار می‌آیند و لااقل بر حسب غرایز خود به فهم و احساس مشترکی می‌رسند.

حقیقت اینست که خدا برای بشر فقط یک کلمه است کلمه خدا، الله، یهو، کریشنا، اهورمزدا و غیره! بیش از این کلمه مابقی همه توهمات و جهل و آمال ماست که بر این کلمه سوار شده است و از این کلمه یک حربه قدرت، امید، سلطه، توجیه و تفسیر زندگی و بدبختی‌های ماست. و هر چه که نومیدتر و بدبخت‌تر باشیم بیشتر به سراغ این کلمه می‌رویم بخصوص به وقت بیماری و مرگ! گوئی که خدا عنصر بدبختی و مرگ و نیستی است.

به یک لحاظ کل قرآن کریم در خدمت تعریف و توصیف خدا و اسمای اوست. هر امر و داستانی به یکی از اسماء الهی ختم می‌شود ولی آیا در آیات قبل از این اسماء چگونه می‌توان به ماهیت و معنای آنها دست یافت اصلاً معلوم نیست. از طریق استدلال و منطق علیت و فلسفه و حکمت و برهان هرگز نمی‌توان از طریق ظواهر آیات قرآن به تعریف و توصیفی معقول درباره اسماء و صفات خدا دست یافت حتی درباره معروف‌ترین اسمای خدا مثل رحمن و رحیم که همه می‌پندارند که آن را می‌فهمند حال آنکه هرگز چنین نیست و این توهمی محض است که انسان خودش را با خدا قیاس می‌کند و لذا رحمت را برای خود تعریف می‌کند و آنگاه نهایتش را به خدا نسبت می‌دهد! تاکنون احدی نتوانسته اسمای الهی را تعریف و توصیف کند. خود خداوند هم مکرراً متذکر شده که هیچ کس نمی‌تواند او را توصیف کند الا عبادالله المخلصین! یعنی عاشاق خدا! و معلوم نیست که این عاشاق خدا چه کسانی هستند و چگونه عاشق کسی شده‌اند که او را نه دیده و نه شناخته‌اند. خود امام علی<sup>(ع)</sup> می‌فرماید که خدای را از طریق شناختن، شناخته است. که این شناختی مطلقاً قابل تعریف نیست و یک معمای لاینحل است.

کسی که هیچ چیزی از خودش را فهم و تعریف نمی‌تواند کرد چگونه خداوند را فهم و تعریف می‌کند. بعضی خداوند را چنان تعریف و توصیف می‌کنند گوئی که مادری بچه عزیزدانه خود را معرفی می‌کند که بهترین بچه روی زمین است. خدا در ذهن هر کسی کامل‌ترین مخلوق و مولود کل زندگی اوست و عین بچه اوست و بهترین بچه عالم است. و لذا در دعوای برای اثبات این امر، جهانی به خاک و خون کشیده می‌شود درست مثل جنگ‌های نژادپرستانه! این خدای نژادپرستان است و خدای عامه مردمان اینگونه است و لذا به‌خاطر دفاع از این خدای خودی، خون می‌ریزند!

خدا یک کلمه است و هر کسی با این کلمه، خودش را در دو جهان می‌آفریند و تعریف می‌کند. خدا کلمه‌ای است که می‌آفریند و هیچ نسبتی هم با مخلوق خود ندارد از طریق علیت و شباهت. و لذا از خلق بی‌نیاز و مبرا و پاک است و کمترین شباهتی به خلق ندارد هر چند که هر کسی سعی می‌کند خود را از روی خدا بیافریند از روی تعریف و توصیفی که درباره خدا برای خودش دارد. و این همه از خاصیت کلمه خدا، الله، کریشنا، اهورامزدا و غیره است. خود خداوند هم در قرآن متذکر شده که مرا به هر اسمی که بخوانید فرقی نمی‌کند الله، رحمن یا هر اسم زیبای دیگری!

آیا لحظه‌ای فکر کرده‌اید که بسم الله یعنی چه؟ وقتی می‌گوئید بسم الله منظورتان چیست؟ بسم الله یعنی به نام خدا؟ آیا این نام چیست؟ آیا این نام همان خدا است. آیا نام الله همین الله است. آیا خدا همین نام است و او جز این نام نیست. آیا الله نام اوست؟ آیا متوجه این مسئله می‌شوید؟

آیا ما خدا را از نامش پیدا کرده و شناخته‌ایم که خالق هست؟ اگر او نامی نمی‌داشت برای ما وجود هم نمی‌داشت؟ آیا می‌شود او را بدون اسمش هم یاد کرد؟

«الله» خودش یک اسم است. حال وقتی می‌گوئیم بسم الله منظورمان چیست؟ منظورمان اسم یک اسم است: اسم اسم! شاید از این طریق در جستجوی اسم دیگری از این اسم قدیمی هستیم! یک اسم جدید و شاید یک معنایی برای این اسم می‌جوئیم! اگر اینطور نیست پس ما خود کلمه الله را وجود الله می‌دانیم. پس الله یا خدا برای ما کلمه‌ای است که عین وجود است. وجودی که خود کلمه است.

مگر اینکه ما پیشاپیش و بدون هیچ اسمی، خدا را بشناسیم و حالا در موقعیتی خاص او را صدا می‌زنیم بواسطه اسمش! مثل اینکه ما دوستی را از قبل می‌شناسیم و در موقع نیاز اسمش را صدا می‌زنیم تا به یاری ما بیاید.

آیا براستی خداوند از نزد خودش اسمی واحد دارد؟ مثل هر انسان یا هر چیزی؟ همه اسمای الهی در قرآن صفات او هستند و نه اسم او! آیا ما کسی را به اسم: دانشمند، باهوش، عادل، صادق، هنرمند و غیره صدا می‌زنیم؟ اگر هم صدا کنیم جوابی نمی‌شنویم زیرا صدها دانشمند و هنرمند دیگر هم هست. بایستی او را به اسم خاص خودش صدا کنیم که اسم محض است نه صفات و مقامات! بنظر می‌رسد که در قرآن کریم تنها اسم خاص خداوند که اسم محض وجود اوست الله است. پس اگر چنین است بایستی او را «الله» بخوانیم نه بسم الله! همان‌طور که اسم هر کسی را بدون پیشوند و پسوندی صدا می‌کنیم و نمی‌گوئیم: بسم علی، بسم هوشنگ یا غیره! و یا حداکثر می‌گوئیم آهای علی، یا علی، علی‌های!

پس خدا را هم بایستی یا خدا، خدایا و امثالهم صدا کنیم نه بسم الله! مگر خداوند در همه جا و همه گاه حاضر و زنده و ناظر و نزدیک ما نیست و ما را نمی‌شنود و نمی‌بیند؟

پس بسم الله یعنی چه؟ بسم الله، یاد خداست نه حضورش! کسی که حاضر نیست او را به اسمش یاد می‌کنیم! آیا اینطور نیست؟

ولی بسم الله الرحمن الرحیم سرلوحه کتاب خداست. آیا خداوند خودش را یاد می‌کند؟ آیا روح القدس که ملک مقرب اوست او را آنقدر دور می‌بیند که یادش می‌کند؟ مگر اینکه بگوئیم که این کتاب و کلام بشر است منتهی بشری که بر جای او سخن می‌گوید و خلیفه و تجلی و نور کلمه الله است یعنی امامان و علیین!

اگر الله براستی اسم خدا باشد دیگر بسم الله معنا ندارد مگر اینکه الله هم از صفات و القاب الهی و از معانی حق باشد آنگونه که ما تأویل کرده‌ایم. اگر الله همان ال لا باشد به معنای بود نبود است. پس بسم الله به این معناست: به اسم آنکه هست و نیست یا به اسم بود نبود! بسم الله الرحمن الرحیم به ما خاطر نشان می‌کند که ما هنوز اسم خدا را نمی‌دانیم که

چیست و بلکه در جستجویش هستیم! زیرا اگر الله و رحمن و رحیم از اسمای الهی باشند در سرلوحه قرآن می‌بایستی چنین می‌آمد: بذكر الله الرحمن الرحيم، یا الله الرحمن الرحيم و امثالهم! و شاید هم بی‌هیچ پیشوندی: الله الرحمن الرحيم!

ولی قرآن کریم همه اینها را اسماء الله یا اسماء حسنی می‌نامد. پس بایستی برای لغت اسم معنای دیگری باشد که هست. اسم از سَمَو و سَمَ به معنای سمت و سو می‌باشد. پس به اسم الله یعنی در سوی الله! و لذا ما سال‌ها پیش از این بسم الله الرحمن الرحيم را چنین ترجمه کردیم: در سوی توئیم ای خودآوند ای هستی بخش و مهرآوند!

اسم هر چیزی خود آن چیز نیست بلکه سمت و سو و به نوعی آدرس آن چیز است. اسم اشیاء قراردادی هستند و لذا در هر قومی زبان خاص وجود دارد که اصل تفاوت زبان‌ها در نام اشیاء است. خداوند هم در اقوام و زبان‌های گوناگون دارای نام‌های گوناگون است که با این نام‌ها صدایش می‌کنند و می‌خوانند. ولی آیا خداوند در نزد خود و فی‌ذاته دارای اسمی واحد است؟ بسم الله به ما خاطرنشان می‌کند که الله اسم ذاتی خدا نیست و بلکه اسمی است که ما بر او نهاده‌ایم و اینک بواسطه بسم الله الرحمن الرحيم، اسم ذاتی او را جستجو می‌کنیم آن اسمی را که عین مسمای وجود اوست. یعنی همان کلمه واحدی که در ازل خود خدا بود و خدا جز آن کلمه نبود. الله (ال لا) اسم خلاقه اوست و لذا این معنای بود نبود در همه مخلوقاتش نیز حضور دارد و همه اسمای دیگرش نیز دوگانه‌اند مثل رحمن و رحیم. مثل مغفرت و غضب، عفو و انتقام، قبض و بسط رزق و محی و ممیت و امثالهم! پس الله اسم خلاقه اوست در عرصه ظهور و تجلی و نه اسم ذاتش! و اینک بسم الله الرحمن الرحيم معنای معقول و حقیقی می‌یابد. یعنی الله و رحمن و رحیم ما را به‌سوی ذات و اسم ذاتش رهنمون می‌گردد. برخی از عرفا این اسم ذات را «هو» نامیده‌اند ولی هو هم ضمیر غایب و صفت غیب‌الغیوب خداوند است نه اسم ذاتش!

در قرآن کریم دو اشاره در این باب وجود دارد که ذات الله را معطوف به هو می‌کند: قل هو الله احد و الله لا اله الا هو! بگو که «هو» یگانگی ذات الله است و الله نیست اله بلکه هو است. اینکه «هو» عین ذات است یا اسم ذات و یا هر دو! ذکر «یا من هو» در نزد عارفان ذکر شهودی و لقاء الهی است. برای این بنده نیز به قدرت جذبه این ذکر، شهودی الهی رخ نموده است.

همان‌طور که الله، خالق و فاطر زمین و آسمان‌هاست مادر همه سائر اسماء و صفات هم هست: الله غفور و رحیم و حکیم و خلاق و رئوف و لطیف و...! ولی قرآن کریم بارها خاطرنشان می‌کند که الله لا اله الا هو! یعنی الله قابل پرستش و اله نیست الهیت از برای «هو» است که اسم ذات و عین ذات است و یگانگی اوست: قل هو الله احد! بگو که هوی الله، احد و واحد است. زیرا خود الله، ال لا است و یگانه نیست زیرا الله خالق است و همه مخلوقاتش دوگانه‌اند: نر و ماده، مرگ و زندگی، خیر و شر، بهشت و دوزخ، پاک و ناپاک و...! ال لا همان بود نبود است: خدائی که هست ولی نیست که نیستی‌اش هستی اوست و لذا قابل پرستش نیست بلکه هو است که اله است و قابل پرستش! در هیچ جای قرآن نیامده

که رحمن و رحیم و غفور را بپرستید! در برخی آیات می‌فرماید که «مرا بپرستید» و برخی دیگر آیات هم هو را قابل پرستش می‌داند! در سجده هم که مظهر کمال پرستش و عبودیت است الله را نمی‌خوانیم بلکه رب اعلی را می‌خوانیم! و در عین حال در جای جای قرآن امر شده که فقط الله را بپرستیم! می‌دانیم که ذکر «یا من هو» از امام علی به ما رسیده است و این ذکر که برای نخستین بار به علی<sup>(ع)</sup> الهام شد رسول اکرم<sup>(ص)</sup> به علی فرمودند که: «یا علی اسم اعظم به تو داده شده است مبارکت باد» که منظور ذکر «هو» است. پس اسم اعظم نه الله بلکه هو می‌باشد.

ولی در عین حال در قرآن کریم مکرراً ذکر شده که عامه مردمان الله را به هوای نفس و خیالات خود می‌خوانند و می‌پرستند و این شرک و ظلم عظیم است. یعنی آنچه را که الله می‌خوانند هوای نفس خود آنهاست. از اینجا است که فرق بین هو و الله آشکارتر می‌شود و قل هو الله احد!

یعنی پرستش حقیقی و خالصانه الله از راه هو است: یا من هو! «یا من هو»، الله را در نفس ذاکرش تسبیح نموده و تنفیس را از بین می‌برد و لذا الله از منیت خارج شده و هویت می‌گردد. حال بهتر درک می‌کنیم که الله لا اله الا هو یعنی چه و از چه روست و برای چه کسانی است. برای کسانی که در ابتغای وجه رب و امام هستند و لقاء الهی! بیهوده نیست که سوره توحید را سوره اخلاص هم نامیده‌اند و این به دلیل «هو» است که ذاکر را به احدیت الله می‌رساند. و لذا علی<sup>(ع)</sup>، پرستش الله را بواسطه صفاتش عین شرک خوانده است. یعنی پرستش الله بواسطه رحمن و رحیم و غفور و امثالهم که صفات الله هستند و همه دوگانه‌اند و ماهیتی دیالکتیکی دارند.

پس الله را بدون هو نمی‌توان پرستید که پرستش احدیتش باشد. و هو در عالم محسوسات نیز آدرس دارد و آن امام است که برپاکننده قسط و عدل و قیامت است. یعنی الله را بدون امامش نمی‌توان پرستید به احدیت! و لذا نمازگزار بی‌امام را نمازی درست نیست و بی‌امام را کافر خوانده‌اند چرا که الله همان نفسانیت اوست که می‌پرستد و هر که خود را به اسم الله بپرستد ابلیس گونه است.

الله، رحمن و رحیم است. رحمن دهنده است و رحیم ستاننده! رحمن ال است و رحیم لا! رحمن، رحمت عامه است و رحیم هم رحمت خاصه برای مؤمنان است که دچار بلا هستند و هر بلائی ستاننده و نیستی بخش است. پس رحمن و رحیم عین ال لا یا بود و نبود است.

چه کسی می‌تواند این دو صفت متضاد را یکی کند و توأمان بپرستد؟! پس راهی جز هو نمی‌ماند که امام است در عالم تعینات! امام مظهر هو است و کلمه الله که ال و لا یا بود و نبود در وجودش یکی شده است و لذا گفته می‌شود که امام شرط واجب تحقق لا اله الا الله است.

الله را جز امام و انسان کامل نه می‌شناسد و نه می‌تواند بپرستد. و لذا امر به پرستش الله در قرآن مخاطبی جز مخلصین ندارند که به‌سوی امامت هدایت می‌شوند تا در جایگاه امامت قرار گیرند.

پس در بسم الله الرحمن الرحيم هر کسی در جستجوی اسم الله برای خویشتن است که همان اسم امام او در عالم ارض است. امامان حق، اسمای الله بر روی زمین هستند و لذا آنها را مظاهر کلمة الله گویند. پس بسم الله یعنی امام که مظهر هو می باشد و لذا هو و الله یکی است: قل هو الله احد بیان یگانگی هو و الله یعنی امام و خداست. امام، اسم الله بر روی زمین است. الله اسم نیست مقام است مقام آفرینش!

و امامان یا رحمانی هستند یا رحیمی یعنی یا حسنی هستند یا حسینی!

پس بسم الله الرحمن الرحيم یعنی همه کسانی که مظاهر کلمة الله هستند از آغاز تاریخ بشر تاکنون و همیشه! و مغضوبین و ضالین آیه آخر سوره حمد هم منکرین آگاه و ناآگاه این مظاهر کلمه الله می باشند. در واقع اینان دشمنان خلق جدید انسان و جهان هستند زیرا خلاقان خلق جدید نیز همین مظاهر کلمة الله می باشند چرا که کلمة الله، خالق عالم و آدم است هم در خلق قدیم و هم جدید! زیرا نخستین تجلی حق همین اسماء الله است و مپندارید که الله فقط نام خدای محمد است زیرا همان طور که در قرآن کریم شاهدیم حضرت مسیح هم الله را پرستش می کرده است و این شامل حال همه مرسلین می شود که به مقام امامت رسیده اند. یعنی تورات و انجیل هم کتاب الله محسوب می شوند البته نه این کتبی که به این اسم در دست یهود و نصاری قرار دارند که ربطی به کلام الله ندارند.

همان طور که هر کسی قبل از اینکه زندگی و سرنوشت خود در دنیا را رقم زند و آمال خود را محقق سازد بایستی در ذهن و زبان خود به تبیین خلاصه و گوهره زندگیش بپردازد و برای هدف خود اسم و معنایی تعیین کند و اصلاً هویت خود را در یک کلمه برای خود تعریف کند که مثلاً می خواهد چه باشد آدم باشد، مقتدر باشد، حکیم باشد، مؤمن باشد، ثروتمند باشد، سلطان باشد یا هر چیز دیگری! پس اسم و کلمه است که خلاق سرنوشت هر کسی است. خلق جهان هستی در ذهن و ذات الهی هم نیازمند یک کلمه یا کلماتی است که آن را اسماء الله گویند. پس هر که کلمة الله و سائر اسمای الهی را در قلب و ذهن خود بکاود و بکارد و تأویل نماید بر خلق جدید الهی وارد شده است و به مقام انسان کامل و امامت می رسد که مظهري از کلمة الله است و هموست که در قرآن کریم و خاصه سوره حمد سخن می گوید و تدریجاً کتاب نفس خود را می خواند که همان قرآن است و سپس آن را بیان می کند و اهل خلق جدید رحمانی می گردد. و این حاصل اقامه صلوٰة در سوره حمد است و برپائی یوم الدین! پس بسم الله الرحمن الرحيم سرلوحه و سرّ خلق جدید عرفانی است یعنی خلق انسان! زیرا در آخرالزمان انسان آخرین و کامل ترین نام خداوند است.

آیا براستی قرآن چیست؟ عجیب و غریب ترین کتابی که در نزد بشر است و میلیاردها نفر آن را در تاریخ خوانده و می خوانند و هیچ نمی فهمند و از این همه نفهمی خود ثواب های کلانی نصیب خود می کنند. و این همه تفاسیر صدمنی از قرآن که تاکنون پدید آمده است درباره هیچ کتاب آسمانی دیگری رخ نداده است. کتابی که دو تا جمله (آیه) آن در کنار هم ربطی منطقی و موضوعی به هم ندارد و براستی عین راز پراکنی و سّرافشانی و معماسازی است. در عین حال که کتابی امّی و عامیانه و بدوی است سراسر سرّ و آژه است و شباهت بسیاری دارد به سخنان کسی که در خواب حرف

می‌زند و آنهایی که بیدارند می‌شنوند و هیچ نمی‌فهمند. در زبان فارسی قدیم به سخن گفتن در خواب، سَرِ واژه می‌گویند. قرآن کریم برآستی سراسر «سَرِ واژه» است. و این اسرار واژه‌ها و آیات از برای کسانی که اهل ادب و کلام و تفکر و حکمت و تأمل و تفسیر کلمات و مفاهیم هستند هزار برابر شدیدتر و عمیق‌تر و افسون‌کننده‌تر است و گاه آنها را تا سرحد خلسه و هذیان و مستی و پریشانی می‌کشانند و به شطح گوئی وامی‌دارد. و عرفا اکثر بر این باورند که قرآن جز از طریق تأویل یکایک واژه‌ها و حروف قابل فهم نیست. ساده‌ترین مفاهیم قرآن که مربوط به احکام شرع و اعمال دینی است اتفاقاً بیشتر در تناقض هستند و امر ناسخ و منسوخ از جمله معماهای آن است که از کجا برمی‌خیزد! و اکثر آیات مشمول نسخ می‌شوند. و لذا در هیچ امری نمی‌توان از قرآن بر حسب منطق، معنایی واحد و یقینی استنباط نمود. قرآن به خودی خود مولد هیچ دین و آئینی نیست. و اگر کسی در جایی از دنیا خارج از مسلمین به قرآن دست یابد از روی قرآن به هیچ دین و آداب و آئین و شریعتی نمی‌رسد. بدون سنت رسول و اصحاب و ائمه هدی که آنهم چیزی جز دریائی از روایات نیست نمی‌توان به یک دین عملی و آئین اجرایی رسید. و بی‌په‌وده نیست که این‌همه مذاهب و فرقه‌های متناقض و عجیب از بطن اسلام و قرآن رخ نموده است. بنده هر چه که به این کتاب نزدیک‌تر و مأنوس‌تر می‌شوم به سَرِ بودنش آگاه‌تر و حیران‌تر می‌گردم. و اینکه رهائی از آن ممکن نیست از برای کسی که جامی از شراب معرفت و حکمتش را نوش کرده باشد. اعتیاد و افسون و نشئه و خماری قرآن وصف‌ناپذیر است در کسانی که به هر طریق و نیتی با آن رابطه برقرار کرده‌اند چه به‌عنوان ورد و ثواب اخروی و یا کسب معرفت و حکمت الهی! سرنوشت مسلمین در تاریخ یکسره مخلوق ارتباطشان با قرآن و خاصه سوره حمد در نماز است و در رأس آن مخلوق بسم الله الرحمن الرحیم!

و اما وارد شدن بر قرآن و افسون و اسرار لامتناهی آن مستلزم کیفیتی از وجود است که آدمی را پاک پاک سازد از غیر خدا: «جز پاکان به قرآن دست نمی‌یابند!» قرآن - و جز بلایا چه چیزی انسان را از خود فنا می‌سازد تا جز خدا یابوری بجوید. بلایائی که از خود اوست و جز به‌دست او رفع نمی‌شود که نهایت هر بلائی تنهائی و بی‌کسی محض است آنهم در محاصره دشمنان قسم خورده! و غایت این وضعیت در آخرالزمان شامل حال امام زمان است و کسانی که متحد و متصل به او شده و چون او تنهائی تنها گشته‌اند و در واقع این شیعیان سپر بلای امام خویشند زیرا امام غایب است. و اینان قائمان امام هستند و محل ظهور حقایق او!

هر انسان اهل ایمان چه بسا خود را فقط مخاطب چند آیه از قرآن می‌یابد و با آنها رابطه‌ای قلبی برقرار می‌کند. و فقط انسان کامل محمدی است که خود را مخاطب کل قرآن می‌یابد و قرآن را کتاب وجود خود می‌خواند و حدیث نفس خود در حالات و شرایط گوناگون!

نخست باید درک و باور کرد که روابط آیات به‌لحاظ منطقی و موضوعی مطلقاً علت - معلولی نیست.

و نهایتاً اینکه انسان کامل محمدی نه تنها خود را مخاطب کل قرآن بلکه به مرتبه‌ای می‌رسد که خود را خطیب و ناطق قرآن می‌یابد. محمد<sup>(ص)</sup> خود نخستین انسانی است که با قرآن این‌گونه است. و لذا دارای دو وجه است یک وجه آن کلام



الله است و وجه دیگرش کلام محمد! و این شامل حال کلیه آیات می‌شود. و لذا شناخت قرآن دو روی دارد شناخت خدا و شناخت محمد: خداشناسی و محمدشناسی!

استنباط هر فرد و گروهی از کافران و مؤمنان از جهان، در قرآن کریم مندرج است. قرآن نجوای باطن همه انواع بشری را نیز بازگو کرده است. اگر بیشترین قصص قرآن درباره پیامبران است بدین دلیل است که آنها بیشترین تعامل را با خداوند داشته‌اند. قرآن گزارش گر محتوای ناطقه همه مخلوقات در جهان است. قرآن گزارشگر گفتگوی بین خدا و خلق است گفتگوی فرشتگان و اجنه و شیاطین و پیامبران و کافران و مؤمنان و تبهکاران با خداوند و بعکس! و اما همه این گفتگوها رمزوار و هرمنوتیک و تأویلی است و آدمی تا به حد کافی امی و ساده و بی‌ریا و مؤمن نشده باشد این حرف‌ها را در نمی‌یابد آن‌هم به حمایت روحی از جانب خداوند که موجب درک و باور قلبی می‌شود و دل را معنوی و لطیف و دقیق و هوشیار می‌کند.

من خود دورانی قرآن را کتابی آشفته و مجموعه‌ای از گفتارهای پریشان و نامربوط می‌یافتم که گوئی از روی کتاب اصلیش به عمد دچار جابجائی جملات و فصول و موضوعات شده است تا کسی از آن سر در نیاورد. زمانی هم قرآن را شعر نو و آزاد می‌یافتم. هنوز هم این احساس و باور را دارم ولی در همین سخنان آشفته گاه به حقایقی می‌رسم که عین الهام و وحی به من نازل می‌شود. البته این آشفتگی درباره اکثر سوره‌های مکی و کوتاه چندان صدق نمی‌کند و قطعاتی یکدست و منسجم بنظر می‌رسد.

ولی قرآن از زمانی به رویم گشوده شد و پرده از نگاهم به کنار رفت که در دیدار با امام زمان مشمول نزول روحی الهی گشتم. این روح نگاه و فهم مرا نسبت به کل آدم و عالم تغییر داد از جمله فهم مرا از قرآن! ولی این فهم از قرآن مطلقاً از راه صرف و نحو و ادبیات عربی نبوده است چون تا به امروز هنوز هم کمترین سواد و تحصیلات عربی حاصل نکرده‌ام که اگر حاصل کرده بودم حجاب بزرگی برای فهم قرآن در مقابل نگاهم قرار می‌داشت.

بسیار اندکند کسانی که به نیت درک حقایق جدید و برتر از فهم و زندگی خود به قرآن رجوع کنند. بسیار اندکند کسانی که به نیت فهم زندگی و شخصیت خود به قرآن رجوع کنند. اکثر قریب به اتفاق کسانی که به قرآن رجوع می‌کنند به قصد اثبات باورها و مقاصد شخصی خویشان است تا آن را به خدا و رسول نسبت دهند و خود را تقدیس کنند. بسیار اندکند کسانی که به قصد تنبیه و انتقاد و توبه و اصلاح خود قرآن می‌خوانند. بسیار اندکند کسانی که به قصد شناخت خدا و رسول و آخرت قرآن می‌خوانند. اکثر کسانی که قرآن می‌خوانند برای ثواب اخروی است و کاهش عذاب خویش! این نو قرآن خواندن نوعی کفاره و رشوه به خداست. خدا می‌داند که تعداد کسانی که در تاریخ به قصد فهم قرآن آن را خوانده و در آن تفکر و تعقل و تعمق کرده‌اند چند نفر است که اکثر اینها هم غیر مسلمانان بوده‌اند. این همان راز مهجوریت و غربت قرآن در میان مسلمانان است. و لذا شاهدیم که اسلام‌شناسان غربی به درک شگرفی از قرآن نائل آمده‌اند و این می‌تواند بیانی از حقیقت طلوع خورشید از مغرب زمین باشد.

و اما دستیابی و ورود به قرآن از راهی غیر از صرف و نحو و ادبیات و زبان عربی چگونه ممکن است؟ این از عجایب و معجزات بزرگ قرآن است که خود بنده یکی از این نشانه‌ها هستم. قرآن زبان و پیام روح القدس است پس کسی آن را درمی‌یابد که حامل روح القدس باشد در مراتب نزول! و صاحب روح القدس امام زمان است. همان‌طور که لئوی ماسینیون هم در دیداری با امام زمان به روحی از قرآن نائل آمد.

اگر خدا نمی‌خواست کتاب قرآن به دست منافقان جمع‌آوری نمی‌شد که اینسان پریشان و واژگونه باشد تا حق طلبان از حصول حقایق الهی از راه سواد و کتاب و ادبیات عرب مأیوس شوند و فکری دیگر کنند و از راه دیگری اقدام نمایند.

مهمترین و آخرین چیزی که از قرآن تعلیم یافته‌ام خرد دیالکتیکی است: اوست که شب را از روز و روز را از شب، مرگ را از زندگی و زندگی را از مرگ و وجود را عدم و عدم را از وجود استخراج می‌کند.

خرد دیالکتیکی نور عقل و تعقل است. عقل برترین یافته من از قرآن است. و عقل است که نفس را از ناخالصی‌ها پاک می‌کند و این پاکی موجب می‌شود که حقایق باطنی قرآن درک شود. این را هم قرآن می‌گوید. پس عقل پاک‌کننده انسان از ناپاکی‌ها و آلودگی‌هاست. پس اصل آلودگی جهل و نفهمی است. کلمه‌الله نیز باطنش فهم است و اساس فهم نیز یگانگی بود و نبود یعنی ال و لا می‌باشد.

در قرآن همه و همه و همه در دوزخند و واژگون و ضجه‌زن و امیدوار به مرگ و نیستی خود! ولی هیچ جهنمی قادر به نابود کردن انسان نیست و لذا همه در آتش پوست کلفت می‌شوند و کلفتی پوستشان به هفت یا هفتاد متر می‌رسد. و کم کم یکایک تبدیل به دیو و دد و غول و شیاطین می‌گردند و در اعماق زمین مسخ و ترکیب شده و طبقات زمین را می‌سازند. از این همه مردمان تعداد بس اندکی از این جهنم خروج می‌کنند که آنهم جز به دستان خداوند ممکن نمی‌شود که برگزیدگانش را نجات می‌دهد تا شفیع سائر دوزخیان شوند و به جای آنها بسوزند.

در مجموع قرآن کتاب بس قهاری است علیرغم سرلوحه همه فصولش که رحمن و رحیم است. آیات و مفاهیم بهشتی بس اندک و آیات دوزخی فراوانند. و این عین واقعیت جامعه بشری است که تعداد سعادتمندان اندک و اشیاء و بدبختان اکثریت هستند.

در قرآن کریم اهل کتاب و مدرسه همواره سرزنش شده و اکثرشان منافق و منکر حق معرفی شده‌اند. در عصر ما خمینی بزرگترین حجت حقانیت این ادعاست که بقول سروش، خمینی با سوادترین سلطان تاریخ جهان و در عین حال مستبدترین و احمق‌ترین سلطان در قلمرو حکومت است. این تضاد را اگر امثال سروش فهم کنند نجات می‌یابند. آیا سواد چیز خوبی است یا بد! ارزش سواد در چیست؟ آیا این سواد میزان عقل و علم و دین است؟ آیا میزان برتری اخلاقی است؟ به عکسش درست‌تر است.

قرآن کتاب انسان‌های خودآموخته است که به آنها عقل و دین و روح اعطا می‌کند. و لذا سواد و تحصیلات چه علمی یا دینی و فلسفی و عرفانی بزرگترین حجاب رابطه انسان با خدا و قرآن است. پیامبر اکرم نیز به این امر اشاره کرده‌اند که علم، حجاب اکبر است.

آشنائی با قرآن و ورود به روح کلام آن بزرگترین توفیق ممکن برای انسان است. در قرآن دیدم که بدون اذن خدا هیچ کاری نمی‌شود کرد ولی این اذن او عین اراده بشر است و اذن بشر. تا این دو یکی نشود هیچ اتفاقی نمی‌افتد. من در قرآن یگانگی خدا و خلق را به‌وضوح دیده‌ام و این همان رحمت مطلقه اوست. قرآن حضور عقل خداست که با اهلش سخن می‌گوید. و گاه احساس می‌کنی که عین حضور اوست در دستان تو! کسی که قرآنی شد دیگر نیازی نیست تا قرآن بخواند بلکه قرآن خود او را می‌خواند.

قرآن یعنی خواندن! خواندن عالم و آدمیان و زمین و آسمان و خواندن خدا و رسولان! ولی این خواندن حاصل شنیدن است شنیدن صدای خدا که از تسبیح و ذکر عالم و آدم در جهان برپاست. پس قرآن حاصل گوش دادن به جهان است. همان‌طور که قرآن حاصل وحی محمدی است یعنی حاصل شنود محمد است و عین این شنود تا آنجا که صدای خدا را شنید.

آنگاه که صدای خدا را شنیدی اندک اندک چشمانت نیز به سیمای خدا در جهان بینا می‌گردد و بصر الهی به سراغت می‌آید. و آنگاه سرآغاز بیان است، بیان آنچه شنیده‌ای و آنچه دیده‌ای از خدای رب العالمین! و از این خلق جدید انسان آغاز می‌شود بر مبنای قرآن و بیان و یاری ماه و خورشید و به‌همراه سجده ستارگان و گیاهان! طبق سوره رحمن! برای کسی که قرآنی و بیانی و انسانی و رحمانی شد کل جهان هستی کتاب‌الله است که برخی از آیاتش را در کتاب قرآنی که در دست مردمان است نیز می‌یابد.

آنکه صدای خلق را با گوش جان می‌شنود و ناله و فغان و شکر و شکوه ایشان را گوش می‌دهد و در آن می‌اندیشد، آنکه به صدای آب و باد و نغمه پرندگان و اذکار چهارپایان و درندگان و حشرات گوش می‌دهد و می‌گوید: خدایا تو اینها را بیهوده نیافریده‌ای پس اینها چه می‌گویند و چه می‌کنند و چیستند... کم‌کم گوشش به صدای عالم غیب شنوا می‌شود و چشمش به جمال غیب اشیاء بینا می‌گردد و از کور و کری نجات می‌یابد. و آنگاه اگر سواد قرآنی داشته باشد چون آیاتی بخواند می‌بیند که اینها را قبلاً شنیده است و حق است. اینست که قرآن بلاانقطاع در حال نزول است بر عالم و آدمیان!

همان‌طور که قرآن مسطور می‌فرماید هرکه گوش دلی برای شنود حق داشته باشد مشمول نزول قرآن می‌شود به زبان مادریش همچون همه عارفان فارسی زبان ما از حلاج و بایزید تا مولوی و حافظ و روزبهان و صفی و دکتر شریعتی که نیمه تمام ماند. و البته این نزول قرآن با نزول روح محمدی است بر قلب اهلش! و لذا در آخرالزمان این روح محمدی

است که در دل اهلش قرآن می‌خواند به زبان مادری هر کسی! پس برای فهم قرآن هیچ نیازی به زبان عربی نیست. و این روح محمدی، امام است.

و اینست که اصل اول قرآن و اسلام در آخرالزمان، امامت است و سپس عدالت و بعد برپائی معاد و قیامت است که در این قیامت همه انبیاء و شهداء محشور و شاه‌دند که اهلش را به‌سوی کلمة‌الله (توحید) تأویل می‌کنند. پس می‌بینیم آن ترتیب سنتی اصول دین در اینجا معکوس است: امامت، عدالت، معاد (قیامت)، نبوت و توحید! و اینها اصول وجودی و عملی اسلام هستند. و اما فروع دین در هر عصری و در هر قومی متفاوت است که عرصه احکام و فقا‌هت زنده می‌باشد. اینست که شقی‌ترین منکران قرآن و اسلام زنده در آخرالزمان همان علمای رسمی دین و فق‌ها هستند که پرستنده احکام و فق‌ه عربی چهارده قرن پیش می‌باشند که دین مرده است.

در هر عصری جز اهالی این قرآن حی و قیوم و کسانی که این قرآن و اهلش را تصدیق نموده و به‌عنوان مظهر آدمیت عصر برای خداوند سجده می‌کنند مابقی کور و کر و دیو و دد هستند و در مقام حیوانات و پست‌تر از آن می‌باشند.

با صیحه‌ای آسمانی در ظهر عاشورا روحی بر من نازل شد و به مدت چهل شبانه‌روز طول کشید که در جانم مستقر شود و من در طی این مدت دمامد احساس مرگ و نیستی می‌کردم و از هراسش به خدا پناه می‌بردم و دمامد اسماء‌الله به‌طرزی بی‌سابقه از قلبم بر زبانم جاری می‌شد ولی با این اذکار هجوم و رسوخ روح در من شدیدتر می‌شد و بارها دچار موت گشتم. و نیمه شب همان روز عاشورا زلزله‌ای پیاپی آن منطقه دازگاره را فراگرفت که ساعتی ادامه داشت و کلبه‌ام مثل زورقی بر دریای طوفانی بالا و پائین می‌شد تا بناگاه امام زمان را رو در روی خود یافتم و نور وجود خودش را به من معرفی کرد و ناگاه در مقابل خودمان صفوفی فشرده از جماعتی را دیدم که شاید چند کیلومتر ادامه داشت و تمام دره دازگاره را تا دامنه کوه‌هایش از هر سو پر کرده بود که همه انبیای الهی و شهداء بودند که بر ما سجده کردند و صلوة! و من نیز به‌سوی آنها متقابلاً سجده کردم در حالی که غرق در اشک و زاری بودم و این واقعه در حضور چند تن از آشنایان رخ نمود که البته مطلقاً بر این واقعه کور بودند و در آن لحظات گوئی مدهوش گشته بودند.

از فردای این واقعه زمین به نوری مهتاب‌گونه ولی هزاران بار شدیدتر مشعشع گشته و منور شده بود و در همه آفاق از همه سو نوری از زمین به آسمان می‌رفت و کوه‌ها چون ابری روان بودند. و شب‌ها ستاره باران بود و هوا عطر زیتون داشت و درختان به محض حضور من متلاطم گشته و سر به زمین فرود می‌آوردند و سجده می‌کردند. و از همان نخستین ایام آن واقعه همه جهان را الفباء می‌دیدم و از قلبم اسماء‌الله می‌جوشید بخصوص ذکر هو، ها و هی! و کسی دمامد مرا امر به خواندن قرآن می‌کرد که در قرآن راز همه این حوادث را به‌آنی می‌یافتم که چه خبر شده است که: رفیع الدرجات صاحب عرش، روح را القاء می‌کند به هر کسی که بخواهد به امرش تا روز دیدار را هشدار دهد! و بالاخره در شب چله این واقعه دیدار رخ نمود به صبح سحری با نخستین طلوع آفتاب از قبله محمدی! «و زمین به نور پروردگارش منور شد و کتاب نهاده گشت و انبیاء و شهداء به گواهی آمدند...» در واقع قرآن مسطور راستی و حقانیت این وقایع را به من تذکر

می‌داد. این خلاصه‌ای از نزول قرآن و کتاب‌الله بود که بر بنده نازل گشت و من زان بعد تاکنون مشغول تبیین آن بوده‌ام در ظرف زمان و مکان و دوران!

قرآن کریم یک انسان محض است انسان کامل! و مدافع انسانیت به‌عنوان موجودی الهی و خلیفه خدا در جهان هستی! و کسانی که از انسانیت الهی خود دفاع نمی‌کنند و در مسیرش تلاش و جهادی ندارند دائماً مورد سرزنش قرآن قرار دارند و به دوزخ تهدید می‌شوند. و مؤمنان هم به بهشت عزت و خلاقیت وعده داده می‌شوند. و آنگاه علی<sup>(ع)</sup> می‌گوید که این منم که بهشت و دوزخ و قیامت را برپا کرده‌ام! پس علی<sup>(ع)</sup> عین قرآن است و گوئی قرآن نطق اوست.

احساس من در قرآن نیز چنین است چون آن را می‌خوانم احساس می‌کنم که این کتاب را من نوشته‌ام و زبان حال من است. قرآن ترجمان محمد از کلام خدا نیست بلکه عین کلام واحد محمد و خداست که در وجود روح‌القدس با هم سخن می‌گویند و گاه متحداً با خلق سخن می‌گویند و گاه متحداً به زبان خلق سخن می‌گویند. همه مراحل سیر و سلوک عرفانی در سیر از خلق تا به حق و رجعت از حق به‌سوی خلق در قرآن کریم آشکارا حضور دارد. در مرحله‌ای محمد غرق در مردم است در مرحله بعد از خلق به‌سوی حق در حرکت است و در مرحله‌ای قرین حق و عین حق است و در مرحله بعد از حق به‌سوی خلق باز می‌گردد در حالی که خود مظهر حق است و در مرحله نهائی از ذات خلق به حق سخن می‌گوید. این کل سیر نبوت و رسالت و ولایت و امامت است که همان مراتب سیر تکامل انسان در جهان می‌باشد.

قرآنی شدن همان سیر تنهائی فزاینده است تا حصول وحدانیت قهار! عبرت از مردمان برخلاف تفسیر اکثر مفسرین نه به معنای پندگرفتن از دیگران که عبور کردن و گذشتن از مردمان و خروج از ناس است هر چند که در میانشان باشی! و این نهایت تقوا و ریاضت و مراقبه و تجرید نفس را می‌طلبد و جهاد اکبر است و در میان خلق، مظهر حق گشتن که نهایت سیر و سلوک روحانی و عرفانی و قرآنی است. جز سالکان روحانی معرفت در قرآن هدایت نمی‌یابند و مابقی در آن هلاک و رسوا می‌شوند همچون فقها و فلاسفه و متکلمین که در سودای ریاست و قدرت و سلطه بر مردمان هستند. و لذا همان‌طور که خود قرآن می‌گوید اگر برای هلاکت کافران و رسوائی منافقان نبود این کتاب نوشته نمی‌شد. زیرا سالکان راه حق در امر هدایت خود به این کتاب مسطور نیازی واجب ندارند.

در هر عصری تعداد بس اندکی دارای کلام روحانی و زنده و راسخ در قلوب هستند که قرآن می‌باشند در مراتب هفت بطن کتاب‌الله! در عصر ما و جامعه ما شریعتی‌ها و طالقانی و حنیف‌نژاد از جمله این انسان‌های قرآنی بودند که هر یک سخنگوی بطنی از قرآن بودند. و نیز در هر عصر دجالانی هستند که آنها هم از قرآن و اسلام سخن می‌گویند ولی فاقد روح و ایمان روحانی هستند که خمینی یکی از مشهورترین آنهاست که همه کافران و منافقان و تبه‌کاران جامعه را با خود همراه نمود و چون به قدرت رسید ماهیتش را آشکار ساخت که کمترین تعهدی به دین و قرآن ندارد. او بزرگترین رسوای قرآن در عصر ماست. فقط قرآن است که او را رسوا کرده است و لاغیر!

عشق، اساس و بستر و جوهره و مبدأ و مقصود آفرینش است و این هیچ ربطی به بشر ندارد. آنچه که به بشر مربوط می‌شود و می‌تواند برایش مدارج وجود را رقم زند معرفتش درباره عشق به‌عنوان جوهر هستی است. پس به عشق بالیدن را هنر و ارزشی نیست. بالیدن به معرفت بر عشق را هنر و مقام است و آن معرفت جز به نور قرآن حاصل نمی‌شود.

صبر بر هستی آنهم بر بی‌ارزش‌ترین و ضد ارزش‌ترین و ضرورت‌ترین مخلوقاتش آدمی را مستحق دریافت عرفان عشق می‌سازد که قرآن است.

چرا صبر و تعامل و بلکه محبت به اشرار و اراذل و کافران شرط دریافت روح القدس و قرآن است؟ این منطق عشق است زیرا عشق یعنی عشق به ضد خویش نه عشق به خویش و کسانی که تو را می‌پرستند که این عین خودپرستی و شقاوت و خصم عشق است.

و لذا اهل قرآن همواره در نزدیک‌ترین اطرافیان و خویشان دارای شقی‌ترین کافران و دشمنان هستند که میزان استحقاق عرفان و قرآن برای اهلش می‌باشند که با این دشمنان چه می‌کنند! این همان تجربه خار در چشم و استخوان در گلو و مار در آستین است از برای عارفان قرآنی! و این سنت خدا در آفرینش از عدم است زیرا عدم فقط نابودن نیست بلکه عدم‌پرستی و خصومت با وجود است. و خدا از وجودش به دشمن خود هستی بخشیده و او را خلیفه خود ساخته است. و اینست معنای عشق به‌عنوان اساس هستی و هستی‌شناسی قرآنی!

آنچه که وجود ندارد نه تنها وجود ندارد بلکه نمی‌خواهد که وجود داشته باشد! و فقط آدمی چنین عدمی است جز انسان کامل!

و جهنم و طبقاتش از برای این عدم‌پرستان مهیا شده است تا طالب وجود شوند.

دوستی با دشمن منظور دشمنان جاهل و درمانده است که در نهایت محبت و کرامتی که از اولیای الهی می‌یابند لحظه‌ای از دشمنی با آنها غافل نیستند در نهایت احتیاج و درماندگی! منظور دوستی با طاغوت و عمله‌های ظلم استکباری و حکومتی نیست منظور از دشمن دوستی، دوستی با شیاطین نیست. کسانی که در موقعیت ضعف و فقر و ذلت و زیردستی با وجود عداوت می‌کنند کافرترند از کسانی که در موقعیت قدرت و ثروت و ریاست کفر می‌ورزند. کافران فقیر شقی‌تر از کافران غنی هستند. زیرا آنان که در ضعف قرار دارند عدمیت خود را محسوس‌تر درک و باور می‌کنند زیرا ثروت و قدرت مادی حجابی بزرگ برای درک حقیقت است. طاغوت و قدرت‌های حکومتی مردم را به جبر وادار به عدم‌پذیری و عدم‌پرستی می‌کنند و نشانه‌های وجود را سرکوب می‌کنند یعنی آزادی و عزت نفس و اختیار و عقلانیت و ایمان را! پس دوستی با این گروه معنائی ندارد و با این حال اهل ایمان و قرآن با هیچ فرد و گروهی عداوت و کینه ندارد و او مأمور است که از وجود الهی در بشر حراست نماید که نخستین آن خود اوست که مأمور به حراست از وجود خویشتن

است. بزرگترین جهاد، حفظ و حراست از وجود الهی خویشتن است و این مأموریتی کبیر است بخصوص در عصر حاکمیت جهانی طاغوت تکنولوژیزم و دموکراسی‌های شیطانی!

مستحق‌ترین انسان‌ها جهت ورود به قرآن، طالبان عقل و اراده و اختیار و هویت مستقل انسانی هستند که همه اینها انوار وجود است. و قرآن به ما نشان می‌دهد که بزرگترین حجاب عقل، علوم کلاسیک و کتابی است از نوع فلسفی یا دینی و فنی!

قرآن کریم هرگز برنامه نجات و رشد و رستگاری جمعی برای قومی توصیه نکرده است که آن جامعه را به سعادت در دنیا برساند. تنها امور جمعی برای مسلمین هم چند مورد عبادی و باطنی مثل نماز جمعه و حج است و لذا هیچ حکم حکومتی برای مؤمنان در قرآن موجود نیست چرا که اکثر مردمان هر قومی بر روی زمین کافران و مشرکان و ظالمان و جاهلان هستند. پس حکومت دینی فقط منجر به طاغوت آن هم به اشدش می‌گردد.

فقیه و ملا می‌پندارد که دین مجموعه‌ای از نمایشات شرعی است از حجاب و نماز و روزه و زکات و حج و دست بوسی و جانماز آب کشیدن و سلام و صلوات و شکسته نفسی‌های مردم خَر کُن و تسبیح و ورد و عبا و عمامه و...! ملا و فقیه از اخلاق و فطرت و معنویت و معرفت و قلب و ایمان و روح بیگانه است و اگر هم از آن دم می‌زند باز در نظریه‌های کلامی و فلسفی و فرمول‌های عرفان نظری است که نهایتاً در آداب شرع مصداق می‌یابند. برای آخوند، نمادهای شرعی اول و آخر دین و اسلام است. آخوند از باطن تهی است و لذا چون به قدرت برسد مظهر قساوت و شقاوت و خونریزی است. آخوندی فیلسوف‌تر و عارف‌تر از خمینی در این عصر نبود که مدعی کل اسلام بود و اسلام از نظر او خودش بود و لاغیر! او نمی‌دید که همه جوانانی که به میدان انقلاب آمده بودند روح مسلمانی را نه از او و امثال او بلکه از امثال بازرگان و شریعتی‌ها و مجاهدین و طالقانی یافته بودند که او هیچ کدام از آنها را اصلاً مسلمان نمی‌دانست همان‌طور که مصدق را! و لذا همه این معلمین انقلاب را به سرعت تکفیر و سرکوب نمود و پیروانشان را قتل عام کرد.

وای به روزی که آخوند درس فلسفه و عرفان هم بخواند و علوم غربی را هم بشناسد. او دیگر خود امام زمان و بلکه خداست که برای قرآن هم کرکری می‌خواند همان‌طور که خمینی خواند و قرآن رسوایش نمود. و تنها کسی که در داخل ایران با صدای بلند بر علیه خمینی براساس دین اسلام اعلان جرم نمود بنده بودم که منجر به دستگیری و زندانی و مسموم ساختن من در زندان شد آنهم دوبار!

فقه خمینی و کل حوزه‌های علمیه، تئوریه است که اساس فقه حکومتی عباسی بود که فقط برای حفظ و بقای حکومت عباسی بر علیه علویان پدید آمده بود البته با همکاری ملایان علوی و خودفروخته‌ای چون شیخ صدوق و طوسی و مفید و مرتضی و امثالهم! و لذا باطن این فقاقت از زبان خمینی بیان شد یعنی: حفظ نظام از اوجب واجبات است! و این کل دین و فقه خمینی بوده است.

و اما فلسفه سیاسی اش جمهوری افلاطون بود که جمهوری نخبگان بود که مترادفش مجلس خبرگان است. و منطق خمینی و حوزه‌های علمیه هم آشکارا منطق ارسطو است که آنهم از زمان عباسیان وارد آموزه‌های اسلامی شد و مأمون سلطان و عاشق فلسفه ارسطو بود و دستور داد تا آثار ارسطو را به عربی ترجمه کنند تا با حکمت و عرفان علوی مقابله کند. خمینی عصاره دشمنی تاریخی با علی و علویان در تاریخ بود که از عصر حکومت ابوبکر و عمر و عثمان آغاز شد و در امویان تبدیل به دستگاه سیاسی شد و در عباسیان لباس علوی‌گری و امامت پوشید. خمینی امام نفاق اهل کتاب در قرآن است در عصر ما! و مظهر تمام و کمال التقاط همه جانبه است آنهم التقاطی مزدورانه که آن را به منتقدانش نسبت داد تا به آن متهم نشود. وگرنه جمهوری اسلامی چه نسبت به هم دارد. جمهوری فلسفه سیاسی افلاطون و غربی‌هاست در کجای اسلام و قرآن پیدا می‌شود. جمهوری به معنای حاکمیت اکثریت مردم در قرآن صدار طرد و لعن شده و رسول و مؤمنان از آن نهی شده‌اند ولی کافران و منافقان و مشرکان از آن نهی نشده‌اند زیرا خود پیرو اکثرالناس هستند و اکثر ناس را میزان حق می‌دانند یعنی شرک را!

و آنهایی که می‌گویند در جمهوری اسلامی از اسلام سوءاستفاده نشده و بلکه عین اسلام و تاریخ اسلام و حکومت‌های اسلامی است نه ذره‌ای معرفت دینی دارند و نه اندکی ماهیت انبیای الهی را شناخته‌اند و نه با قرآن تماسی معنوی برقرار کرده‌اند. اینها خواسته و ناخواسته سخنگویان تمدن غرب و کمیسیون سه جانبه شده‌اند که هدفشان از برقراری حکومت‌های اسلامی در خاورمیانه ریشه کنی اصل اسلام بوده است.

من علم تاریخ و جامعه و سیاست را هم از قرآن آموختم.

آری آنچه که چشم و گوش و هوش و عقل بسیاری را تعطیل و واژگون کرده غوغای جمعیت میلیونی طرفداران خمینی در استقبال و تشییع جنازه اوست یعنی سیاهی لشکر اکثرالناسی که مرید وسواس خناس و اجنه و شیاطین هستند.

فقط انسان‌های قرآنی هستند که حتی در بستر تاریخ هم باقی می‌مانند. آنهایی که قرآنی اندیشیده و سخن گفته‌اند حافظ و سعدی و فردوسی و مولوی و نظامی و جامی و حلاج و عراقی و امثالهم و اکثراً شاعر! چرا که شعر در زبان فارسی فاخرترین بیان‌هاست و در عین حال هم زبان تأویل است و هم تقیه! قرآن نیز خود بیانی شاعرانه دارد که البته شعری خاص است که ماهیت شعاری ندارد و بیشتر به شعر آخرالزمانی یعنی شعر نو و سپید شباهت دارد که هر بیتش ده‌ها معنا را با خود حمل می‌کند. حتی ابن عربی هم که فیلسوف مشرب و نثرنویس است برجسته‌ترین مفاهیم عرفانیش را حتی در فتوحات مکیه در سرآغاز هر فصلی به شعر بیان کرده و آنگاه به نثر شرح نموده است. مجموعه آثار ما نیز ناخواسته و به‌طور ناخودآگاه با چند دفتر شعر آغاز شده است. نخستین سوره‌های قرآن یعنی سوره‌های مکیه هم آشکارا شعرگونه‌اند و بیهوده نبود که اعراب جاهلی پیامبر را شاعری ساحر می‌خواندند.



همه انسان‌های قرآنی یک صفت مشترک دیگر نیز دارند همه عاشقند که عشق‌شان فقط آسمانی و ملکوتی نیست بلکه زمینی هم هست عشق به خلق! و بلکه از عشق به خلق بوده که به عشق الهی رسیده‌اند. الهیت در معنا و لغت جز عشق و پرستش نیست و لذا هر که در عشق زمینی حقوق عشق را رعایت کند به اصل آسمانی آن یعنی عشق الهی می‌رسد. همه انسان‌های الهی عاشقند و خدای را در خلقتش می‌شناسند و می‌پرستند.

رب و اله دو نور ذات حق تعالی است که الهیتش عشق اوست و ربوبیتش هم علم و حکمت و عرفانش! و با این دو نور جهان را آفریده است. تقوا آدمی را به الهیت حق یعنی عشق می‌رساند و جهاد هم به ربوبیتش یعنی عرفان وحدت وجود! و کل خرد و منطق توحیدی حاصل دیالکتیک بین رب و اله است.

قرآن کتاب «ال» است همان‌طور که کتاب عرفات حق است. و چون «ال» را کامل تلفظ کنیم «اله» خوانده می‌شود که نور عشق است و لذا جز عاشقان بر این کتاب وارد نمی‌شوند یعنی مخلصین و پاکان و مطهرین! زیرا عشق است که آدمی را از دنیا پاک می‌کند.

اگر حروف الفباء را در قرآن برشماریم و محاسبه کنیم بی‌تردید دو حرف ال بیشتر کاربری دارند. پس این کتاب بر مدار «ال» سخن می‌گوید. و به نسبت تعداد کلمات و جمع حروف تعداد الف و لام در سوره حمد از همه دیگر سوره‌های قرآنی بیشتر است. لذا سوره حمد به طور خاص سوره ال است. هر که این سوره را بر قلب خود جاری کند اله قلبش زنده و گویا می‌گردد و الهی می‌شود یعنی عاشق! پس اگر کسی که در همه عمرش روزی هفده مرتبه این سوره را خواند و الهی نشد پس او این سوره را ورد خود کرده است نه ذکر خود! «صلوة را برای ذکر اقامه کنید.» قرآن- و اصل پایدار و ثابت صلوة هم سوره حمد است.

و کسی که قلبش اله شد و الهی گردید به دیدار ال اله (الله) می‌رود. یعنی حقیقت ال را می‌بیند در یک ال آن (الآن)! و آنگاه صاحب قلم «ن» می‌گردد و قرآن را بیان می‌کند به زبان زمان خویش! و اینست واقعه خلق جدید انسان!

و آخوند دجال و دشمن قرآن است و لذا هر که به قرآن و مفاهیمش نزدیک شود و به تأویل و تدبیر آیاتش بپردازد تکفیرش می‌کنند. آخوند، ظلمتی است که قرآن را فراگرفته و آن را در میان خلق مهجور نموده است.

بنده در طول زندگی به دلایل گوناگونی با چندین آخوند و طلبه و مجتهد روبرو شده و برای مدتی با آنها تعامل داشته‌ام. همه آنها را در چند صفت مشترک یافته‌ام: حماقت و پخمی تا سر حد جنون، تنبلی و تن‌پروری تا سر حد گنبدگی و خودشیفتگی و خودپرستی تا سر حد شیطان! این درجه از حماقت و تن‌پروری و خودپرستی را در هیچ گروه دیگری از مردم هرگز ندیده‌ام الا در برخی از مشایخ فرقه‌های درویشی که اینها نیز ظلمتی هستند که عرفان اسلامی و بیان را فراگرفته و در چشم مردمان مسخ کرده‌اند. این دو گروه دجالان قرآن و بیان هستند. پس کسی از این دو ظلمت غلیظ و کهن عبور می‌کند و خود را به قرآن و بیان می‌رساند که با این دو دجالیت جهاد کرده باشد جهادی کبیر! و ما عمری

مشغول این جهادیم و از برایش بس هزینه‌ها نموده‌ایم از عمری تحریم و حصر و حبس و تهدید و تهمت و ترور از جانب این اشقیائی که صاحب قدرت و حکومت هم شده‌اند. یکی تمام حربه‌اش سنت و شریعت بازاری است و دیگری شعر و شطحیات و ورد!

و اما پلیدتر از این دو ائمه شرک و نفاق، کسانی هستند که پشت سر آنها نماز می‌خوانند و به آنها اقتداء می‌کنند یعنی رباخواران و قاچاقچیان! ملایان به مردم راه و روش‌های نوین و پیچیده رباخواری را می‌آموزند و از آنها حق حساب می‌گیرند که نامش وجوهات شرعی است. و دروایش هم به پیروان خود راه و رسم ثروتمند شدن یک شبه را تعلیم می‌دهند همچون گنج‌گیری و قاچاق و دزدی! و از این ربا نیز سهم می‌برند. مکر با خدا و رسول کل هنر این دو دجالیت است. بخش قابل توجهی از آموزه‌های عرفای ما رسوا کردن این دو گروه است همچون مثنوی مولوی و دیوان حافظ!

و دجال کامل کسی است که بین این دو ظلمت جمع کرده است که در عصر ما کسی چون خمینی اسوه این کمال دجالی است: فقیهی عارف که روشنفکر و انقلابی هم شد! و بدین‌گونه همه مفاهیم و ارزش‌ها و شعارهای فقهی و عرفانی و انقلابی را به خدمت گرفت و واژگون ساخت و ملتی را با خود سرنگون نمود و دجال آخرالزمان شد! کسی که در فقه جز توریه را نمی‌شناخت که حضور شیطان در احکام الهی است و راز واژگونسازی فقه الهی می‌باشد. و در عرفان که مظهر خشوع و خاکساری و فناست ولایت فقیه را مترادف سلطنت بی‌قید و شرط کشف نمود که حضور شیطان در عرفان است. و در انقلابی‌گری هم مستضعفین را ملعبه نمود و از بنیاد وارونه‌اش ساخت چرا که مستضعفین در قرآن آشکارا خلفای الهی هستند که برای خدا فقر با فخر را پیشه کرده‌اند و خمینی اراذل و اوباش و تباهکاران را جای آنها نشاند و مرید و لشکریان شیطانی خود ساخت و همه ثروت ملی را به آنها سپرد تا غارت کنند و منتقدان و مخالفانش را کشتار نمایند. توریه، ولایت مطلقه و مستضعفین سه رکن حکومت دجالی خمینی بر ایران گردید که جز انگشت‌شماری کل گروه‌ها را فریفت و خادم و بازیچه خود نمود و تا احدی لب به سؤال گشود تکفیر و طرد شد که در رأسش نهضت آزادی قرار داشت که اصلاً پرونده خمینی به‌عنوان امام و رهبر به مدت حدود پانزده سال بود که دست خمینی را در دست آمریکا و کمیسیون سه جانبه گذاشتند. و چون خمینی خیالش از آمریکا راحت شد همه کسانی که رازش را می‌دانستند قلع و قمع و تکفیر کرد. و بدین‌گونه قیام مردم ایران برعلیه استبداد و ظلم و غارت مبدل به استبداد و ظلم و غارتی بس شدیدتر گشت ولی این رژیم دجالی مزدوران خود را در این استبداد و ظلم و غارت سهیم نمود و این راز استمرار چهل ساله این نظام شیطانی است که چون ساقط شود چیزی از آن و پیروانش باقی نمی‌ماند و آن غرق شدن در زمین است و مسخ در طبقات زمین! این رژیم را هیچ قدرتی جز خود خدا هلاک نمی‌کند. زیرا این رژیم با خود خدا در حال جنگ بوده است و با خود قرآن و محمد و علی! این رژیم نهایت ظهور طاغوت در آخرالزمان است که قرآن اهل ایمان را از نزدیک شدن به آن شدیداً منع نموده است و هر نوع همکاری و حق‌طلبی در این دستگاه را حرام نموده است. همان‌طور که در آیه‌الکرسی و آیات متعاقب آن اکراه و اجبار در دین را اساس ضلالت و پیدایش طاغوت معرفی نموده است.

مجموعه آثار ما جز تأویل و تفسیر و تعین قرآن کریم نیست که به طور مستقیم و غیرمستقیم تبیین گشته است از منظر قرآن و بیان آنهم به منطق عقل امی و تجربی که گام به گام به منطق وحدت وجودی می‌رسد و عین قرآن می‌شود و بیان ائمه هدی<sup>(ع)</sup>!

و اما این حجاب ظلمانی شرک و نفاق و دروغ و مکر با خدا در رسولان الهی که بر کل تاریخ مذاهب مستولی بوده چیست که در این تاریکی گهگاهی ستارگان معرفت توحیدی درخشیده و اکثراً تکفیر یا کشته شده‌اند. این چه رازیست؟ راز آسمان بیکرانه ظلمانی شب و ستارگانی که در آغوش آن می‌درخشند و نورشان را به اهلش می‌رسانند. این نور از ذات آن ظلمت سربرآورده است همان‌طور که عالم هستی از نیستی! و بقول مولوی چون نیک بنگری اکثر عدم است!

مولوی و دو دیوان مثنوی و شمس او قرآنی‌ترین بیانی است که در تاریخ اسلام رخ نموده و در آخرالزمان کل بشریت را قرآنی می‌کند.

مولوی خود قبل از رسیدن به شمس تبریزی یک انسان قرآنی بود ولی هنوز به نور بیان نرسیده و لذا انسانیت در او خلق نشده بود و شمس به او بیان بخشید که مثنوی و دیوان شمس دو شعاع از نور بیان است که کل حکمت و عرفان قرآنی را به عرصه ظهور رسانده است آن‌هم به زیباترین و نابترین و امی‌ترین شکل ممکن! این مرد بزرگ برجسته‌ترین نماد انسان کامل قرآنی در تاریخ اسلام از آغاز تاکنون است. شمس تبریزی مظهر امام مبین برای مولوی بود. شمس قائم آل محمد و نوری از امام زمان بود و مولوی در آئینه وجودش غرق در ذوالجلال و الاکرام بود. انسانی زیباتر و عیان‌تر از مولوی در تاریخ ایران اسلامی رخ نداده است. خرد دیالکتیکی و دیالکتیک دیالکتیک در آثارش به قهارترین بیانی سخن نموده‌اند. براستی که آثارش قرآن فارسی است و در طی قرون اخیر هر سالک راه حقی تحت الشعاع نورش هدایت یافته است. بنده نیز به نور این انسان بود که به محضر ائمه هدی راه یافتیم. و بسیاری نیز به همین نور به شیطان پیوسته‌اند درست همچون قرآن که هادی مؤمنان و مضل کافران و مشرکان است. پس هرگز مگوئید که فلانی هم که اهل قرآن و عرفان و مثنوی است پس چرا دجال است! فراماسون‌ها هم به عرفان و مثنوی و حتی قرآن تمسک می‌جویند و دم از وحدت وجود می‌زنند تا مفاسد و تبهکاری‌های خود را توجیه و تقدیس کنند و خداوند هم به آنها این اجازه را می‌دهد.

پس بدان که دو نوع قرآن و قرآن خواندن داریم و دو نوع بیان و تأویل و عرفان ورزیدن داریم که یکی تسبیحی و دیگری تنفیسی است. اولی به‌سوی انسان کامل رهنمون می‌شود و دومی به‌سوی شیطان گام به گام! خرد تسبیحی دیالکتیک دیالکتیک است و خرد تنفیسی هم علیتی است و خطی! خرد تسبیحی تأویلی است و خرد تنفیسی هم تشبیهی و قیاسی است.

بسیاری می‌پندارند که تسبیحی کردن آیات و مفاهیم به‌معنای فرافکنی کردن و آسمانی ساختن آنها و ارسالشان به عدم است. این تسبیح کفر است. تسبیحی کردن امور یعنی عرفانی ساختن آنها در طبقات نفس خویشتن است به‌سوی ذات

احدی حق که فطرت الله است در بشر! و لذا جز سالکان روحانی چنین تسبیحی را نمی شناسند و بلد نیستند. این تسبیحی کردن همان قرآنی کردن وجدان و طبقات هفتگانه نفس ناطقه است.

انسان به میزان فهمش از اسماء الله در نفس ناطقه اش و به میزان یگانه بینی همه اسماء در اطلاق احدی بخصوص اسمای متضادی مثل منتقم و غفور، لایق الهی شدن است و این اساس پیدایش خلق جدید انسان و ظهور انسان کامل است. این ساده ترین و دقیق ترین و قرآنی ترین تعریف از انسان کمال و کمال انسان است. و این یگانه فهمی همه اسماء الله جز به نور خرد دیالکتیکی مقدور نیست.

درباره خرد دیالکتیکی نکته ای قابل ذکر است و آن اینکه ظاهر آن را به فلسفه یونان باستان و حکیمان الثات همچون زنون و پارمیندز و سقراط نسبت می دهد که جملگی قدیسین و زهاد دوران خود بودند ولی آنها هم این خرد را از حکمت موسوی و هرمسی (ادریسی) و مغان یافته بودند و این حکمت پس از هزار سال فترت در عرفان علوی به اشدش رخ نمود و در عرفان ایرانی به شکوفائی رسید و در سخن مولوی به بار نشست و در آثار ما قرآنی شد و خرد اولوالالباب گشت و در تأویل کلمة الله تجسم یافت.

پس عرفان و مدارج عرفانی هر کسی همان معرفتش به اسماء الله در نفس ناطقه خویش است و این همان مقام قرب بنده به درگاه خداست و خداوند با هر کسی و در هر کسی به میزان معرفتش به اوست. و گاه این معرفت به کمال حیرت و فنای در ذات می رسد که این برتر است. و در این مقام است که خداوند از وجود این بنده اش با خلق تعامل می کند و گاه رخ می نماید.

بخصوص امروزه بسیاری بر ما ایراد می گیرند که چرا دکتر شریعتی را یک انسان قرآنی و روحانی می دانم در حالی که در مجموعه آثارش شاید از ده تا آیه قرآن هم بهره نگرفته است و از روایات شیعی هم به همین اندازه! پس کجای شریعتی اسلامی و شیعی است؟! در حالی که مهندس بازرگان بسیاری قرآنی تر می اندیشید و می نوشت.

انسان قرآنی یک انسان حامل روحی از جانب خداوند است که حداقل و مهمترینش روح الایمان است و چنین انسانی دارای کلامی راسخ است که ایمان را در قلوب امی ترین مردمان یعنی جوانان احیاء می کند و این کاری بود که هیچ کس چون شریعتی در عصر ما به ثمر نرسانید با اینکه در سرآغاز سن کمال از دنیا رفت. پس انسان قرآنی حامل روح ایمان، روح معرفت، روح فطرت و روح اخلاق الهی و القاء کننده اش در امیون است و او خود امی است و لذا شریعتی مطلقاً از جایگاه فلسفه و جامعه شناسی و تاریخ که رشته های تحصیلی و مطالعاتی او بود با مردم سخن نگفت. در حالی که بازرگان براستی یک مهندس بود و تفسیر و فهم او از اسلام و قرآن هم سراسر فنی بود و مهندسی شده!

امیت نیز دو نوع است امیت فطری و امیت ناسی! امیت ناسی در عصر ما از وجه سیاسی معروف به پوپولیسم یا عوام زدگی و عوام پرستی است که خمینی مظهر کاملی از آن در عصر ما بود.

امیت ربط چندانی به سواد و بی سوادی ندارد همان طور که بسیاری از پیامبران با سواد بودند و امامان ما همگی با سواد بودند. مهم اینست که آدمی علم و دینش را از کتب به دست آورده باشد یا از معرفت نفس و فطرت الهی خویش در جریان تعقل! و لذا غایت خودشناسی شناخت خدا در خویشتن است و یافتن نور اسماء الله در وجدان و جان خود! زیرا خودی جز خدا در بشر نیست و مابقی بی خودی های او و امور اکتسابی و موروثی است. اینست که هر که خود را شناخت خدا را شناخته است یعنی صفات الهی را در خود یافته است به درجات! پس انسان عارف و خودشناس یک انسان الهی است.

تفاسیر علمی، فنی، فلسفی، طبی، فقهی، کلامی و حتی عرفانی قرآن جملگی استنباط های غیر روحانی و غیر الهی است. آن استنباط و مفاهیمی از قرآن حق است که یکسرش در نفس ناطقه و دل مؤمنان باشد و سر دیگرش در حقایق زندگی روزمره شان! و این یعنی تأویل و تفصیل قرآن که ما آن را تعین هم نامیده ایم که مخاطب را با حیات باطنی و فردی و مادی و اجتماعی خودش روبرو می کند و مولّد معرفت نفس است و این یعنی قرآنی کردن انسان!

استوای الهی بر عرش پس از اتمام خلق عالم عین یگانگیش با یکایک خلق است و لذا در هر چیزی وجه الله است از برای اهل نظر! و این معنای آشکار إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ است یعنی خدا هر آن در هر چیزی مکان دارد و این راز امکان موجودیت اشیاء است. این جهان بینی و علم الاشیاء قرآنی است. پس باید که اهل قرآن در هر چیزی حضور خداوند را درک کند پس باید در هر چیزی همه اسمای او را دریابد و آنگاه هر چیزی را جامع همه اسماء الله می داند و مظهری از کلمة الله! و آنگاه چنین انسانی است که خود مظهر آشکار کلمة الله برای خلاق می گردد و خداوند از وجودش با یکایک خلقتش اتمام حجت می کند و با آنها سخن می گوید در نفس ناطقه شان! این معنای امام مبین است که بیان می کند کلام خداوند را در گوش دل هر چیز و کسی! و این گونه است که انسان کامل با این معرفت محل ظهور نور خدا در زمین و آسمان می شود و زمین به نورش منور می گردد.

از این روست که انسان کامل در مرتبه کمالش هر چیزی در زمین و آسمان را جزئی از وجود خود می یابد یعنی جهان صغیر است و جهان هستی هم انسان کبیر است و این همان است! و لذا کل جهان هستی در وجود او احصی و ارزیابی و مقدر می شود. و این از نور اسماء الله است. هر که انسان کامل را با این اوصاف دوست بدارد به سویی راه می افتد و به نورش ملحق می گردد و به عرصه کمال وارد می شود.

اینکه بقول الهی هر آنچه در زمین و آسمان و بین آنهاست در تسخیر وجود انسان است واضح ترین معنای انسان به مثابه جهان صغیر است و این تسخیر جز از طریق عرفان نفس و کشف اسماء و صفات الهی در خویشتن ممکن نیست چرا که جهان هستی مخلوق این اسماء و صفات و کلمات خداست. خلاقیت انسان هم به همین روست که می تواند خالق خلق جدیدی در جهان باشد و عین خداوند بیافریند که این عین تحقق مقام خلافت الهی انسان است.

«اوست که مرا روزی می‌بخشد، غذا می‌خورد و آب می‌نوشاند و می‌خواباند و در خواب پهلوی به پهلوی می‌کند و مرا بیدار می‌سازد. اوست که مرا بیمار می‌کند و شفا می‌دهد و از رگ گردن به من نزدیک‌تر است و هر آنی شنونده و بینای باطن و اعمال من است و مرا اجابت می‌کند و هدایت می‌نماید...» تا آدمی خداوند را این‌گونه با خود نیابد قرآنی نمی‌شود زیرا قرآن چیزی جز خواندن حضور خدا در خویش و با خویش و در ظاهر و باطن زندگی خویش نیست. قرآن خوانش صدا و حضور و فعل و اراده و رحمت و نعمت و احاطه و مراقبت خدا در خویشتن است. پس مراتب قرآنی شدن همان مراتب الهی شدن و خداشناسی در خویشتن است. اینست تنها راه قرآن خوان شدن و اهل تلاوت! اینست راه ورود به نور اسماء‌الله و روح ناطقه قرآن! و مابقی قرآن خواندن‌ها ابتلای به ظلمت آن است و موجب خسران و رسوائی اهلش می‌شود همچون کاربران فقهاتی و سیاسی و فنی و طبی و دعانویسی و فلسفی و حکومتی و امثالهم!

قرآن هیچ برنامه و توصیه و اصول و فروعی برای حکومت مؤمنین ندارد و از تنها حکومتی که سخن گفته حکومت کافران و منافقان و ظالمان است که طاغوت نامیده شده و مؤمنین بایستی از آن مطلقاً منزّه و بری باشند. علتش هم اینست که همواره تعداد مؤمنان در جهان بس اندک است و این تعداد قلیل قرار نیست که صاحب حکومت شوند. و مؤمنان حق ندارند عضو هیچ گروه و فرقه و حزبی باشند جز حزب‌الله که یک حزب عرفانی - روحانی به امامت زمان و اولیای اوست که مطلقاً سیاسی و حاکمیتی نیست.

قرآن کریم طبق قول بانیش رسول اکرم<sup>(ص)</sup> علاوه بر ظاهر کلمات و آیات دارای سه وجه دیگر نیز هست: باطن - حد - مطلع! من این چهار وجه کلام الله را در رساله کوچک و بسیار مهم «قلم خدا» ترسیم کرده‌ام. که این رساله نیازمند شرح و تفصیلی فراوان است که تاکنون ممکن نشده است شاید در اینجا مهیا گردد.

قرآن کلام الله است پس این سه وجه قرآنی هم سه وجه از تأویل و تجلی کلمه‌الله است که قبلاً درباره‌شان سخن نموده‌ایم یعنی ال لاه، ال اله و اللاه! این سه تأویل کلمه‌الله در بطن قرآن و حد قرآن و مطلع قرآن هستند.

باطن قلمرو معانی و حقایق عقلی و حکمی قرآن است که به لباب اسرار الهی می‌رسد و خرد اولوالالباب است و آن به نور تأویل ال لاه حاصل می‌گردد که نور احدیت بود و نبود و یگانگی اضداد است که غایتش در اسماء‌الله محقق می‌شود. این نور به قدرت تأویل الله که مصدر فعال اله است حدود الهی اشیاء و مخلوقات عالم را معین و منور و مشهود می‌سازد و الهیت هر چیزی رخ می‌نماید بقول علی<sup>(ع)</sup> که در هر چیزی خدایش را می‌دید یعنی به حد قرآن رسیده بود. و آنگاه به نور تأویل ال اله که تأویل دیگری از کلمه‌الله است مطلع قرآن پدید می‌آید و آن واقعه لقاءالله است از وجود انسان کامل و امام مبین! و کاشف این سه شاه کلید رسوخ در قرآن و ابعاد آن در آخرالزمان بنده بوده‌ام که امام علی<sup>(ع)</sup> آن را به من تعلیم نمودند.

امامان و چهارده معصوم نیز خود هر یک مفتاح دربی از قرآن و اسمای الهی هستند که در این باب در رساله نصوص الاعراف سخن نموده‌ایم. و این از بابت آنست که هر امامی مظهري از نور کلمة الله است از هر وجه ال لاهی، ال الهی و اللاهی! یعنی هم یگانه ساز موجودات عالم هستند بخصوص یگانگی اعداد! و هم اله ساز هر شی هستند (الله) و هم خود مظهر تجلی ال اله می‌باشند. یعنی هم نور باطن قرآن هستند و هم نور حدّ و مطلع آن! و این اساس عرفانی و فطری مذهب و حکمت و عرفان امامیه است و مکتب انسان کامل که اساس تکامل عالم و آدم می‌باشد.

بزرگترین لطف و کرم و نعمت خداوند بر این بنده عدمی این بوده که مرا توفیق درک و بیان اسرار حقایق قرآن و اسلام و امامت را عنایت فرموده است آن‌هم در عصری که ظهور دجالیت در کشور ما همه مبانی دین و اسلام و مذهب ما را واژگون ساخته و در اذهان جهانیان مترادف اشد ظلم و کفر و فساد معرفی کرده است.

وقتی از ابعاد اربعه قرآن و چهار صورت تأویلی کلمة الله سخن می‌گوئیم در حقیقت از ابعاد عالم هستی و بطون و اسرار اشیاء و آدمیان سخن می‌گوئیم زیرا قرآن کتاب هستی‌شناسی است و قرائت جهان که امروزه دشمنی احمق‌تر از پیروان فلسفه و علوم و فنون مدرن ندارد که در حین انکار و عداوتشان در عین رسوائی به سر می‌برند و حماقتشان عریان است و چون خرابی که کتاب حمل می‌کنند عرعر می‌کنند.

خاتمیت پیامبر اسلام نیز حاصل تأویل و تجلی کلمة الله است در وجوه مذکور! و لذا اولیای محمدی همگی مظاهری از این تأویل و تجلی هستند به درجات و در ابعاد گوناگون فوق‌الذکر! و از این منظر است که خاتمیت نبوت نه به معنای ختم وحی و ارتباط الهی با بشر بلکه به معنای جهانشمول و عام شدن وحی الهی است بر مؤمنان که البته همان همان وحی محمدی است و لذا در قرآن کریم همواره سخن از استمرار نزول وحی و کتاب است استمراری بی‌پایان!

اگر قرآن قیامت‌نامه است نیز به دلیل خاتمیت نبوت و عصر آخرالزمان است که به نور تأویل کلمة الله و ظهور حقایق قرآن است که در وجود اهالی قرآن برپا می‌شود و جهان را درمی‌نوردد.

آن‌آنکه قرآن را فنی می‌خوانند روحشان فنی می‌شود یعنی ابزاری و اجرائی و تبدیلی و موتناژ و مهندسی می‌شود بواسطه این خوانش فنی قرآن! هر مسلمانی قرآن را به هر منظری که بنگرد و بخواند همان می‌شود. آنکه قرآن را صرفاً شرعی و فقهاتی می‌خواند نیز در قشر مادی دین به تسخیر شیطان درمی‌آید چرا که شیطان دائماً در کمین اهل قرآن است و سطحی‌نگران بهترین طعمه شیطان هستند و آن‌آنکه قرآن را فلسفی می‌خوانند در زنجیره علیت‌های لفظی به بند کشیده شده و اسیر جبرپرستی و جباریت می‌شوند. امروزه جامعه ما اسیر این نوع خوانش‌های قرآنی است خوانش‌های فنی، فقهی و فلسفی! و حاصلش حاکمیت موجود است که جامع همه مظالم و مفاسد و جبرهای منحصربه‌فرد است که در جهان بی‌نظیر است. همه انواع این خوانش‌ها غیر الهی هستند.

ال لاه نور حکیمان است. ال اله نور عارفان است و اللاه نور صوفیان است. و انسان کامل حامل این هر سه نور است. ارتباط با قرآن به غیر از این سه طریق ورود بر ظلمت و ضلالت و سواد است و جز خسران و نفاق حاصل ندارد.

کسی که الله را بدون تأویلات معنوی و عرفانیش می خواند و می پرستد فقط یک کلمه محض بی معنا و میان تهی را بر حسب هوای نفس خود می پرستد و در واقع عدم را می پرستد و این خدای کافران است و لذا این نوع خداپرستی هر چه شدیدتر باشد اهلش را شقی تر و ظالم تر و منافق تر و پلیدتر ساخته و خلیفه ابلیس می کند زیرا ابلیس هم خداوند را بدون تجلی اش در آدم می پرستید پس فقط کلمه الله را می پرستید. و این خدای ملایان شرک و نفاق است که در خصومت تاریخی با حکمت و عرفان و تصوف زیست می کند که هویت حقیقی این خدا همان ابلیس است. ابلیس در کلمه الله که فاقد هر نوری است بر قلوب کافران رخنه می کند. این خدای موروئی است که از طریق شجره به ارث می رسد و سلطان شجره هم ابلیس است.

این سه نور الهی از سه عرش عظیم و عرش کریم و عرش مجید بر قلب اهلش نازل شده و قرآن عظیم و قرآن کریم و قرآن مجید را در جان تأویل و تعین می بخشد و قلب چنین انسان هائی نیز محل استقرار این عرش ها می گردد همان طور که علی<sup>(ع)</sup> فرموده سینه ام عرش خداست.

قلب انسان قرآنی، عرش خداوند است و تنش کرسی واسع اوست و فقط چنین قلبی است که خداوند را فرامی گیرد درحالی که کل جهان هستی او را فرامی گیرد و فقط آیات و بینات و وجوه او را عیان می سازد آنهم از برای مؤمنین که خداوند را موجود می دانند نه معدوم!

مؤمنان اهل وظیفه و تکلیف امر پروردگارند حتی اگر این تکلیف مال و جان و آبرویشان را در خطر اندازد. ولی غیر مؤمنان هیچ تکلیف و وظیفه و مسئولیتی در قبال خود، سائرین و خالقشان در خود احساس نمی کنند و بلکه در هر شرایط و وضعیتی خود را حق می دانند و لذا همواره دم از حق و حقوق خود می زنند که گوئی بواسطه دیگران خورده شده است. حتی یک دزد، زناکار، لواط گر و خائن و فاسد هم اعمال و امیالش را بر حق می داند و توقع دارد که دیگران هم حقش را رعایت نمایند. درحالی که در نظر مؤمنان، حق اوست و از اوست یعنی از امام مبین و انسان کامل!

یعنی امام را حق المبین خود می دانند و لذا به میزانی که حقوق امام را رعایت می کنند و آن را تکلیف واجب خود می دانند به حق وجود نائل می آیند. درحالی که غیر مؤمنان حتی جهل و جنون و فسق و فساد و تبهکاری خود را هم دارای حق می دانند. امروزه شاهدیم که در سراسر جهان این جماعت که اکثریت بشر را تشکیل می دهند دم از حقوقی می زنند که عین باطل است و آن را حقوق بشر می نامند درحالی که حقوق شر و ابطال انسانیت است و آنها را در سرآشویی هلاک رهنمون می سازد. غیر مؤمنان، ابطال وجود و انسانیت را حق خود می دانند که صد البته این یک حق بزرگ است که چنین حقی را جز اهل ایمان درک نمی کنند. کسانی که آیات و حجت های الهی را دیده و فهمیدند و انکار کردند و حق را



پس از فهمش تکذیب نمودند خود را از حقوق انسانی محروم کرده‌اند و در عوالم حیوانی و نباتی و جمادی و جنّی و شیطانی ساقط گشته‌اند. این حق ابطال است و مؤمنان حق ندارند در این امور مداخله کنند.

انسان قرآنی یا از وجه ال لاه بر قرآن و جهان وارد می‌شود که نور احدیت است و یا از وجه الاله ورود می‌کند که نور الهیت اشیاء و وحدت وجود است و یا از وجه ال اله وارد می‌شود که نور تجلی واحد و قهار حق و لقاءالله است. به بیان دیگر این سه تأویل از کلمةالله حاصل سه نوع عشق و اراده است: عشق به یگانگی معنوی، عشق به اتحاد عالمیان و عشق به دیدار با این یگانه! پس این سه نوع عشق توحیدی است در عرصه ظهور و تجلی و نه فلسفه و کلام! یگانگی، وحدت و ظهور جمال این احدیت! که حکیم و عارف و صوفی حاصل این سه عشق است. و هر که به این هر سه وجه یگانگی رسید مظهر نور کلمةالله است یعنی امام مبین و انسان کامل!

کلمةالله در هر سه تأویلش حاوی سه حرف ال ه است که الف نور محمد است لام نور علی است و ها نور فاطمه! که محمد مظهر ال لاه است و علی مظهر الاله است و فاطمه مظهر ال اله! و ال ه) عنصر مشترک این سه تأویل است. ال ه در یک کلمه یعنی عشق و پرستش و عبودیت و رحمت مطلقه و فنای از خود در خود! و لذا طالبان و فاتحان این سه تأویل همگی عاشقند یعنی الهی هستند همچون خود خداوند که از الهیت خویش جهان را آفرید و خود را آشکار کرد و معرفی نمود که کیست.

محمد<sup>(ص)</sup>، حجت و رحمت حق بر همه عالمیان است از کافر و مؤمن! علی<sup>(ع)</sup> حجت و رحمت حق بر همه مؤمنان است و فاطمه هم حجت و رحمت حق بر امامان و اولیاء است. این مثلث نور اله است: ال ه! که چون به نطق آید کتاب الله و قرآن مبین است.

پس حکمت توحیدی، محمدی است و آن اسرار «الف» است. و عرفان توحیدی، علوی است و آن اسرار «لام» است. و تصوّف توحیدی هم فاطمی است و آن اسرار «ها» است که جمعاً اسرار «ال ه» می‌باشند.

اله، عشق به فهمیدن است همان‌طور که بسط حروفش پس از حذف حروف مکرر به ما می‌نمایاند: الف لام ها: ال ف م ه: ال ف هم: الفهم! نور فهم، ذات هر علم و حکمت و معرفت و شعور و شناختی است پس انسان الهی موجودی عاشق فهمیدن است بخصوص فهم خویشتن! همان‌طور که حضرت اله به‌خاطر فهم و فهماندن خویش بود که دست به کار آفرینش زد. پس عالم هستی نیز چیزی جز تجلی این فهم نیست. همان‌طور که در کتابش فرموده خداوند کسانی را که می‌گویند: «پروردگارا این چیزهائی که آفریده‌ای به بطالت و بازی نیستند پس چیستند؟» به‌سوی خود هدایت می‌کند یعنی به‌سوی الهیت خویش!

پس ذات عشق، فهمیدن است و به غیر از این هر چه باشد فسق و باطل است. و اصلاً فسق در لغت به‌معنای لگدمال کردن و پوچ و بیهوده ساختن امور است. پس عشق گوهره فهم است و فسق هم ماهیت نفهمی است. و لذا فاسقان

خصم فهم هستند. همان طور که احکام الهی و اخلاق و تقوا هم هدایت کننده انسان به سوی فهم و نور الیهیت و تجلی و آفرینش هستند. اینست که هر مکتب و مذهب و سیاست و هنر و علم و فنی که بشر را برخلاف تقوای الهی بکشاند بشر را به سوی نفهمی و حماقت و جنون کشانده است. و می دانیم که برجسته ترین نماد مدرنیته اراده به نفهمی است که به صورت میل به بازی و مستی و خودتخدیری و نسیان بروز کرده است و به فسق افتخار می کند و شقاوت و بی وفائی!

قرآن کتاب فهمیدن است زیرا جهان را به رحمت مطلقه تعریف می کند و تا باور به این رحمت نباشد میل به فهم آن هم پدید نمی آید و اینست که خداوند در کتابش اساس علمش را رحمت قرار داده و از رحمتش به کسی علم می بخشد. فقط انسان های مهربان و رئوف و سخی هستند که تو را به فکر وامی دارند تا آنها را بشناسی و فهم کنی. هرگز آدم های شقی و بی رحم موجب تفکر و تأویل نمی شوند بلکه موجب نفرت و لعن و گریز هستند. نزدیک شدن به چیزی عین واقعۀ فهم آن چیز است و جوهر نزدیکی، مهر است و وفا! خیانت و شقاوت و پلیدی موجب تفکر نیست بلکه موجب تنفر است. کسی که فهم ندارد قابل فهم هم نیست یعنی انسان شقی! کسی که از خود بیگانه و دیوانه است به ذاته مفهوم هم نیست زیرا خودش نیست و انسان شقی چنین است. نه می فهمد و نه فهم می شود و این راز گمشدگی و نابودی است زیرا وجود عین فهم است و آن به نور الیهیت است. و آنکه به اولیای الهی خیانت کرد محکوم به نابودی شده و از قلمرو فهم کردن و فهم شدن خارج می گردد و این همان واقعۀ بی وجود شدن و ابتلای به نابودی و هلاکت است. پس سیر بی وجود شدن و هلاکتش قابل فهم است ولی نابودیش قابل فهم نیست. آنچه که نیست مفهوم نیست هر چند که صاحب تنی باشد. این تن آیه هلاکت اوست از برای دیگران!

آنکه نمی فهمد وجود ندارد و قطعه ای از عدم است. و باید دانست که این قطعات عدمی هم همین که عدمیت یافته اند نیز فطرتاً دارای فهمی ذاتی هستند که به صورت خودمسخرگی بروز می کند که این نیز نوعی تسبیح است تسبیحی کافرانۀ که علیرغم میلشان از آنها بروز می کند. اینکه هر چیزی در زمین و آسمان دارای ذکر و تسبیح است پس هر چیزی دارای فهم است و چون می فهمد پس هست خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه! پس بدان که فهم قوه ای مقدم بر علم و حکمت و عرفان و عقل است: «به سلیمان فهمانیدیم و آگاه به وی حکمت و علم دادیم!» قرآن -

و سرچشمه هر فهمی، اراده به فهم یگانگی است که در سه تأویل و تجلی کلمة الله و اله ممکن می شود و کامل می گردد. میل به یگانه و اتحاد سرچشمه فهم است. یک و یگانگی ذات فهمیدن است.

تا زمانی که برای هر چیز و وضعیتی علتی جستجو می کنیم این اراده به نفهمیدن و فرافکنی آن چیز از خویشستن است به سوی عدم! ولی آنگاه که برای هر چیزی اعم از خیر و شر، حقی جستجو می کنیم این اراده به فهمیدن است یعنی فهم وجود و موجودیت آن چیز! آن تلاش معدوم کننده است و این جهادی وجودبخش! آن درکی بغی و این درکی باقی است. فهم یعنی اراده به یافتن چیزی واحد در همه چیزهای خوب و بد! یگانه جوئی گوهرۀ فهم و الیهیت در انسان است و این

همان فطرت الله است در بشر! زیرا هر چیزی تا یک چیز واحدی نباشد وجود ندارد. پس فهم این احدیت عین فهم جهانی اشیاء و گوهره وحدت و اتحاد هستی است. فهم «یک» اساس هر فهمی الهی است.

خداوند از میان این جستجوگران یکتائی، با تقواترینشان را برای خود برمی‌گزیند و در نزد خود تعلیم می‌دهد که اگر این راز و حق برگزیدگی را درک و تصدیق نکنند و حقوقش را ادا نمایند دچار خسران و عذابی عظیم می‌شوند. از جمله ویژگی این برگزیده‌شدگان اینست که خداوند آنها را از همه کام‌ها و آرمان‌های شخصی زندگیشان محروم می‌سازد تا پاک کند و قرآنی نماید.

یگانگی جوئی تنها راه و رسم آزادی انسان در جهان هستی است تا آنجا که کل هستی بیکرانه را جولانگاه انسان می‌کند و بلکه از آن خروج می‌نماید و بر آن احاطه و تسلط می‌یابد. عدالت نیز به معنای یافتن حق وجود هر کس و هر چیزی جز این راه و روش دیگری ندارد و این گونه است که هر چیزی همان می‌شود و همان یافته می‌شود که هست یگانه و بی‌تا و غیرقابل تبدیل و فنا! جاودانگی نیز جز از این طریق حاصل نمی‌شود. به زبان دیگر تا زمانی که ارکان اربعه سوره توحید را در هر کسی یا چیزی نیابیم آن چیز را نیافته‌ایم و این همان الهیت آن چیز است در جریان تأویل اربعه اله: الله - ال لاه - الله - ال اله!

آن زبان و کلامی که می‌آفریند در نفس ناطقه انسانی قرار دارد که به نور کلمه‌الله تأویل و تنویر شده است. و خداوند به چنین انسانی قدرت تکوین بخشیده است تا بگوید کن و فیکون گردد. «مکنا» در قرآن آشکار بر همین حقیقت اشاره کرده است که: ما به شما قدرت «کن» بخشیده‌ایم! «به یوسف قدرت امکان در زمین اعطا نمودیم و به او علم تأویل کلام بخشیدیم.» قرآن - همین معنا درباره حضرت ابراهیم و خضر نیز آمده است. و در سوره ذاریات می‌فرماید هر آنچه که در آسمان‌ها وعده داده شده اید در خود شماست و آن عین سخن شماست! و این همان خلق جدید قرآنی و رحمانی است.

مدرنیته نیز خلق جدید جهنمی است که مکتب اصالت بخل و ریا و شهوت و حرص و شقاوت و حماقت و سلطه و انهدام است که اتفاقاً مفیدترین فرآورده‌هایش مضرت‌ترینشان هستند و تن و روان پیروانش را تباه و مسخ می‌کند.

آخرالزمان رویارویی این دو خلق جدید است که در سراسر قرآن کریم به نمایش آمده است رو در روی هم بخصوص در سوره رحمن!

و بدبخت‌ترین و مفلس‌ترین مردمان در این میانه کسانی هستند که در این بین سرگردان و مدهوش افتاده‌اند یعنی منافقین! در عصر ما و در جامعه ما جماعت موسوم به روشنفکران یا نواندیشان دینی اکثراً ایدئولوگ‌های دیوانه و رسوای این نفاق هستند کسانی چون بازگان و سروش و همپالکی‌هایشان! خود نظام ولایت فقیه نظام تماماً نفاق و شقاق است که در خود و به دست خودش در حال فروپاشی است که گرداندگانش همین به اصطلاح نواندیشان دینی هستند که عاقبتی جز انتحار ندارند همچون داعش! باید دانست که همه سران داعش و القاعده هم زمانی در جرگه نواندیشان دینی

قرار داشتند از بن لادن و ابوبکر بغدادی تا متفکرین اخوان المسلمین و مطهری و بهشتی و خود خمینی! و همه پیروان روشنفکرش در نهضت آزادی! همه این‌ها ماهیتی واحد دارند که می‌خواهند جهنم مدرنیسم را با آداب شرع و فقهات توریه تبدیل به بهشت کنند.

روشنفکری و نواندیشی دینی در آغاز حرکتش واقعه‌ای بس مبارک و خلاق و مؤمنانه بود و در جهان اسلام و مسیحیت همه انقلابات ثمربخش اجتماعی و فرهنگی و سیاسی از این جنبش آغاز شده است ولی در ادامه این جنبش تدریجاً در تکنولوژیسم و مدرنیسم و کاپیتالیسم ذوب شده است و این بستر نفاق است. ایراد در فقدان حق انسان و انسان کامل است که در نزد این جماعت مغفول افتاده و لذا از میانه راه منحرف شدند. آنها هرگز مقصودشان از نواندیشی دینی را برای خود تعریف و معلوم نکردند مگر تعداد بس اندکی مثل دکتر شریعتی که او هم ناکام از دنیا رفت. ایراد سنت و مدرنیسم هر دو در این نکته است که مقصود خود را تعریف نکرده‌اند و از این تعریف گریزان بوده‌اند. زیرا انسان کامل نه در چهارچوب سنت جای می‌گیرد و نه مدرنیته. و لذا پیروان این هر دو جریان در قبال انسان کامل متحداً در خصومت و انکارند! همچون اتحاد مطهری و بازگان بر علیه شریعتی! همچون اتحاد خمینی و سروش بر علیه شریعتی! همچون اتحاد دربار و توده‌ای بر علیه شریعتی! همچون اتحاد آمریکا و شوری بر علیه شریعتی! همچون اتحاد آخوند سنی و شیعه بر علیه شریعتی! شریعتی تنها نواندیش دینی در عصر ماست که نور انسان کامل را بر نسل جوان تابانید و آنها را دعوت به قیام نمود قیامی برای احیای کلمة الله یعنی انسان کامل! و عجباً در میان این همه پیروان رنگارنگش هیچ فرد یا گروهی این نور را برنگرفت و اصلاً به کلی نادیده انگاشت جز بنده!

اصلاً راز استحاله و انحلال سنت در مدرنیته فقط به دلیل فقدان تعریف انسان کامل بوده است یعنی عداوتش با عرفان و تصوف که گوهره ذاتی امامت است. انسان کامل اهل سنت که پادشاهان هستند و جالب اینکه انسان کامل مدرنیته در فاز دومش نیز سلاطین هستند هر چند تحت عنوان رؤسای جمهور! ولی شهامت عرضه کردن این معنا را به مردم ندارند زیرا می‌دانند که کذب است. این راز اتحاد سنت و مدرنیته در عصر ماست که در عرصه عملاً انسانی کاملی جز دجال ندارند که فقط وعده به دنیای بهتر می‌دهد بی آنکه به آن وفا کند. و این بی‌وفائی اتفاقاً گوهره پنهان اتحاد این دو می‌باشد چرا که این هر دو جریان به فطرت الهی خود بی‌وفا هستند! این هر دو فاقد اله و الهیت هستند یعنی آن را انکار کرده و لذا واژگون شده‌اند در عقل و اراده! اگر ذاتاً فاقد الهیت فطری می‌بودند واژگون نمی‌شدند بلکه ابلیس می‌شدند که کافری صاحب اراده است.

نشان داده‌ایم که اله و الهیت، نور عشق عرفانی و عطش به فهم خویشتن و جهان است و این آرمان فطری جز در تعریف انسان کامل نمی‌تواند عقل و اراده را متحد در سمت ذات نماید و آدمی را از سرگردانی و انحراف و استحاله و ابطال برهاند. و روشنفکری و نواندیشی دینی که فاقد این نور باشد بی‌تردید در مدرنیته سقوط کرده و نابود می‌گردد و این به دلیل فقط تقوا نیز هست. آدمی که در دین خدا تفکر و تعمق نماید و تقوا داشته باشد محال است که به‌سوی انسان کامل هدایت نشود. بی‌تقوائی بزرگترین آفت نواندیشی دینی است که البته به‌معنای جانماز آب کشیدن نیست بلکه اساس

تقوای نواندیشی دینی عدم مشارکت و همکاری با طاغوت و شاخ و برگ‌های آن است. و این مستلزم پذیرش تنهائی و فقر و گمنامی است. و این نیازمند عشقی عظیم به حقیقت وجود و الهیت آن است. آنهم در عصری که اکثر قریب به اتفاق مردمان جهان آدم‌های زورکی هستند یعنی از آدم بودن خود در عذاب و زجرند و درمانده‌اند که با این صورت آدمی خود چه کنند و چگونه از شرش رها شوند. اینست که اکثر آدم‌های این روزگار کاریکاتوری از آدم هستند در هر موقعیت و مقامی که نصب شده‌اند هنرمندان کاریکاتوری، دولتمردان کاریکاتوری، خوشبخت‌های کاریکاتوری و نیز بدبخت‌های کاریکاتوری! مؤمن‌های کاریکاتوری و کافرهای کاریکاتوری! و این به دلیل سیطره و رسوخ اجنه و شیاطین در نفوس بشر است که از آدمیت جز ماسکی نفرت‌انگیز باقی نگذاشته است. این برجسته‌ترین بحران عصر ماست بحران آدمیت! آدمیتی که از درون نابود شده و فقط صورتکی از آن برجای مانده است که روی دست بشر باد کرده است. ظلم یعنی ظلم به خویشتن که همان آدمیت خویش است. و گوئی انسان کامل هنگامی ظهور می‌کند که ظلم به نهایت رسیده باشد و دیگر اثری از آدمیت نباشد الا در غارها و ارتفاعات و انزوای مطلق! و مابقی آدم سیرتانی که در شهرها می‌مانند یا افسرده و دیوانه شده و یا خودکشی می‌کنند و یا سر از زندان‌ها درآورده و سر به نیست می‌گردند.

و انسان کامل در فراسوی سنت و مدرنیته رخ می‌نماید در فراسوی خیر سنت و شر مدرنیته! چرا که این شر از آن خیر است.

باید دانست که آدمیتی جز الهیت فطری نیست: بر فطرت الله است که فطرت بشر بنا شده است.

خلق جدید عرفانی اجر و نتیجه تعاملات و تبادلات وجودی بین انسان‌هاست که آن را عشق می‌نامند. هر که به آنچه که داده و گرفته خیانت نکند لایق این خلق جدید عرفانی است. امروزه آدمیان آنقدر به این عشق‌ها خیانت کرده‌اند که دیگر قلوبشان توان دوست داشتن ندارد و عشق را از روی فیلم و شعر و رمان‌های عاشقانه تقلید و بازی می‌کنند و در این بازی به درک اسفل و خلق جدید شیطانی می‌رسند و این ارمغان مدرنیته است: «در دل‌هایشان بازی است... دل‌هایشان سنگ و بلکه سخت‌تر از آن است...!» قرآن - در عصر سنت تعداد قلیلی از مردم که در قدرت بودند بواسطه اسراف و افراط در ستم و فسق به این درجه از قساوت می‌رسند ولی امروزه اکثر مردم در شهرهای بزرگ دچار چنین وضعی هستند و این روندی فزاینده است. این ویژه عصر القارعه (در هم کوبنده) یعنی تکنولوژیزم است که انسان و حیات و طبیعت را جمله در هم کوبیده و ترکیب نموده است.

«هیچ کس از شما نیست الا اینکه بر جهنم وارد می‌شود و این از جانب پروردگارت حتمی است و آنگاه اهل تقوا را نجات می‌دهیم و ظالمان در آنجا می‌مانند.» قرآن کریم - این کلام فقط در آخرالزمان یعنی عصر مدرن ممکن می‌شود که همه خلق به جهنم تکنولوژی وارد می‌شوند و اندکی از متقین از آن بیرون می‌روند و هجرت می‌کنند از مناطق شهری و صنعتی به مناطق طبیعی و خارج از سلطه مستقیم طاغوت!

در عصر مدرنیسم که عصر برون افکنی فزاینده نفس اماره است تقوا و عفاف شرعی محکوم به ابطال و پوچی و ناکارآمدی است و تلاشی مذبحخانه جز به جنون و امراض جنسی مرگبار نمی انجامد. در این دوران تقوا و عفت جز از طریق تأویلات باطنی و نور امام و تعهدات روحانی ممکن نیست. و این عرصه دین خالص است و یا کفر خالص! در این دوران فقط حجاب ظاهر و صلوة ظاهری نمی تواند مانع منکرات و فحشاء گردد. بدون حمایت روح الهی کمترین تقوا و عفاف محال است. آنچه که بشر مدرن را گروه گروه بر جهنم وارد می کند ارتباطات الکترونیکی و ماهواره‌ای و اینترنتی است. پس این نوع ارتباطات که فاقد کمترین خیری است باید تحریم گردد و آن تحریمی کاملاً فردی است و اختیاری و نه اجباری! تحریم‌های اجباری فقط قدرت رسوخ اجنه و شیاطین را افزایش می دهد و سرعت ورود به جهنم را! و اما آن گروه اندک اهل تقوا که خداوند از جهنم نجاتشان می دهد کسانی هستند که از دوزخ تکنولوژیسم و مدرنیسم خارج می شوند و این نجات که عین خروج است اجر تقوایی است که در متن و بطن مدرنیسم خویشتن داری کرده و تسلیمش نشده اند و به آن دل نداده اند. این دل ندادن همان اساس تقوا است. دل ندادن به فسق و بیهودگی و بازیگری و بازیچگی و بی وفائی و خیانت و...! تلاش برای حفظ ایمان است که آنها را لایق نجات می کند و بی تردید این نجات جز به یاری یکی از اولیای امام زمان ممکن نیست. این خروج مستلزم قدرت و شجاعت و یقین است که جز به قدرت روح امام حاصل نمی آید. بی تردید چنین انسان نجات یافته‌ای انسانی سنتی و سنت پرست نیست زیرا بخصوص در جوامع اسلامی این سنت پرستی که جز نژادپرستی و مذهب و آئین موروثی نیست در بطن مدرنیسم حفظ می شود و با آن تزئین و تقدیس می شود هر چند که این تقدیس سنت هر روزه پرهزینه تر و کمرشکن می گردد تا آنجا که بود و نبود سنت را به میدان می آورد و بالاخره سنت از بین می رود همان طور که در جوامع پیشرفته صنعتی از بین رفت پس از چند قرن کشاکش خونین! از انقلاب کبیر فرانسه تا روسیه و چین و در جنگ جهانی و چندین انقلاب مذهبی در جهان اسلام که عاقبت مدرنیسم پیروز شد و باقی مانده سنت پرستان هم در نهضت‌های سلفی دست به انتحار زدند. سنت پرستان نتوانستند حافظ و وارث تقوا و آدمیت باقی بمانند زیرا این ارزش‌ها را فقط در خدمت نژادپرستی می خواستند نه اله پرستی.

ابن عربی به درستی درک نموده که مشرکین منکر الله نیستند بلکه منکر ظهور اله هستند. یعنی خصم ظهور کلمة الله هستند که در رأس این مشرکین ملایان رسمی مذاهب می باشند. این همان راز این آیه مکرر در قرآن است که: الله لا اله الا هو! یعنی الله قابل پرستش نیست بلکه هوئی که محل ظهور الله است.

دکتر احمد فردید در عصر ما پدیده بس عجیب و قابل تأمل و عبرت است. نایغه هرمنوتیک و تأویل قرآنی که در عین حال دچار پریشانی روانی و منطقی است و لذا هرگز نتوانست حتی یک مقاله در خور از فلسفه اش عرضه کند. سرگردانی منطقی، او را از مرکزیت حزب رستاخیز شاه تا عضویت در فدائیان اسلام بعد از انقلاب ملعبه خود می سازد و در عین حال که شدیداً با استکبار و استبداد در ستیز کلامی است به همان شدت مجذوب و مفتون آن است و لذا شاه پرستی و خمینی پرستی او ماهیتی واحد دارد.

مرحوم فردید ژرف‌اندیش‌ترین متفکر تاریخ معاصر ایران است هم در فلسفه و مذهب و هم شناخت تمدن و مدرنیسم و هم معرفت‌شناسی! بنده برای نخستین بار حدود ده سال پیش نام فردید را شنیدم آن هم از طریق ایمیلی که یکی از خوانندگان آثارم از من پرسیده بود که آیا من از شاگردان فردید هستم؟! زان پس در فضای مجازی مطالبی از ایشان خواندم و چندتا سخنرانی و متون کوتاهی در هرمنوتیک قرآنی! و متعجب شدم از این شباهت نگرش بین خود و ایشان! با این تفاوت که ایشان به‌طرز جنون‌آمیزی فلسفی و کلامی و فنی می‌اندیشد و سخن می‌گوید تا آن حد که به جنون و هذیان می‌ماند حتی در نزد اهل فن و فلسفه! و او در ایامی از دنیا رفت که من مشمول واقعه نزول روح گشتم!

فردید علیرغم اینکه نخستین بانی نظریه غرب‌زدگی است و با آن ستیز می‌کند خودش تا ذاتش غرب‌زده است و این کل راز هذیان و مالیخولیای منطق و کلام اوست و کل بن‌بست و تناقضات فکری و رفتاری او در جامعه و سیاست! او در فلسفه غرب به‌لحاظ معنوی تحلیل رفت و پوچ شد علیرغم اینکه به تصوف و باطن‌گرایی‌ها هم توسلی داشت. او در عین غرب‌ستیزی غرق در غرب بود و در عین طاغوت‌ستیزی فنای در طاغوت شاهی و آخوندی بود. همه پیروان رنگارنگ فردید که امروزه تا اعماق بیت رهبری و اطلاعات و نهادهای فرهنگی و انقلابی به‌طور پنهان و آشکار حضور دارند که باند احمدی نژاد هم ظهوری از یک جناح از آن بود جملگی دچار این تضاد و نفاق عظیم هستند که در نهایت غرب‌زدگی دعوی غرب‌ستیزی دارند. و حاصل این جریان کل جامعه ایران است از هر حیث مادی و معنوی!

تلاش مذبح‌خانه فردید در فلسفی و هایدگری کردن واژه‌ها و مفاهیم قرآنی بود که او را از پا درآورد و پوچ ساخت علیرغم اینکه با نبوغ خدادادیش موفق به کشف برخی از تأویلات قرآنی نائل آمد ولی قدرش را ندانست و در قرآن نماند. خداوند به وی نوری از حکمت عطا فرمود و او آن را به شرک آلود همان‌طور که بوعلی و ملاصدرا!

آگاهان می‌دانند که پیروزی انقلاب ۵۷ یک تنه مدیون ایده موسوم به غرب‌زدگی و مبارزه با آن بود. ولی شاید کسی نداند که ایده‌پرداز اصلی و گمنام این ایده نه شریعتی و آل احمد و هدایت که دکتر فردید بود و این سه تن هر سه این ایده فلسفی را از فردید به عاریت گرفتند و هر یک به جنبه‌ای از آن پرداختند و راه نجاتی از غرب‌زدگی عرضه کردند. البته غرب‌زدگی فردید بسیار عمیق‌تر و فلسفی‌تر از غرب‌زدگی شریعتی و آل احمد و سائرین است که آل احمد هم پس از تألیف غرب‌زدگی به جنبه فلسفی آن آگاه‌تر شد و لذا غرب‌زدگی را نه یک معضله سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بلکه یک مسئله فلسفی می‌دانست و این معنا را از فردید یافته بود، غرب‌زدگی به معنای ظلمت‌زدگی! چرا که غرب محل غروب نور و آغاز تاریکی است. ولی همین منظور او را بندرت کسی از شاگردان مشهورش در جمهوری اسلامی درک نمودند و بلکه از آن در خدمت اهدافی که جنبه حقیقت آن معنا بود بهره گرفته و جمله رسوا و هلاک گشتند. احمد فردید فیلسوف گمنام انقلاب ۵۷ بود و همچون سائر انقلابیون مورد انکار قرار گرفت.

فردید، حکمت خدادادیش را خرج فلسفه غرب کرد همان فلسفه‌ای که باعث و بانی ظلمت آخرالزمان است و لذا پوچ شد و قلمش عقیم گردید. فردید از بزرگترین عبرت‌های عصر ماست عصری که تماماً عصر عبرت است و باید از آن و همه ارزش‌هایش عبور کرد زیرا ظلمانی است.

فردید تدریجاً از طریق شیعه‌شناسی کورین به معارف امامیه پی برد و آن را محمل خوبی برای نظریاتش یافت از جمله نظریه دوران‌ها، قیامت‌ها، آخرالزمان و ظهور موعود! ولی همه این معارف را به خدمت فلسفه گرفت و تلاش نمود فلسفی و هایدگری کند. ایمان او فلسفه بود و از این لحاظ عین ملاصدرا می‌اندیشید علیرغم انتقادی که به طرز بی‌ربطی به ملاصدرا داشت. ایمان او روحانی و عرفانی و باطنی نبود فلسفی بود یعنی غربی و ظلمانی بود. او خود اسوه همه آن چیزهائی بود که با آن می‌جنگید یعنی غرب‌زدگی و طاغوت‌زدگی و استبدادزدگی! از این حیث شباهت زیادی به پیر و استادش هایدگر داشت در همدلی با فاشیزم هیتلری! و فردید در همدلی با فاشیزم خمینی و پهلوی! فردید دجال را نمی‌شناخت و این یکی از بزرگترین غفلت‌های معنوی او بود همچون بسیاری دیگر از روشنفکران عصر ما مثل سروش! و لذا هنوز هم خمینی را در آن واحد هم دانشمندترین سلطان تاریخ جهان می‌داند و هم شقی‌ترین و احمق‌ترین آن! و از این تناقض رهائی ندارد یعنی از این نفاق و شقاق!

آفت و شرک عظیم دیگری که در اندیشه فردید غوغا می‌کند که خود علت اصلی طاغوت‌زدگی اوست نژادپرستی و ملیت‌پرستی و آریائی‌گری اوست که او را به پرستش هر دو طاغوت زمانه ما یعنی پهلوی و خمینی کشانید چرا که ایرانی بودند.

اندیشه و فلسفه و تأویلات قرآنی دکتر فردید سخت بی‌روح و شقی و قسی هستند زیرا فاقد روح و عشق الهی می‌باشند. او تماماً متوسل به قهاریت الله است و نه رحمتش! اندیشه مهدویت هم در او مترادف یک انقلاب خونین و ویرانگر است. او هیچ معرفتی روحانی و نورانی از امام و امامت ندارد. به همین دلیل علیرغم اصرار شدیدش در مهدویت و امام‌زمان و تصوف به روح این واقعه راه نیافت و سالک نشد. حکمت انسی او هم بیشتر اومانستی است تا عرفانی و روحانی و رحمانی! او خلق جدید رحمانی را نیز دریافت و لذا تنها راه نجات بشر مدرن از مدرنیسم را گردش دوران و افلاک و به سر آمدن هزاره می‌دانست و این عین فلک‌زدگی خود اوست در عین نبردش با فلک‌زدگی!

بسیاری از تأویلات قرآنی در اندیشه فردید در عصر ما عین حقیقت است و مطابق با معارف شیعی می‌باشد ولی افسوس که فاقد روح و محبت و الهیت است. او پرستنده کلمه الله است نه ال اله و اللاه و ال لاه! عشق او به اشتقاق‌شناسی و هرمنوتیک بی‌روح واژگان دال بر فقدان روح و نور تأویل است که در آغاز جوانی داشت و تدریجاً از دستش داد به دلیل همدلی و همکاریش با طاغوت‌های زمانه! و آنچه که او را کاملاً در بیان و قلم عقیم نمود همکاریش با طاغوت نفاق ولایت فقیه بود.



مرحوم فردید که شهید علم تأویل قرآنی است از عرفان اخلاقی و اخلاق عرفانی و تأویل ارزش‌های دینی نیز غافل و عاجز ماند و لذا تا این حد سطحی و قشری شد و عاقبت تنها راه غرب‌زدائی و طاغوت‌زدائی را اجرای شرعیات خشک و بی‌روح دانست به هر قیمتی و به جبر! جریانات تروریستی داخل وزارت اطلاعات هم تحت تأثیر این فکر ظلمانی فردید قرار داشتند از جمله سعید امامی و باند و رهبرش مصباح یزدی!

فردید در هرمنوتیک خشک و بی‌روح واژگان قرآنی سقوط کرد. در نزد او حتی روح و عرفان و امام و قرآن هم واژگانی بیش نبودند حتی الله! «و خداوند آنها را بواسطه عملشان گمراه کرد.» قرآن - او قربانی واژگانی شد که تأویل کرده بود تأویلی فاقد روح و نور و هدایت! او هدایت و لقای رب را نمی‌شناخت و میلی هم به آن نداشت و گرنه به دیدار وجه رب و امام زمانش نائل می‌شد و هدایت می‌گشت و از این بی‌روحو و شقاوت می‌رهید! او فاقد عشق بود یعنی فاقد نور اله و الهیت!

مرحوم فردید به مرتبه‌ای از خوانش جهان یعنی قرآن رسید ولی به علم بیان که علم امام است و جز به یاری روح او حاصل نمی‌آید نرسید و لذا نتوانست حتی یک اثر معقول از خود بر جای نهد.

در تمدن غرب، عقل و تعقلی جز فلسفه نیست بخصوص آن فلسفه‌ای که ارسطو بنا نهاده است. در نزد ما عقل و تعقلی معتبر و محکم و خلاق جز در تعقل نفس یا عرفان نفس حاصل نمی‌آید و مابقی فلسفه‌بافی و توهم و ایده‌آل‌پردازی است نه هستی‌شناسی و انسان‌شناسی و خداشناسی! در فردید چنین عقلی نیست. دلیل حقانیت ادعای ما اینست که آدمی فقط می‌تواند درباره خودش تعقل کند و لاغیر! و پس از آن شاید بتواند درباره جهان و جهانیان و خدا هم تعقل کند آن هم براساس حقایقی که از خود و در خود یافته است. و لذا همه عقلانیت‌های فاقد معرفت نفس، موهوم و ایده‌آل‌پردازی و گمراه‌کننده و از خود بیگانه‌ساز بشوند! فردید فاقد عقلانیت اصیلی است که ما آن را جز در عرفان شیعی نیافته‌ایم. پس فردید به لحاظ عقلانی یک انسان شیعی نیست یک انسان غرب‌زده و فلسفی و ایده‌آلیست است که واقعیت جهان و جامعه خود را مطلقاً درک نکرده است و لذا همواره در دام طاغوت‌های زمانه است که یا شاه را موعود می‌خواند یا خمینی را! و تلاش او برای فلسفی و هرمنوتیکی کردن قرآن بود که او را هلاک کرد!

با نگاهی به تاریخ اندیشه و فلسفه به وضوح درمی‌یابیم که وحی الهی و کلام انبیای الهی تنها فعال‌کننده اندیشه در بشر بوده است و لذا همه مباحث و مبانی فلسفه برگرفته از باورهای وحیانی است ولی متأسفانه این فلاسفه به سرعت خود را از وحی بی‌نیاز یافتند و فلسفه خود را تبدیل به دینی موازی دین خدا ساختند و تدریجاً بر علیه دین خدا برخاستند در عصر جدید! فلسفه حاصل اندیشه‌گری در مبانی دین و وحی است که تدریجاً خودمحور شده است و سکولار و لائیک!

فلسفه فردید تماماً لا الهی بود و در آن اثری از اله در ظهور و بروز نبود یعنی فاقد انسان کامل و امام حی بود. او کمترین تعریفی از انسان کامل نداشت. و کسی که چنین است شیعه نیست. و کسی که این کمال را در خودش جستجو نمی‌کند هم مؤمن شیعی نیست یعنی امامیه نیست بلکه یک شیعه ایده‌آلیست است که جز خودپرستی نفسانی نمی‌شناسد.

امام زمان به معنای ناجی موعود آخرالزمان یک هویت شیعی در مذهب ما نیست بلکه در همه ادیان الهی حضور دارد. امام زمان به عنوان انسان کامل و اسوه کمال برای هر فردی که بایستی در جهتش جهاد کند هویت شیعی ما در مذهب امامیه است. از این نظر اکثریت قریب به اتفاق شیعیان این دوران پیرو مذهب امامیه نیستند و بلکه امام زمان برای این شیعیان موضوعی کافران و نژادپرستانه و فرقه‌پرستانه است و از جنس ایمان نیست بلکه شاه شاهان است که قرار است در سلطنتش حکومت کنند بر عالمیان! چنین امام و موعودی جز دجال نیست که به صورت خمینی رخ نمود. در آخرالزمان پیچیده‌ترین دجالان از عالم تشیع رخ خواهند نمود همان طور که امام زمان! پس تا انسان شیعی یک انسان جهانی نشود امام زمانش را هم درک نخواهد کرد حتی در اوج ظهور آشکارش چه بسا با وی عداوت کند.

و انسان جهانی کسی است که درک جهانی از خود و شرایط فردی و خانوادگی و اجتماعی خود داشته باشد از وجه شناخت دوران و آخرالزمان و طاغوت و دجال و نهایتاً ظهور امام زمان جهت ختم این دورانی که در حال سقوط و تباهی و خودبراندازی است. پس این انسان جهانی اتفاقاً در نقطه مقابل انسانی قرار دارد که پیرو جهانی شدن تکنولوژیکی است. این رویارویی انسان امامیه و انسان دجالی است. ولی انسان امامیه در این رویارویی به خصومت فیزیکی روی نمی‌کند بلکه از قلمرو آن خارج می‌شود و این خروج از ظلمات و ورود به قلمرو نور است: «اوست که بر شما صلوٰه می‌کند و شما را از تاریکی به سوی نور بیرون می‌برد.» قرآن - و این صلوٰه امام بر شیعه خویش است که منجر به دیدارش می‌شود که سرآغاز فرج است. فرج نیز به معنای گشایش درب خروج از جهنم آخرالزمان است. و این انسان قرآنی است که قرائتش از جهان و جهانیان عین قرآن است.

آخرین و شاقه‌ترین امتحان اهل قرآن اینست که اکثر قریب به اتفاق مردمان و خاندانش او را انکار می‌کنند و از پیروان زمانه و طاغوت و دجال‌ها هستند و لذا او مستمراً در تنهایی و انزوا و مطرودیت و بی‌کسی سیر می‌کند و این شرایطی است که او را مستحق نزول سوره توحید می‌کند تا او را لایق وجود سازد یعنی انسانی که یگانه و بی‌نیاز از زمانه و بی‌هیچ نسبتی به پس و پیش خود (نژاد) است و کمترین شباهتی به کسی ندارد. و این زمینه لقای الهی است.

انسان به میزانی که الهی می‌شود مستحق لقای ال اله می‌گردد.

در کتاب خدا عقل، نور دین است و عقلاء سالک راه خدا که دین باشد می‌شوند و عقلی جز معرفت نفس نیست زیرا به قول الهی تعقل موجب طهارت و تزکیه نفس می‌شود و می‌دانیم که عقل به معنای فلسفه و استدلال علیتی و فنی مطلقاً موجب تزکیه نفس نمی‌شود و اتفاقاً فسق و ناپاکی‌ها را توجیه و تقدیس هم می‌کند و نشانش همین طبقه تحصیل‌کردگان

فلسفی و علمی و فنی و علیتی هستند که جملگی به سوی کفر و الحاد و شرک می‌روند. و می‌دانیم که فقط پاکان به قرآن راه می‌یابند بقول قرآن کریم! و نیز پاکی جز از راه تعقل پدید نمی‌آید. پس فقط اهالی معرفت نفس لایق ورود به حقایق قرآنی هستند یعنی عارفان! پس عقل قرآنی معرفت نفس است که درب ورود به قرآن می‌باشد. و عاقل کامل و عارف واصل به مقام عصمت نیز می‌رسد که مقام امامت است.

اصلاً قرائت ظاهری قرآن عین صلوة بر قرآن به معنای ورود به باطن آن است که این نیز جز به نور امام میسر نمی‌شود. که اقامه صلوة به نور سوره حمد که سوره فاتحه به معنای فتح و ورود به قرآن است نیز اگر به نیت صلوة بر امام باشد عین ورود به باطن کتاب الله است در غیر این صورت قرائت قرآن یا اقامه صلوة موجب هیچ گشایش و کشف و معنویت و معرفتی نیست و چه بسا عین حشر با اجنه و شیاطین است که ماهیت مسلمین غیر امامیه و بی‌امام می‌باشد که فاقد امام حی می‌باشند. این قرائتی است که موجب تلاوت و تنویر نیست.

در قرآن کریم دین و ایمان از طریق شعار و شعائر و ادعا و کلام به اثبات نمی‌رسد بلکه مجموعه‌ای از خلق و خو و صفات و اخلاق عملی است و آنگاه خداوند آنها را دعوت به اقامه صلوة می‌کند و زکات و انفاق از محبوب‌ترین چیزها و عاقبت قیام برای خدا و احیای دین خالص! مؤمن قرآنی از زمین تا آسمان از مؤمن آخوندی و عرفی فاصله دارد و کمترین شباهتی با هم ندارند.

کسی که در خود هیچ کفر و دروغ و فسق و بخل و فساد و جنونی نمی‌بیند کمترین بهره‌ای از ایمان و صدق و معرفت و روشنائی ندارد. این آموزه قرآن است و لذا شاهدیم که همه انبیای الهی به درگاه خدا از ظلم و کفر و جهل خود می‌نالند و از خداوند طلب رحمت و علم و اخلاص می‌کنند. پس همه کسانی که در مقابل مردم لباس قداست و تقوا بر تن دارند منافقان هستند. رسول خدا در قبال امتش کمترین برتری و سروری برای خود قائل نبود و فخری جز فقر خود عرضه نمی‌کرد.

آخوند چیزی به معنای تقوا را مطلقاً نمی‌شناسد زیرا برای هر فسقی یک حکم توبیه‌ای دارد تا حلالش کند و واجب! برای ربا و ریا و زنا و لواط و دزدی و مکر و خیانت و... جملگی دارای احکام توبیه‌ای است که مصلحت ارتکاب به گناه است آن هم با حس ایثار!

کسی که ایثارگرانه گناه می‌کند تجسم شیطان است. آخوند، شیطان در صورت بشر است و کل فلسفه شیطانی او در حکم توبیه‌ای قرار دارد که کارگاه واژگونسالاری ارزش‌های الهی است. این روند از شیخ طوسی تا شیخ انصاری تکامل یافته و در خمینی یکجا تجسم پیدا کرده است که یک حکومت و نظام تمام توبیه‌ای را در تاریخ به عرصه ظهور رسانیده که تجسم کامل واژگونسالاری ارزش‌هاست: «و آنانکه دانسته عقل را تحریف کردند خداوند هم آنها را واژگون ساخت!» قرآن کریم-

آن اهل ایمانی که به هر دلیلی در قبال اجرای احکام و اخلاق الهی ناتوان هستند بایستی بگویند: «پروردگارا امرت را بر ما آسان کن و باری را که بر دیگران و گذشتگان نهادهی بر ما مگذار!» قرآن - دین خدا به همین آسانی است نه اینکه احکام الهی را وارونه کنند و آن را به خدا و رسول نسبت دهند! آنهایی که ارحم الراحمینی خداوند را درک و باور ندارند به سوی شقاوت و فساد و واژگونی می‌روند. و آخوندها در رأس چنین جماعتی قرار دارند و پیروانشان که جز در امور توریه‌ای تقلیدی ندارند هر حق حساب این واژگونسازی احکام را هم به آخوندها می‌پردازند تحت عنوان وجوهات شرعی! آخوند در تاریخ جز این رسالتی نداشته است و خلافت شیطانی را اداره می‌کرده است.

در قرآن کریم با دو نوع انسان روبرو هستیم: انسان دهری و نژادپرست و ژنتیکی و انسان الساعه خلاق الهی! این همان فرق کفر و ایمان است. انسان تاریخی و مرده‌پرست و میراث‌خوار و انسان خلاق! این انسان نژادپرست در عصر جدید اگر توبه نکند ناخواسته با تمامیت نژاد و ژن خود در تضاد افتاده و علناً و آگاهانه بنده شیطان می‌شود و این ظهور شیطان از بطن نژادپرستی و تاریخی‌گری است که به صورت بشر مدرن بولهوس رخ نموده است که ملعبه‌ای محض است و تدریجاً در جنون غرق می‌شود.

نژاد بزرگترین حجاب بین انسان و خداست که در آخرالزمان بر سر نژادپرستان می‌شکند که اگر توبه نکنند مجبورند که به سوی شیطان بروند. و لذا انسان الهی و انسان شیطانی رو در روی هم قرار می‌گیرند که در این رویارویی، نژادپرستی منهدم می‌شود. یعنی عشق جنسی و رحمی و ژنتیکی!

نه فقط حکیمان و عارفان که حتی انبیای کهن نیز جملگی نواندیشان دینی بودند و اگر چنین نبود بزرگترین دشمنانشان ملایان رسمی عصرشان نمی‌بودند که وارثان دین تاریخی و مرده و تبدیل شده هستند. پس همه نواندیشان دینی پیرو سنت خلاق انبیای الهی هستند که در رأس آنها حکیمان و عارفان قرار دارند که وارثان حقیقی انبیای الهی در آخرالزمان هستند و همچنان ملایان تاریخ‌پرست و روایت‌باز را در صف مقدم دشمنان خود می‌یابند. همان‌طور که بسیاری از پیامبران به امر ملایان عصر خود کشته شدند حکیمان و عارفان آخرالزمان هم دچار همین عداوت هستند. دین به عنوان یک حربه و تجارت و سیاست و قدرت مادی همان شغل ملایان رسمی مذاهب بوده است که سنتی شیطانی است. زیرا شیطان تنها دشمن ذاتی دین و انسان است و ملایان هم کارگزاران شیطان هستند. و لذا شیطان با کسانی که با دین و ارزش‌های الهی هیچ کاری ندارند نیز کاری ندارد زیرا این جماعت از دین و انسانیت سقوط کرده و حیوان شده‌اند. نواندیشان دینی که در چارچوب‌های سیاسی و حکومتی و مصلحتی کار نمی‌کنند و قصدشان فقط احیای حقایق تبدیل شده دینی است براستی تنها وارثان روح انبیای کهن هستند و یکی از مهمترین رسالت احیاءگری آنها معرفی شیطان و دجال است که کارگاه تحریف دینی هستند.

نواندیش یا روشنفکر یا متفکری که قبل از هر چیزی دین را محور اندیشه و تحقیق خود قرار ندهد انسان کاذب و جعلی است چرا که دین اساس و بستر کل تاریخ و جوامع و فرهنگ و اخلاق و سنن و آداب بشری است. پس کسی که دین را

محور اندیشه‌اش قرار ندهد آدم موهوم و شاعر مسلک یا موعظه‌گری سیاسی است. کسی که به ارزش‌ها و مفاهیم دینی نیندیشد اهل اندیشه و تعمق نیست.

پس نواندیش دینی یا روشنفکر دینی یا هر متفکری راستین دارای هیچ حق و اصالتی نیست الا اینکه قبل از هر موضوعی به شیطان‌شناسی و دجال‌شناسی یعنی آخوندشناسی و دین آخوندی بپردازد یعنی ظلمت‌زدائی کند.

هر یک از اسمای الهی مستلزم علمی خاص آن اسم است تا به درستی درک و حاصل گردد. و علم رحمت درب ورود به سائر علوم اسمائی است همان‌طور که قرآن به‌عنوان کتاب علم الهی با شاه‌کلید بسم الله الرحمن الرحیم گشوده می‌شود. ولی قبل از علم رحمت علم کلمه الله قرار دارد که همان علم سه حرف الف لام ها می‌باشد یعنی علم اله! و علم اله همان علم عشق و پرستش است در سه وجه الف و لام و ها! که با حذف حروف تکراری حاصل می‌آید الفهم! پس علم عشق و علم فهم یکی است. که در پنج تن آل الله یعنی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین مجسم است: ال ف ه م! پس با الحاق به این پنج نور می‌توان به علم کلمه الله رسید که علم فهم و علم عشق است.

آدمیزاد وقتی که پی در پی و در همه عمرش در عشق و اعتقادش شکست بخورد و خیانت ببیند مأیوس و پوچ و کافر می‌شود. اینست که اکثر مردمان روی زمین کافرانند و مأیوسان! ولی شکست خورده‌ترین کاملان و کامل‌ترین شکست‌خورده‌گان امام است. و این‌گونه است که خورشیدی می‌شود در قلب ظلمتی جهان‌گستر! اینست که می‌فرماید: «بدانید که دین خالص فقط برای خداست و اکثر مردمان از آن بیزارند!» قرآن - دین خالص در وادی ارزش‌ها چیست جز رحمت و محبت و عدالت و عزّت و عصمت و عفو و انفاق و توحید و عشق و پرستش و صلح با جهان و جهانیان و زندگی در امنیت ظاهر و باطن و روزی خوردن از نزد خداوند بی‌هیچ حرص و حسد و شتاب و دغدغه! پس دین خالص عین زندگی در نهایت رحمت است و عین حیات خالص است بی‌هیچ اسباب و فوت و فنی! دین خالص آن راه و روش و فهم و احساسی از زندگی است که بین انسان و خدایش هیچ حائل نباشد نه مادیات نه اقتصاد و سیاست و امکانات و علم و فن و امثالهم هر چند که همه اینها هم در کار باشد. دین خالص همان رابطه خالص بی‌حجاب و حائل و واسطه با خداوند است. و این جز حاصل درک لقای الهی و تجلی ال اله نیست که نور ورود به قرآن است و سرآغاز قرائت قرآنی از زندگی!

در یک جامعه اسلامی اگر انواع قرائت‌های قرآنی از انسان و جهان آزاد نباشد و بیانش برای اهلش ممکن نگردد و آزادی بیان این قرائت مهیا نشود قرائت ظلمانی از قرآن حاکم شده و طاغوت نفاق مسلط می‌گردد که طاغوت آخوندی است. مشابه همان چیزی که در جمهوری اسلامی ایران رخ نمود. آنچه که موجب پیدایش دجالیت در ایران شد سرکوب هر نوع قرائت قرآنی به جز قرائت آخوندی و روائی و تاریخی از قرآن بود. قرآن کریم مستقیماً تدبیر در قرآن را برای کل مردمان تجویز و توصیه نموده است یعنی اجازه هر قرائتی از قرآن در جهان! حتی اگر برحق‌ترین قرائت قرآنی از جهان هم خود را مسلط کند و سائر قرائت‌ها را نابود سازد خود منشأ دجالیت است. زیرا آزادی در انواع تدبیر و قرائت قرآن سرمنشأ پیدایش تفکر و تعقل دینی و توحیدی است. و هر که مانع این آزادی شود دشمن تفکر و تعقل در دین و ضد دین

و بانی اکراه در دین و باعث گمراهی و پیدایش طاغوت در لباس دین است. و این راز پیدایش دجال ولایت فقیه است. زیرا تفکر و تعقلی جز در دین و خاصه قرآن ممکن نیست و مابقی توهمات و خیالات و بازی با اندیشه است. کسی که آزادی در تفکرات دینی و قرآنی را سرکوب کند و خود را دینی و قرآنی بداند خود دجال است. دجالیت حاکم بر جامعه ایران محصول این امر است. و امروزه شاهدیم که هر نوع آزادی بیان کمابیش وجود دارد جز آزادی بیان در دین و قرآن که فقط در مصادره دجال است.

انقلاب سال ۵۷ یکسره حاصل انواع قرائت‌های قرآنی از جهان و انسان بود که مشهورترین آنها عبارتند از قرائت محمدتقی شریعتی و پسرش دکتر شریعتی، طالقانی، بازرگان، حنیف نژاد و اکبر گودرزی و امثالهم که قرائت‌های جدید بودند و موجب احیاء و انقلابی در شیوه تفکر و احساس در اقشار جامعه شدند. و پس از پیروزی انقلاب کل این قرائت‌ها بواسطه آخوندها به رهبری خمینی سرکوب و قتل عام شد و لذا قرائت فقهاتی از قرآن هم که متعلق به آنها بود نابود شد. رنسانس اروپا هم حاصل قرائت‌های نوینی از انجیل بوده است که پیدایش انواع فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها هم محصولاتی از این قرائت‌های جدید است.

قرآن کتاب قیامت است و هر نوع قرائتی از آن برای اهلش موجب برپائی قیامت آن جماعت است قیامتی ظلمانی یا نورانی بسته به نوع خوانش کتاب الله! در این خوانش قرآنی هر فرد یا گروهی هویت خود را پیدا می‌کند و می‌شود و آنگاه تصدیق می‌کند که برآستی همه خواسته‌هایش اجابت شده است در خیر یا شر!

بازخوانی مجدد تورات و انجیل و سائر کتب آسمانی و مذهبی نیز خوانش‌های قرآنی هستند همان‌طور که قرآن اصلاً به معنای خوانش است خوانش خود در کلام الله! و یا خوانش کلام الله در خویشتن!

همان‌طور که مذهب پروتستان حاصل بازخوانی جدیدی از انجیل است و سائر شعباتی که در طی این چند قرن از آن پدید آمده‌اند. خوانش جدید مارتین بوبر از تورات که موجب پیدایش مذهب نوینی در دین یهود شد و یا حتی خوانش صهیونیستی تورات به واسطه هرتسل که موجب پیدایش اسرائیل شد. همه قرآنی کردن کتب آسمانی است چرا که تورات و انجیل و اوستا و امثالهم جملگی پشتوانه و رگ و ریشه‌های قرآن کریم و کتاب الله در آخرالزمان هستند.

هر تعبیر و تفسیر و تأویل و خوانشی که هر کسی از زندگی خود در جهان دارد قرائتی قرآنی و از کتاب الله است. همان‌طور که در قرآن کریم شاهد انواع این خوانش‌های کافرانه و مشرکانه و جاهلانه و مؤمنانه و عاشقانه و عالمانه هستیم که از زبان دل انواع انسان‌ها گزارش شده است. ولی آنگاه که این خوانش‌ها و قرائت‌ها و قرآن‌ها با صدای بلند در آزادی کامل بیان می‌شوند و در کالبد جامعه به نجوا درمی‌آیند بهترین خوانش‌ها امکان رونق یافته و سرنوشت جامعه را به‌سوی خیر و نیکی هدایت می‌کنند. و در غیر این صورت این خوانش سرکوب گشته و جامعه دچار القارعه گشته و آتش

می‌گیرد و عذاب‌ها روی می‌کنند و دجال حاکم رسوا و منهدم گشته و خوانش او لعن می‌گردد و بالاخره همه خوانش‌ها با صدای بلند بیان می‌شوند و احسن خوانش‌ها بر محور امام مبین و حق مبین موجب رستگاری و نجات جامعه می‌شود.

هیچ تعبیر و تفسیر و تعریف و خوانشی در انسان‌ها نیست که در قرآن کریم ذکر نشده باشد و اینست که می‌فرماید: «ذکر همه در این کتاب آمده است!» قرآن-

قرآن کریم هم بیان اسرار وجود خداوند و آفرینش اوست و هم اسرار رسولان و هم مردمان در همه ادوار تاریخ! و فقط کسی که در جستجوی اسرار خویشتن در قرآن است به اسرار خدا و خلق آگاه می‌شود و بینا در مراتب این جستجو! و قرآن بارها به ما متذکر می‌شود که هر کسی هر چه که خواهد می‌یابد و همه خواسته‌های آحاد بشری اجابت می‌شود از جمله اراده‌اش به دیدار با خدایش! و هر که این حقیقت را درک نموده و به آن یقین نماید به تمامیت خوانش قرآن نائل می‌آید در خود و خلق و جهان هستی و ذات باریتعالی! قرآن تماماً گفتگوی بین خدا و خلق است یعنی گفتگوی بین انسان و ذات ازلی - ابدیش! کسی که خداوند را ذات خویش نداند قادر به قرائت نوری قرآن نخواهد بود. و لذا جز عارفان قادر به دریافت نور و حقایق الهی نیستند زیرا قرآن را کتاب وجود می‌دانند و خداوند را نور ذات خویشتن و کلام الله را کلام ذات! «و اینک بخوان کتاب وجودت را که خود برای خواندنش کافی هستی.» قرآن-

هر چیزی در این دنیا که نصیب بشر می‌شود می‌توان هم موجب هدایت باشد و هم ضلالت مثل قدرت، حقارت، فقر، ثروت، علم، هنر، رفاه، مشقت و غیره! فقر موجب هدایت کسی می‌شود و موجب ضلالت دیگری! علم نیز! رفاه نیز! قرائت قرآن هم چنین است: هادی قومی و قومی را مضل!

عجیب‌ترین آیات قرآنی درباره ذات باریتعالی و وجودش در جهان است: «هیچ چیزی همتای او نیست و چیزی به مانند مثل او نیست و او شنوای بیناست و در زمین و آسمان مثل‌هائی عالی دارد و...» بالاخره معلوم نیست که آیا او را در جهان مثال و مشابهی هست یا نیست! تقریباً اثری از همه صفات الهی در بشر هم هست: شنوایی، بینایی، خشم، رحمت، انتقام، عفو و غیره! ولی شنوایی و بینایی او کجا و ما کجا! رحمت و عفو و انتقام او کجا و ما کجا؟ خلاقیت او کجا و ما کجا! بشر از هر صفتی همانقدر دارد که بداند ندارد از جمله زندگی! همانقدر هستیم که بدانیم نیستیم! با اینکه از فطرت خود به بشر فطرت بخشیده است قیاس بشر با خداوند عین قیاس عدم و وجود است. ما حداکثر از هر صفتی از خداوند فقط فهمش را داریم نه خود آن صفت را! ما رحمت و کرامت و عفو و خشم و خلاقیت خدا را فهم می‌کنیم ولی این فهم لزوماً موجب یافتن نیست. و این پدیده‌ای بس عجیب است. بشر چگونه می‌تواند چیزی را فهم کند بدون آنکه ذره‌ای از آن چیز را در خود دارا باشد. عدم چگونه می‌تواند وجود را درک کند بی‌آنکه عنصری از وجود را دارا باشد. پس آنچه که فهم و ادراک نامیده می‌شود حیرت‌آورترین صفت در بشر است زیرا می‌تواند وجود خداوند را در خود بیابد و بشود. و آنگاه که این فهم کامل شد وجودش هم کامل و الهی شده است. چشم و گوش و دل و عقل و هوش و حواس آدمی جملگی

کارگاه وجودیابی هستند و بلکه خود همان عناصر وجودند زیرا فقط وجود می‌تواند وجود فهم باشد. پس حواس و هوش و دل و عقل آدمی همان حضور فطرت الله در بشرند یعنی حضور خدا در انسان! یعنی حضور وجود در عدم!

پس اینک معنای آن آیات را درمی‌یابیم که چرا و چگونه بشر هیچ شباهتی به خدا ندارد و در عین حال می‌تواند مثل اعلای الهی در جهان باشد و عین او! چگونه! از طریق تأمل قلبی و تعقل ذهنی درباره یافته‌های حواس پنجگانه! «به شما چشم و گوش و دل دادیم و قدرت امکان بخشیدیم ولی اندکی قدرش را می‌دانید و شکر می‌کنید.» قرآن - یعنی تعداد اندکی باور دارند که با این حواس می‌توان در دل موفق به کسب وجود الهی شد و قدرت امکان یافت که قدرت امکان یعنی قدرت ممکن ساختن محالات و وجود یافتن از عدم! همان‌طور که نبوت راه‌یابی به خدا از طریق شنوایی است و امامت هم راه‌یابی به او از طریق بینائی است: شنیدن صدای خدا و سیمای خدا! و این دو عنصر خلاقه است. آنکه صدای خدا را می‌شنود به کلام او مجهز می‌شود و همان‌طور که خداوند با کلامش آفرید به لفظ کن و همان‌طور که از نور سیمایش به عالم هستی صورت بخشید آنکه صدای و سیمای حق را می‌یابد چون خداوند قدرت آفرینش می‌یابد در کارگاه قلب! و قلب یعنی دگرگونی، دگرگونی عدم به وجود! تشخیص عدم از وجود و اراده به آفرینش در قلمرو عقل و تعقل است ولی در دل است که آفرینش رخ می‌دهد. نخستین انسان‌هائی که به چنین باور و آفرینش الهی از خود نائل آمدند امامان بودند در طی تاریخ هزاران ساله بشری و آدمیت‌های دوران‌ها که اینک در پایان هفتمین دور آن به سر می‌بریم و آستانه هشتمین آدم! باور به این امر که آدمی می‌تواند با این چشم و گوش و هوش و دستانش خود را در کارگاه قلبش که منظر خداوند است بیافریند به فطرت الهی! کل قرآن کریم از چنین منظری به بشریت می‌نگرد و از بشریت چنین توقعی دارد و از بابت کتمان این رحمت مطلقه آنها را سرزنش و عذاب می‌کند که: «کشته باد انسان که چقدر قدرشناس است!» قرآن -

قرآن، نامه خدا به بشر است که آورندگان این نامه هم رسولانش هستند: دعوت نامه خدا به بشر که بشر را به‌سوی خود می‌خواند و او را دعوت به وجود الهی خویش می‌کند تا از او فقط خودش را بخواهیم! و این دین خالص است.

احکام شرع و فقه ناشی از آن اگر هم صادقانه و عادلانه و غیرتوریه‌ای باشند چون تبدیل به حاکمیت عمومی شوند زمینه شدیدترین مکر و خیانت و فساد و فتنه در دین می‌شوند زیرا اکثر مردمان از دین خالص بیزارند. چنین وضعیتی بهترین زمینه رشد و غلبه شیطان بر قلوب مردمان است و این همان چیزی است که در کشور ما رخ نموده است. و چون چنین است خود حکومت در این مکر و توریه‌ای کردن احکام نقش فرماندهی و رهبری را بر عهده می‌گیرد و دولتمردان تبدیل به شیطانی آشکار می‌شوند و رهبرش مظهر دجال عصر می‌گردد چون می‌خواهد به اسم دین خالص حکومت کند بر جامعه‌ای که اکثرش کافر و مشرک است. در چنین جامعه‌ای قرائت قرآن فقط به قصد ثواب اخروی پس از مرگ است و در ظرف دنیا جز آوازه خوانی نیست. در این وضعیت تعریف و تأویل قرآن به شدت سرکوب می‌شود و بزرگترین خصم حکومت دجالی محسوب می‌گردد. حکومت خود را مظهر دین خالص می‌خواند و لذا هر قرائتی از قرآن که در تقدیس



حکومت نباشد متهم به التقاط و شرک و انحراف است و محاکمه و لعن می‌گردد. پس در این فتنه و فساد عظیم همه گناهان به گردن خدا و رسول و دین می‌افتد و گروهی از شیاطین هم این تهمت عظیم و ناحق را تبلیغ می‌کنند.

دین دارای وجوه متفاوتی است و هر وجهی دارای ابعاد و حدودی می‌باشد. دین به معنای راه هدایت دارای این ابعاد است: راه - روش - رهرو - رهبر - مقصد! راه همان زندگیست. روش همان اخلاق و آداب است. رهرو همان مؤمن است. رهبر هم امام است و مقصد نیز خداوند است.

دین دارای وجوه اعتقادی، اخلاقی، عبادی، عرفانی و قرآنی می‌باشد که هر یک دارای پنج رکن است. اعتقادات عبارتند از: توحید - نبوت - معاد - عدل - امامت! اخلاقیات عبارتند از: صدق - صبر - عفت - انفاق - اطاعت! عبادات عبارتند از: صلوة - روزه - زکات - امر به معروف و نهی از منکر - جهاد! عرفانیات عبارتند از: ذکر - فکر - تأویل - تسبیح - شهود! و قرآنیات عبارتند از: رحمت - خلقت - رجعت - قیامت - هدایت! همه اینها قرائت‌های قرآنی از راه و رسم زندگی هستند. و هر کسی به ابعاد و حدود و معارف این قرائت بیفزاید وجهی از زندگی را ابداع کرده است که از آن او و جهان خود اوست. پس هر انسان مؤمن قرآنی نیز دارای وجهی خاص از دین نیز می‌تواند باشد که بقای ابدی او در جهان است و ملک خود اوست و بهشتی مختص اوست زیرا آفرینش خود اوست. قرآن کتاب آفرینش است که قدیمش به دست خداوند و جدیدش به دست انسان‌هاست که پدید می‌آید. هر که این آفرینش نو را در قرآن درک نکند هنوز انسان قرآنی نیست و انسان آخرالزمانی و جدید نیست. آنهایی که منتظرند که بواسطه تکنولوژی جدید و نو شوند هنوز اسیر خلقت قدیم خویش هستند. این اسارت در سنت قدیم الهی آنها را به وسوسه مدرنیسم و جنون و بازیگری می‌کشاند و هلاک می‌کند. کسی که در آخرالزمان جدید نشود و از نو به دست خود آفریده نشود در خلقت قدیم می‌میرد و در اسارت تکنولوژی تجزیه و تحلیل می‌رود و هلاک می‌گردد. قرآن کتاب قیامت و خلق جدید است و در هر تأویلی از آن خلق جدیدی حادث می‌گردد و عارفان خلاقان این حادثه جدید هستند و آنهایی که عارفان را تبعیت می‌کنند.

انسانی که در آخرالزمان نخواهد و نتواند فطرتاً به خلق جدیدی نو شود به روش‌های ظاهری و مصنوعی مدرن می‌شود یعنی متجدد و جدیدنما! و در این تجدد و نونمائی دیوانه می‌گردد.

انسان قرآنی لزوماً کسی نیست که قرآن عربی را می‌خواند بلکه انسانی است که زندگی خود و جهان و جهانیان را با منطق و عقل خدائی می‌خواند و می‌فهمد و نهایتاً درست به جای او قرار می‌گیرد و می‌آفریند به زبان مادری خویش! از آنجا که مردم ما جز قرآن عربی را نخوانده‌اند ما نیز مجبوریم که با قرآن عربی با آنها سخن بگوئیم.

اگر انسان‌ها از مرد و زن همه کاملاً برهنه باشند به سرعت جاذبه جنسی از میان می‌رود و حداکثر نیاز زن و مرد به وقت نیاز جنسی است همچون سائر حیوانات که در فصولی از سال دچار چنین نیازی می‌شوند. در این صورت خانواده‌ای هم پدید نمی‌آید زیرا عشق جنسی که اشد نیاز جنسی حاصل از پوشیدگی و حجاب می‌باشد اساس ازدواج است.

همین طور است اگر باطن احساسات و امیال و صفات و اندیشه‌های آدمیان هم بر همدیگر کاملاً عیان و آشکار باشد همه از همدیگر می‌گریزند و انگیزه هر رابطه و عاطفه‌ای از بین می‌رود.

آدمی از زمانی که شیطان زده شد زشت و عدو و بیمار گشت و لذا خود را به لحاظ جسمانی و روانی پنهان نمود و این پنهانی اساس روابط خانوادگی و اجتماعی است. از زمانی که آدم و حوا به وسوسه شیطان به شجره نزدیک شدند دچار شهوت و عداوت گشته و در چشم یکدیگر زشت شدند و پوشش آغاز شد. پوشش به قصد پنهان‌سازی زشتی بود نه زیبایی! پنهان‌سازی عداوت بود نه دوستی!

ما نمی‌دانیم رابطه آدم و حوا قبل از ابتلای به شیطان و شجره دارای چه کیفیتی بوده است. به هر حال هیچ حجاب و حائل و ریا و پنهان‌کاری در بین نبوده است و آن دو با فطرت الهی همدیگر روبرو بودند و لذا لایق حیات بهشتی بودند و اصلاً حیات بهشتی محصول رابطه‌ای کاملاً بی‌پرده و صادقانه و تا به ذاتشان عریان بوده و لذا در چنین رابطه‌ای جز جلال پروردگار درک و شهود نمی‌شد.

طبق قول الهی در کتابش پس از وسوسه شیطان و نزدیکی به شجره، آدم و حوا در چشم یکدیگر زشت شده و در قلوبشان عداوت پدید آمد و لذا به مخفی کردن عورت پرداختند. و زان پس امر به تقوا یعنی باطن‌گرایی شدند تا رابطه‌ای باطنی حاصل کنند. و حجاب و لباس و عفاف به قصد کاستن زشتی و عداوت و عین زیباسازی است تا بار دگر جاذبه‌ای پدید آید منتهی جاذبه‌ای باطنی و روحانی! در حقیقت واقعه ابتلای شیطانی برای آدم و حوا توفیق اجباری جهت باطن‌گرایی و روحانی کردن رابطه است. و این سرّ تقواست و لذا وعده فرموده که اگر زن و مرد تقوای الهی را در رابطه رعایت کنند موفق به لقای حق می‌شوند.

امروزه هنوز هم در آمریکای لاتین، آفریقا و استرالیا قبایلی هستند که دارای تشکل خانواده و رابطه زناشویی ثابت نیستند و به لحاظ جنسی رابطه اشتراکی دارند و به طور برهنه کامل زیست می‌کنند ولی کمترین نشانی از ارزش‌های آرمان‌شهری کمونیزم مارکس در آن پدید نیامده است در حالی که هزاران سال بر این وضعیت تاکنون زیسته‌اند. این نشان می‌دهد که ارزش‌های متعالی در انسان حاصل نبرد دیالکتیکی با خویشتن است یعنی عهد و محبت و وفا بدون تملک و سلطه و نژادپرستی که منجر به شیطان‌پرستی شود. با همزیستی در اوج محبت و تعهد و وفا و گذشت بی‌هیچ بندگی و بردگی قلبی و روحانی! و این یعنی تحقق کلمه‌الله: ال لاه! و این بود نبود در نبرد دیالکتیکی انسان با خویشتن محقق می‌شود! و اینست که بزرگترین حاصل چنین رابطه‌ای هم دیدار با تجلی الله است طبق وعده الهی در سوره بقره!

رحمت مطلقه و عشق در عین عدالت و تجرید و تفرید نفس اساس تحقق کلمه‌الله در جان انسان است.

آدمی تا عادل نباشد نمی‌تواند عاشق باشد. عادل کسی است که هستی‌اش ریشه در فطرت الهیش دارد یعنی هستی‌اش خودی است و نه بی‌خود! چنین کسی می‌تواند به غیر خویش عشق بورزد بی‌آنکه او را مالک شده و بنده خود سازد. فقط عادل عاشق می‌تواند در رابطه زناشویی به لقای حق نائل آید.

عشق در نزد انسان بی‌خود یا سلطه‌گری است یا بندگی! ستم‌گری یا ستم‌بری بسته به قدرت اقتصادی! کمونیزم می‌پنداشت که با تخریب خانواده می‌تواند عدالت را برقرار سازد و نتوانست. چرا که عدالت در اندیشه مارکس مترادف برابرسازی صوری بود و هیچ گوه‌ره و معنای ذاتی و درون وجودی نداشت.

کسی که حامل روح ایمان نیست و در درونش احساس امنیت نمی‌کند استقرار درونی ندارد و مشتاق فرار از خویشتن است و این اساس ظلم است و بی‌عدالتی! اساس ستم‌گری و ستم‌بری!

انسان بی‌وجود نه احساسی از محبت دارد و نه کمترین فهمی از عدالت! پس نه عشق دارد و نه عقل! رابطه‌ای با محبت و عدالت و عقلانیت با چنین افرادی فاجعه‌آفرین است و آنها را شیطنانی می‌کند زیرا خود را موجودی کامل و الهی می‌یابند و تو را دیوانه و دریوزه خود!

محبت کردن به انسان‌های کافر و بی‌وجود در صورتی منجر به ایمان و هدایت و وجود در این کافران می‌شود که این کافران برآستی از کفر خود توبه کرده و تحت ولایت و اطاعت خالصانه اهل محبت درآیند در غیر این صورت خلفای شیطان می‌گردند و شجره ابن‌ملجم و شمر محسوب می‌شوند. محبت مرد مؤمن به همسر خود نیز مشمول همین قاعده است وگرنه این زن به خون شوهر تشنه می‌شود و دست به قتل او می‌زند و از شجره جعده است.

کافران و شقی‌ترین آنان مأموریت ویژه‌ای برای برپائی دین خالص در زندگی مؤمنان ایفا می‌کنند بی‌آنکه خود بدانند چه می‌کنند. زیرا با این جماعت اشقیاء هر چه خوبی و محبت کنی به تو شرّ و شقاوت و عداوت می‌رسانند و چون با آنها بدی کنی با تو دوستی می‌کنند. پس اهل ایمان فقط و فقط برای رضای خدا و احیای دین خالص می‌توانند به نیکی کردن با این اشقیاء ادامه دهند در غیر این صورت تدریجاً همچون آنها شقی می‌شوند تا بتوانند آنها را تحمل کنند بخصوص اگر از نزدیکان و خانواده باشند. همه سلسله مراتب سیر الی الله در قوس نزول و صعود چیزی جز تعامل و جهاد و صبر در قبال کافران و اشقیاء نیست بخصوص نزدیکان! که یکسر تعامل مؤمن با خدایش همواره خلق قرار دارد که دارای دو وجه مردم و حکومت است. پس این جهاد و مراقبه و عصمت مؤمن دارای دو خصم ذاتی است اکثر مردمان که قلمرو و سواص خناس و اجنه هستند و حکومت‌ها که همان طاغوت هستند و اگر لباس دین بر تن کرده باشند دجالند در دورانی که امام و انسان کامل غایب است. اکثر ناس همواره حمال و محمل طاغوت و دجال هستند و آن را بندگی می‌کنند بخصوص پس از آنکه با اولیای الهی انکار و عداوت نمودند جهت نابودسازی این اولیاء به خدمت طاغوت درمی‌آیند و گاه آنها را به قتل می‌رسانند.

اولیای الهی در آخرالزمان مظاهر تجلی و فرج امام زمان در میان مردم هستند و برای نجات آنان از قلمرو جنات امام خارج می‌شوند و خود را به مخاطره و عذاب‌ها می‌اندازند و در آتش کفر و بخل و عداوت مردم می‌سوزند. اینان کسانی هستند که از نزد امام خود صاحب رسالت گشته و به میان مردم آمده‌اند و مظاهر حق در خلق می‌باشند. امام، حق مُعین است ولی اولیایش حق مبین می‌باشند که حق امام را برای مردمان بیان می‌کنند. آنها فدائیان امام خویشند و سپر بلای او در میان دشمنانش! اینان قائمان آل محمدند! قائمان قائم غایب! اینان قیام‌کنندگان برای الله هستند! و بنده نیز از این جماعت هستم!

این قائمان باعث و بانی انقلابات اجتماعی در آخرالزمان هستند در میان اقوام خویش تا مردم را از اسارت طاغوت نجات دهند. ولی متأسفانه در اکثر این انقلابات و رهائی از طاغوت، دجالان پدید می‌آیند و مردم را می‌فریبند دجالانی که نور رستگاری و هدایت را در اذهان مردم تبدیل به وعده‌های مادی می‌کنند و بر آنها مسلط می‌گردند زیرا اکثر مردم طالب دین خالص نیستند!

هیچ انقلابی کامل و پیروز نمی‌شود الا به نیت برپائی دین خالص که ارزش‌هایی همچون آزادی عقیده و بیان و عدالت و قسط (حقوق برابر اجتماعی و اقتصادی) هستند. ولی متأسفانه پس از پیروزی این ارزش‌ها به سرعت به فراموشی می‌روند و دنیاپرستی و قدرت‌طلبی جایگزین می‌شود و طاغوتی شقی‌تر حاکم می‌گردد. از ارکان دین خالص، لاکراه فی‌الدین است که کفر خالص و ایمان خالص را مهیا می‌سازد. کفر خالص نیز وجهی از دین خالص است که همسایه دین خالص می‌باشد و با دین خالص عداوتی ندارد. فقدان آزادی عقیده و بیان و دین پس از پیروزی انقلابات علت اصلی واژگونی این انقلاب بوده است.

عدالت یعنی اینکه هر کسی بتواند خودش باشد و ظاهر و باطنش در تعادل و اتحاد باشد و این امر بدون آزادی عقیده و بیان و انتخاب راه و روش زندگی فردی ممکن نیست. پس آزادی اساس عدالت است و عدالت تحقق آزادی است. و قسط که به معنای برابری در حقوق مادی و اجتماعی است معنایی ندارد الا در تحقق آزادی و عدالت! زیرا کسی که دارای آزادی اندیشه و اراده و عدل وجودی و هویت درونی نیست اصلاً حقوقی برای خود متصور نیست که آن را بخواهد و بیابد. و لا اکراه فی‌الدین تضمین‌کننده این حقوق ذاتی است.

عدل به معنای تعادل و تعامل هویت بشری با فطرت الهی خویشتن است. پس عین تحقق الهیت ذات در ماهیت بشری است. و این نیازمند آزادی اراده و انتخاب و عقیده و بیان و معنویت و معرفت در سطح جامعه است تا همه بتوانند سخن بگویند و بشنوند. و این نخستین امری بود که در نخستین ماه‌های پیروزی انقلاب ۵۷ به دستور خمینی سرکوب و قلع و قمع شد. و این سرکوب مبنای عدالت بود. خمینی که به مدت پنجاه سال با طاغوت پهلوی تعامل و مذاکره و مشاوره نمود نتوانست حتی پنج ماه با مردمی که او را به رهبری خود برگزیده بودند مذاکره و تعامل نماید و به حرف نمایندگان آنها گوش بدهد و لذا همه را تکفیر کرد و عاقبت خودش به تمامیت دین و اخلاق و قرآن، کافر شد و جز حفظ نظام و مقام

خودش حقی باقی نگذاشت و این بنای طاغوت نوین بود و ظهور ابلیس که جز انانیت منطقی نداشت. خمینی مظهر ابلیس زمانه بود! پیدایش اراده به خودمختاری در اکثر اقوام ایرانی مثل کرد و عرب و ترک تلاشی برای جدا کردن سرنوشت خود از سیطره طاغوت خمینی بود که جز خودش هر فکر دیگری را تکفیر نموده بود حتی جریاناتی که او را به قدرت رسانده بودند مثل نهضت آزادی!

انسان کامل نه در آغاز و ماقبل از تاریخ و نه در قلمرو تاریخ آتش و تکنولوژی و مدرنیسم رخ می‌دهد بلکه انسانی است که این هر دو مرحله را درک و تجربه کرده و از آن فرارفته است. پس نه انسانی سنتی و بدوی و طبیعی است و نه مدرن و صنعتی! بلکه انسانی که با درک و عبور از تکنولوژیسم و مدرنیسم به آغوش طبیعت بازگشته است.

هزاران و بلکه میلیون‌ها شرایط و موقعیت‌های به ظاهر شانسی و اتفاقی بر روی زمین یکجا متمرکز شده‌اند که حیات را ممکن سازند و موجودی به نام انسان رخ نماید. آیا همه این‌همه موقعیت‌های تصادفی و شانسی به راستی بی‌صاحب و بی‌فکر و بدون مدیریتی جهانی پدید آمده است و خالق و عالم و مهندس کل و عقل کلی ندارد؟ ماتریالیست‌ها و ملحدین و دهریون به راستی خود را به حماقت زده‌اند و اتفاقاً علوم مدرن بیش از پیش اثبات‌کننده وجود خالق در جهان است زیرا در هر لحظه موفق به کشف و درک شرایطی از حیات می‌شود که بدون یکی از آنها امکان پیدایش حیات بر روی زمین نمی‌بود و پیچیده‌تر از همه جانوران، موجودی به نام انسان است که شرایط پیدایش آن ورای همه قوانین طبیعی جهان است و آن شرط روح است که مختص انسان می‌باشد. اتفاقاً دانشمندان علوم آزمایشگاهی که هر آن با یک قاعده جدیدی روبرو می‌شوند که بدون آن سائر قواعد حاکم بر طبیعت مختل می‌ماند بایستی بیش از مردم عادی به وجود خداوند خالق و عقل کل جهان ایمان داشته باشند. اینکه اکثر تحصیل‌کردگان و دانشمندان عصر جدید بی‌خدا هستند نشان می‌دهد که این جماعت شقی‌ترین و کافرترین و بلکه جاهل‌ترین و بی‌عقل‌ترین افراد بشری هستند که روی به این علوم و فنون کرده‌اند. به بیان دیگر خداوند حضور عقل و علم و خلاقیت و مدیریت خود را در مقابل نگاه کافرترین مردمان قرار داده است تا حجت را بر آنها تمام کرده باشد.

هر چند که عمده و اساس علوم و فنون مدرن بیانگر قواعد و قوانینی است که با برپائی آن دوزخ آخرالزمان پدید آمده است ولی حتی دوزخ هم تماماً بر قوانینی استوار است که قبلاً نهاده شده و در جان طبیعت حضور دارد و این دال بر حضور خالق است که آفریننده دوزخ و بهشت است ولی برپاکننده این دوزخ و بهشت بشر است.

قرآن کریم به ما تعلیم می‌دهد که یک جهان قدیم است که خلقتش در روز ششم به پایان رسیده است که آخرین موجودش انسان است. ولی خداوند همچنان در حال آفرینش نو است که این خلق جدید در روز آخر (هفتم) به اراده و تلاش بشر است که برپاکننده بهشت‌ها و دوزخ‌ها و برزخ‌هاست که براساس خلق قدیم آفریده می‌شوند. خالق خلق قدیم اوست ولی خالق خلق جدید ماست یعنی اتحاد انسان و خدا که امامان و کاملان الهی هستند که حامل نورند و با سرعت نور زندگی می‌کنند و لذا پیرند که این پیری در نظریه نسبیت انیشتین هم درک شده است که هر چه شتاب انسان بیشتر

باشد عمرش سریع‌تر می‌گذرد و زمان طولانی‌تر در جانش مستقر است یعنی پیرتر می‌شود. و لذا پیرترین انسان کامل محمد مصطفی<sup>(ص)</sup> است که عمرش برابر عمر جهان است. و حیرت‌آورتر اینکه کسی جوان‌تر می‌ماند که عمر و زمان را سریع‌تر طی کرده باشد یعنی آنکه پیرتر است جوان‌تر است. این دیالکتیک عظیم در نسبیت انیشتن هم گویا است. انیشتن به اعتراف خودش این سر عظیم را به آنی در یک الهام درک نمود و مابقی عمرش را به تبیین و اثبات منطقی و ریاضی آن پرداخت.

زمان سزاوار همه حقایق مادی و معنوی و عقلی و علمی در نزد بشر است و درکش طلسم‌گونه است و هر که برای فهمش جهاد کند بواسطه این طلسم محاصره شده و خود مظهر طلسم زمانه می‌شود و نوری از حضور خداوند در جهان! زمان، حضور حق در خلق است. و همه از آن می‌گریزند و با آن در ستیزند و به آن فحش می‌دهند و دشمنی جز آن سراغ ندارند ولی رسول اکرم فرمود دهر خود خداست به آن فحش ندهید. ولی قرآن کریم راز نهان مردمان را در این باره بیان می‌کند که می‌گویند: این دهر است که ما را هلاک می‌کند!

ولی دهر فقط ما را نمی‌کشد بلکه زنده هم می‌کند بارها می‌میراند و باز می‌گرداند به جایی دگر! او مبدی و معید است و محی و ممیت!

فقط کسی سالم و ایمن است که تسلیم دهر شود و به آن اعتماد نماید. و کمال این سلام و تسلیم و ایمنی و ایمان آنست که آدمی خود مظهر دهر و زمان می‌گردد یعنی محمدی می‌شود! و اینست مسلمان کامل: تسلیم شده کامل! و ابراهیم خلیل نخستین مسلمان کامل بود که به امامت رسید یعنی مظهر زمان شد: امام زمان: پیشوای زمان و رهبر آن! و اگر زمان ذات کائنات و اجرام و موجودات است پس امام زمان و مقام امامت، مقام آفرینش است از برای کسی که از زمانه و عصر خارج شده و از خسران نجات یافته است.

همان‌طور که فیزیک جدید، ماهیت زمان را جاذبه می‌داند جاذبه‌ای که حاصل موجودیت اجرام و عالم ماده است پس هر که از اقطار زمین و آسمان خارج شود از قلمرو این جاذبه و زمان خارج شده است و به ذات زمان نائل گشته است زمانی که مادی و کشنده نیست.

ما همه اسیر جاذبه‌ایم جاذبه کرات و اجرام و اشیائی که ما را احاطه کرده و ما را وسوسه به تملک خود می‌کند ولی ما را به مالکیت خودش درمی‌آورد و اینست هلاکتی که از دهر ناشی می‌شود دهری که همان جاذبه اجسام است و قوی‌ترین آن در جسم آدمیان است و لذا وسوسه سلطه و تملک بر آدمیان اشد مملوکیت را در اهلش موجب می‌شود. پس هسته مرکزی این دهریت مهلک جاذبه تملک دیگران است. پس هر که از مالکیت عاطفی خارج شد از هسته مرکزی دهریت مهلک مادی رها شده و اینست رستگاری بزرگ و الحاق به نور زمان که خداوند است که کانون ذاتی جاذبه عالم هستی است و ذات دهر! و خروج از این جاذبه ظلمانی و مهلک جز به یاری سلطان مبین و امام زمان ممکن نیست. در

قلمرو معرفت هر چیزی ظاهری دارد و باطنی! ظاهرش خوف و هلاکت و عذاب است و باطنش رحمت و رهایی! «بر اعراف دیواری است که ظاهرش عذاب و باطنش رحمت است.» قرآن-

زمان نیز چنین است ظاهرش مهلک و باطنش رهایی بخش و حیات جاوید است. کلمه الله نیز چنین است. جهان هستی و کائنات نیز همین است. زندگی هم و مرگ هم و بیماری هم و بلا هم!

ذات زمان، الساعه است یعنی حضور مطلق در محضر حضرت دهر که قوه محرک حیات و هستی و عامل مرگ و زندگیست. همان طور که در سوره دهر می خواهیم در اسارت دهر، انسان را هیچ ذکر و فکری نیست یعنی در نسیان و هذیان و ظلمت است یعنی هیچ احاطه و معرفتی بر اعمال و امیال خود ندارد و لذا همه علوم و فنون و مدنیت دهری عین خودکشی و خودبراندازی و هلاکت انسان به دست خویشتن است و از آن رهایی ندارد درست همچون تمدن مدرن!

مقام عصمت حاصل خروج از دهر و زمان ظلمانی - نجومی است. ولی آنان که از این ظلمت خروج کرده ولی جهت یاری و بیداری مردم ظلمت زده به سویشان برمی گردند دچار اشد مظلومیت از جانب همین مردم می شوند و این دهرپرستان از هیچ ظلم و خیانتی در حق این معصومین دریغ ندارند که اشد این ظلم از جانب قوم خودشان است. از این روست که معصومیت و مظلومیت امامان مترادف هم شده اند در حالی که دو صفت کاملاً متفاوت هستند.

قرآن فقط کتاب گذشتگان نیست بلکه کتاب حال آحاد و اقوام بشری و شرح آیندگان نیز هست. همه قصص انبیای الهی در آخرالزمان نیز رخ می دهند همان طور که در سرآغاز سال ۱۳۹۸ شاهد مرتبه ای از طوفان نوح در کشورمان هستیم که بساط طاغوت و ظلم را با خود می برد. بسیاری از علائم ظهور آخرالزمان نمادهائی از حوادث گذشته تاریخ هستند که بازگشته اند. فقط افراد و اقوام نیستند که در آخرالزمان رجعت می کنند بلکه حوادث مربوط به آنها نیز به همراه آنها بازگشته است همچون ماجراهای قوم لوط و ثمود و عاد و فرعون و امثالهم! از این روست که قرآن کتاب ذکر است یعنی به یادآوردن حوادث و حقایق گذشته در حال و واقعیت های موجود و درک عاقبت این وضعیت!

هر بلا و مصیبتی که بر شما نازل می شود به دلیل آن چیزهائی است که به دستان خودتان فراهم آمده است! یعنی همه مصائب و بلاهای آسمانی هم ریشه در علل زمینی و بشری دارند. به طور مثال بخش عمده ای از این فجایع طبیعی حاصل تخریب محیط زیست به دستان بشر حریص و تکنولوژی پرست امروز است از جمله امراض مهلک و مسری و جهان گیر! مثل ویرانگری های مهلک در طبیعت از طریق غارت جنگل ها و استخراج حریصانه آب های زیرزمینی و ایجاد خلأهای زیرزمینی بواسطه استخراج نفت و معادن و نیز آزمایشات هسته ای و کاربرد سموم نفتی در محیط زیست بر روی زمین و مسموم سازی هوا و آب و پاره شدن لایه اوزون که ناشی از این سموم است. یعنی عذاب های آسمانی نیز به دستان بشر بر زمین فراهم می شود تا آنجا که باران رحمت تبدیل به فجایع طبیعی و انسانی و ویرانی شهرها می شود. یعنی عذاب را دستان خود بشر بر خودش نازل می کند. اگر دروغگوئی و زنا و خیانت موجب زلزله و سیل و قحطی می شود نیز از همین

منظر قابل درک می‌باشد. زیرا این گناهان عقل طبیعی بشر را زائل نموده و به دستان خودش خانه‌اش را بر سر خود ویران می‌کند و محیط زیست خود را تباه نموده و رزق خود را زهرآگین می‌سازد و مهبای هلاکت است. انسان دروغگو و ازگونه است و لذا همه اصلاحات و عمران و آبادی او هم سرهم‌بندی و نمایشی و فریبکارانه و بی‌بنیاد است و به بادی می‌لرزد و فرومی‌پاشد که امروزه بیش از هر جایی کشور ما را فراگرفته است. زیرا نظام حاکم دروغگوترین نظام در کل جهان است. و اینک این طوفان نوح که از شب عید آغاز شده تا چهل روز دیگر بساط این نظام طاغوت را می‌روبد و بساطش را برمی‌چیند!

آدمی همان قدر می‌فهمد که نمی‌فهمد پس ما عدمیت خود را درمی‌یابیم چرا که وجود ما حاصل فهم ما از موجودیت است. وقتی چیزی را نمی‌فهمیم پس آن چیز نشانه‌ای از عدمیت ماست عدمیتی که نابودن هم نیست بلکه چیزی بین بود و نبود است زیرا چیزی بین فهم و نفهمی است.

پس ما فقط وجود محض را درک می‌کنیم همین که ما هستیم و چیزهائی هم هست. تلاش ما برای کشف چیستی پایدار است که محکوم به عدمیت و نفهمی است. بودن بین وجود و عدم ما را در وضعیتی قرار می‌دهد که درباره ماهیت چیزها و ماهیت خودمان دچار حیرت و قحطی و یأس گردیم. و لذا اکثر مردمان سعی می‌کنند چیستی‌ها و ماهیت‌های مصنوعی برای خود در توهم خود بیافرینند و این سرمایه آتش و عذاب و جنون و جنایت است. تلاش برای ماهیتی در ذهن خود منجر به تلاشی جنون‌آمیز جهت اثبات آن ماهیت می‌شود و این عرصه جهنم ماست و همه فریب‌ها و جنایات و ناکامی‌های بشر در جهان!

بین وجود و عدم یا فهم و نفهمی اگر قدر دانسته شود و در این بین بمانیم و نگریزیم مهد نزول امرالله می‌شویم که در بین زمین و آسمان چیزها فرود می‌آید در بینهن!

همه بدبختی‌های بشر حاصل تلاش برای چیزی شدن است و مظهر صفتی گشتن! این قلمرو همه جنون‌ها و جنایات است. زیرا انسان وجودی در بین است بین زمین و آسمان! ثروتمند بودن، قدرتمند بودن، دانشمند بودن، هنرمند بودن، مشهور بودن، زاهد بودن و... همه اینها وسوسه‌ها و خطوات شیطان هستند.

آنچه که فهمیده می‌شود هست و آنچه که مطلقاً فهم نمی‌شود نیست. انسان از اهالی هیچ یک از این دو وضعیت نیست! نه هست و نه نیست زیرا نه می‌فهمد و نه نمی‌فهمد! این است انسان! بین و بیّن و مبین و بیّان و بانی! این قلمرو خلق جدید است! در این بین است که ابواب زمین و آسمان بر ما گشوده می‌شود و به اسرارش نائل می‌شویم و بواسطه‌اش می‌آفرینیم! این گوهره بین بود و نبود همان فطرت الهی ماست و ازلت الهی ماست و «ال» در ماست. پس خداوند الف لام ذاتش را در ما نهاده است تا مظهری از کلمه ال لا شویم! این همان قلمرو و گوهره عبودیت و پرستش است که در آن آفریده شده و به خلق جدیدی الهی می‌شویم.



پس اراده به چیزی شدن همان اساس کفر و جهل و جهنم بشر است و همان شرک است چرا که هر چیزی در جهان فطری از حضور و ظهور خداوند است و لذا تلاش برای چیزی شدن عرصه تباهی و نجسی و معاصی ماست.

و علم بیان هم علم بین است که امامان یعنی کاملان الهی بنا کرده اند که طبق قول الهی در صدر سوره رحمن، از ارکان خلق جدید انسان است. و هر که در این بین بود و نبود بماند و از وسوسه ماهیت که آتش است رها گردد لایق بین شناسی است یعنی علم بیان! پس واضح است که بین شناسی عین خودشناسی ماست و ماندن در این بین عین ماندن در خویشتن خویش و فطرت الهی و ذات خویش و جایگاه انسانی خویش است.

این «بین» راز هر نوع شناختی نیز هست همان طور که شناخت ما از هر چیزی فقط شناخت ما از رابطه بین ما و آن چیز است. و لذا ماهیت ذاتی همه علوم و معارف بشری هم بین و بیینه است. پس هر که پندارد که چیزها را شناخته است گمراه شده است و بواسطه آن چیزها هلاک می گردد. و لذا علم هدایت هم علم بیینه است و می فرماید خدا هر که را خواهد هدایت نماید به او بیینه ای می دهد. یعنی نشانه ای از سر بین و سرنخی از علم بیان!

انسان ظهور و تجسم «بین» است بین زمین و آسمان و بود و نبود! و لذا انسان کامل را امام مبین نامیده است که هر چیزی در جهان بر محور وجودش احصی و تقدیر می شود. و لذا کمال معرفت نفس و عرفان هم علم بیان و بیینه است یعنی بین شناسی!

آدمی در بین زمین و آسمان است که حیات و جهان خود را می آفریند به نور یا نار به جنت یا جهنم! مگر غیر از این است که ما در فاصله خالی بین اشیاء و مردمان زندگی می کنیم! ما هرگز نمی توانیم بر جای کسی یا چیزی باشیم و یا مالک آنها! این تلاشی کافرانه و ظالمانه و جنونی است.

همه هر آنچه که موسوم به معجزات و کرامات و مکاشفات مردان خداست مخلوق آنها در قلمرو بین و بینات الهی است که نور هدایت اهل ایمان می باشد. مردان خدا همواره در «بین» زندگی می کنند. همه انسان ها مقیم بین هستند ولی نمی دانند و لذا تلاش برای تملک و تسلط بر چیزها موجب تباهی و جنون و هلاکت آنهاست. ارض واسع یا ارض ملکوت بیانی از همین قلمرو بین است: «قلمرو خدا بسیار وسیع است پس ای اهل ایمان فقط خدای را بپرستید که برای شما کافیست!» قرآن - این همان چیزی است که اهل کتاب و مدرسه و مشرکین را رسوا می کند: «اهل کتاب دچار تفرقه نشدند الا بعد از آنکه آنها را بیینه ای آمد! رسول از جانب خداست که می خواند صحیفه های پاک را که در آن نامه های قیامت است. و بیانگر دین قیامت است که دین خالص است. و آنان که آن را پیروی می کنند خدا از ایشان راضی است و آنها هم از او راضی هستند.» سوره بیینه - و این تعریف و توصیفی از آثار ماست که علم بیان و قیامت و دین خالص است.

یکی از اتهاماتی که به مردان خدا زده می شود جادوگری است و آن به دلیل کیفیتی از زندگی ویژه آنهاست که حاصل زیستن در «بین» است. و نیز روش خارق العاده رزقی که در نزد خدا می برند در ارض واسع و ملکوت که همان قلمرو بین و

بیّنات است. و این راز حق المبین است که اساس همه حقوق اهل ایمان در آخرالزمان و عصر دخان است که در سوره دخان آمده است. و این حق کارگاه همه حوادث و پدیده‌های فجیع جهان کفر و طاغوت نیز می‌باشد که حق ابطال آن است.

سوره دخان تماماً شرح وقایع عصر آخرالزمان است که آسمان‌ها را دودی آشکار پوشانده است و عصر رسول مبین و سلطان مبین و ظهور کتاب مبین است و حق مبین! و عجباً که قوم طاغوت در این سوره قوم فرعون است چرا که اگر در آن دوران تعدادی فراعنه دعوی خدائی می‌کردند امروزه تقریباً همه اهل کتاب و سواد و مدرسه چنین ادعائی دارند.

«حم، سوگند به کتاب مبین. براستی که ما فرستادیم آن را در شبی مبارک و مائیم که هشدار می‌دهیم و در این کتاب همه حکمت‌ها یکایک معلوم است. امری از نزد ما که مائیم فرستندگان. و این رحمتی از پروردگار تو است و اوست شنوای علیم. پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو است اگر اهل یقین هستید... بلکه آنها در شکی مشغول بازی هستند پس در انتظار روزی باش که در آسمان دودی آشکار می‌آید و مردم را فرا می‌گیرد و این عذابی دردناک است. و ایشان را رسولی مبین آمد ولی روی برگردانیدند و گفتند که او معلمی دیوانه است...» سوره دخان -

این دود اعمال و امیالشان است که به چشم‌شان می‌رود و کورشان می‌سازد نه فقط چشمانشان را بلکه همه حواس آنها و لذا هوش و فهم آنها را فلج می‌کند و از خلاقیت ساقط می‌کند یعنی از اخلاق! همان‌طور که اخلاق در وجه لغوی هم به معنای خلق کردن است. اخلاق بر وزن افعال به معنای مجموعه‌ای از خلق کردن است. پس انسان اخلاقی انسانی است که مستمراً خلق می‌کند و مظهر خلق جدید مستمر است. و انسان آخرالزمان خواه ناخواه چنین است زیرا انسان صاحب روح است چرا که همه ارواح طیبه مرسلین و امامان و انسان‌های کامل باز می‌گردند و جوامع بشری را روحانی می‌سازند و اینست که امروزه همه کوس انالحق می‌زنند و دعوی الهام و وحی دارند که اصلش درست است. ولی انسان صاحب روحی که حقوق روح را ادا نکند و تقوای پیشه نسازد موجودی شیطان صفت می‌شود و برپاکننده دوزخ می‌گردد و دائماً مشغول آفرینش‌های پلید و جهنمی است همان‌طور که یک روحانی متقی هم مشغول آفرینش‌های پاک و بهشتی است. ولی به دلیل تفاوت حسی که در این دو نوع آفرینش وجود دارد پیروان اخلاق دوزخی بسیار بیشترند زیرا آن را به چشم می‌بینند و لمس می‌کنند همچون کالاهای صنعتی و اختراعات تکنولوژیکی که در زندگی روزمره به کار می‌روند در حالی که بهشت جهانی شهودی و قلبی است و برای همگان قابل لمس نیست: «دوزخ آشکار شد و بهشت نزدیک گردید!» قرآن - این نیز امتحانی عقلانی - ایمانی برای بشر است که بهشت پس از جهنم رخ می‌نماید و جهنم دست یافتنی‌تر است و می‌توان به قدرت پول آن را خرید ولی بهشت قابل خرید و فروش نیست و از آن کسانی است که لایقش شده و قدرت دریافت باطنی آن را دارند. بهشت، جهان فهم و ادراک و معرفت باطنی است ولی جهنم جهان محسوسات مادی می‌باشد.

نقد بودن جهنم و اخلاق جهنمی و نسیه بودن بهشت و اخلاق روحانی کل سرّ حیات بشر بر روی زمین بوده است و میزان ارزیابی همه ارزش‌ها و اعمال بشر است و آن حق عقل و ایمان است که بهشت را نادیده باور می‌کند همان‌طور که خداوند را!

اخلاق جهنمی در ذاتش تبدیل‌کننده و تباه‌کننده اهالی خویش است و آنها را از انسان بودن ساقط می‌کند و تبدیل به لشکریان بی‌اراده شیطان می‌سازد.

کار عقل فهمیدن چیزهایی است که در عالم محسوسات وجود ندارند. و باور به چنین چیزهایی تا آستانه دیدار با این چیزهای نامحسوس که کمالش لقاءالله است. فهم و باور عقلی حق و میزان همه ارزش‌هاست. ایمان هم به معنای باور عقلی به امور نامحسوس است. پس ایمان خود گوهره تعقل است یعنی باور به چیزهایی که در عالم محسوسات درک نمی‌شوند. پس انسان بی‌ایمان را به معنای حقیقی کلمه عقل و تعقلی نیست. این کلام خدا در کتابش نیز می‌باشد که دین را لایق عاقلان دانسته است و کافران را جاهل می‌نامد و این درست است.

بزرگترین و محوری‌ترین اشتغال عقل، واژگان هستند. آدمی چگونه از طریق تعقل درباره واژه‌ای به حق آن واژه یعنی معنایش می‌رسد؟ خداوند به ما متذکر شده که حق را بواسطه کلماتش محقق می‌سازد. یعنی کار عقل اینست که در هر کلمه‌ای حقش را بیابد. از کجا معلوم که آن حق یافته شده برآستی بر حق است؟ اگر آن معنا از کلمه موجب تحقق بیرونی نباشد معنایی بر حق نیست و حق آن کلمه محقق نشده است پس معنایش دروغ است.

به‌طور مثال معنای کلمه عدالت چیست؟ خداوند هر چیزی را بر عدل استوار کرده است و این‌گونه است که هر چیزی خودش است و همانست که هست. انسان عادل هم کسی است که همانست که هست یعنی ظاهر و باطن او یکی است و او همانست که می‌گوید و انجام می‌دهد و ادعا می‌کند. پس او بایستی شدیداً به خودش متکی و مؤمن باشد تا بتواند عادل باشد یعنی خودش باشد و هست. حال اگر این تعریف و معنای از عدالت را در هر کسی و چیزی در همه حال درک کنیم عدالت در ما محقق شده است یعنی حق کلمه عدل در ما محقق گشته است. پس حق هر کلمه‌ای وقتی در ما محقق می‌شود که معنا و تعریف درستی از آن کلمه داشته باشیم و این معنای حق است و حق کلمات است. و این هدف خدا از آفرینش انسان است که به او همه اسماء و کلماتش را تعلیم داد تا به حقوق آن نائل آید و هر که به حقوق همه کلمات نائل آید انسان کامل الهی است که آخرین و محوری‌ترین این کلمات همان کلمه الله می‌باشد! و انسان کامل مظهر حق همه کلمات است و کلمات در وجودش محقق و خلاق هستند.

پس اگر بپرسیم که حقیقت چیست پاسخ اینست که حقیقت همان حق کلمات است و حق کلمات هم اینست که در جان انسان محقق و متجلی و خلاق شوند و همچون خدایش مصدر آفرینش تکوینی باشد که بگوید بشو و بشود! اینست حقیقت در منطق قرآن! و بدین‌گونه کامل شد کلمات خدا به صدق و عدل!

از این منظر حق هر کلمه‌ای همان صدق و عدل آن کلمه است در کسی که آن کلمه را به کار می‌برد و آن اینست که خود آن فرد مظهر تحقق آن کلمه باشد در غیر این صورت کذاب و جاهل است نسبت به آن کلمه! پس صدق و عدل هم که در رأس کلماتی قرار دارند که اخلاق و معنویت و ارزیابی انسان را بر عهده دارند جز از طریق حق کلمات ممکن نمی‌شوند سائر ارزش‌ها و الفاظ معناگر هم چنین هستند. پس واضح است که میزان حق هر کلمه و معنایی جز انسان نیست انسانی که حقوق کلمات در وجودش محقق شده است یعنی انسان کامل!

دین، مکتب اصالت عقل است و عقل، مکتب اصالت حق است و حق، مکتب اصالت کلمات است. و زبان (کلمات) مکتب اصالت ظهور است ظهور انسان کامل الهی!

هر کلمه‌ای یک قطعه ظلمت و یا به زبانی همچون یک قطعه الماس سیاه جاودان است در نفس ناطقه هر انسانی! چیزی جادویی‌تر و حیرت‌آورتر از کلمات وجود نیافته‌اند نه فقط در انسان بلکه در حیوانات و حتی نباتات و جمادات! زیرا همه موجودات صدا دارند یعنی کلمات دارند و حرف می‌زنند! ما در سکوت هم مشغول حرف زدن باطنی و ساکت هستیم چرا جمادات نباشند. همان‌طور که جمادات با برخی پیامبران خدا سخن گفته‌اند.

آنچه که طبق کلام الهی در سوره دخان، یقین نامیده می‌شود و از شرّ بی‌پایان شک و بازی رها می‌شود حاصل تحقق کلمه در نفس ناطقه است. تا چنین تحقیقی رخ ندهد شک و بازی بر محور آن کلمه تا قیامت ادامه می‌یابد. تحقق هر کلمه‌ای در انسان همان واقعه خلق جدید انسان است. خلق جدید در حد کمالش حاصل تحقق کلمة الله است. و تحقق کلمه الله در نفس ناطقه همان تحقق تأویل دو حرف الف و لام است: ال!

بی‌تردید حروف و الفاظ الفباء بی‌معنی‌ترین الفاظ هستند که به طرزی اسرارآمیز کلماتی صاحب معنا را پدید می‌آورند. پس راز همه معانی در بی‌معنایی است. هنوز کسی حروف الفباء را تعریف نکرده و برایشان مفهومی ارائه نداده است جز امام باقر<sup>(ع)</sup> که برای حروف الفباء شخصیت‌های انسانی و ارواحی ازلی قائل شده است. یعنی الفباء ارواحی ازلی هستند که قبل از خلقت عالم و آدم پدید آمده و ذات باریتعالی هستند که در آخرالزمان به صورت انسان‌ها رخ می‌نمایند و آن انسان‌های کامل الهی هستند و بنای همه حروف الفباء همان حرف آ (الف) می‌باشد که حامل سه روح محمد و علی و فاطمه می‌باشد که سه روح دین و عقل و محبت هستند و همه حروف الفباء بر این محور قرار دارند. پس کسی که محل تحقق دین و عقل و محبت شود مظهر تأویل الف و ظهور ارواح طیبه این سه معصوم است.

این روند در آخرالزمان که عرصه ظهور کاملان الهی است صراط مستقیم تحقق کلمات در نفس ناطقه مؤمنان را مهیا کرده است یعنی از طریق صلوة بر محمد و آل محمد می‌توان به تأویل ارواح و انوار الفباء در خویشتن نائل آمد و این بنیادی‌ترین و سریع‌ترین روش تحقق حق کلمات است همان‌طور که در کتاب خدا آمده است که خدا و ملائک بر محمد صلوة می‌کنند پس شما ای مؤمنان بر او صلوة کنید. همان‌طور که در روایات آمده که محمد<sup>(ص)</sup> جامع همه کلمات

خداست به دلیل صلوة خدا بر او! پس او جامع همه انوار و ارواح کلمات و حروف است و با ورود بر او به این انوار و ارواح نائل آمده و به حقایق کلمات می‌رسیم.

مسئله بلاغت و رسوخ سخن در قلوب مردمان نیز یکی از نتایج تحقق حق کلمات در نفس انسان صاحب حق است. این همان قاعده است که می‌گوید سخنی که از دل برآید بر دل می‌نشیند و این قلب انسان است که کارگاه تحقق حق کلمات است. و اما بسیاری کسانی که به حق کلمه در دل خود نائل آمده‌اند ولی به دلیل کفر و انکارشان عمداً آن را در خود تحریف و تبدیل می‌کنند و واژگون می‌شوند و اینان لشکریان شیطان هستند که امروزه عمدتاً از جماعت اهل کتاب و مدرسه و علم و روشنفکری می‌باشند. اینان در جرگه گروهی هستند که بقول قرآن کریم بواسطه علمشان گمراه شدند. جریان حاکم بر نواندیشی دینی نیز عمدتاً همین تحریف و واژگونسازی حق کلمات و مفاهیم در عصر ماست از طریق فنی و فلسفی و سیاسی کردن معانی در خدمت منافع طاغوت‌های زمانه و حکومت‌های جور که رزق این جماعت را می‌دهند. اینها برای نمردن از گرسنگی به تحریف و تبدیل حقایق می‌پردازند و ذات خود یعنی کلمات خدا را واژگون می‌سازند و لذا از انسانیت ساقط شده و دد و دیو می‌شوند تحت عنوان فیلسوف و روشنفکر و آزادیخواه و دموکرات و گاه حزب الهی و فقیه و انقلابی! که واژگون‌ترین اینها حزب الهی‌های آزادیخواه هستند که امروزه به اسم اصلاح طلب شناخته می‌شوند. اینها زیانکارترین و ارزان‌ترین خودفروشان هستند که فهم خود را واژگون کردند و در بازار نفهمی فروختند و خود نفهم شدند و لذا تبدیل شدند به خرانی که کتاب حمل می‌کنند.

همه ما زمینیان و اهالی تن مجرم هستیم اگر مجرم نبودیم محبوس در حصار زمین و زندان انفرادی تن نمی‌شدیم. و جرم اینست که در عرصه حیات روحانی و آسمانی، حد وجود را رعایت نکردیم و آن را احد نساختم و برای موجودیت خود حدود منی قائل شدیم و خود را از جهان هستی تفکیک و تقسیم نمودیم و وحدت هستی را نپذیرفتیم! حال در این زندان تن بایستی آنقدر بمانیم تا آداب و علم تسبیح و تحدید را بیاموزیم یعنی زیستن در بی‌حد و بی‌من را! زیستن احدی را! زمین و تن کارخانه تعلیم و تربیت تسبیحی است و تأویل من به او و تحویل خود به خدا و دانشگاه صلح و وحدت با عالم و آدمیان! تن کارخانه عذاب «من» است تا از شر «من» رها نشویم از اسارت تن نجات نمی‌یابیم و با مرگمان هم باز به این زندان بازمی‌گردیم تا بالاخره هوئی شویم و جهانی! و امام باقر<sup>(ع)</sup> بزرگترین معلم این علم است یعنی علم تسبیح و تحدید و توحید! تا به خدا ملحق نشویم اسیر تن و من هستیم و بنده شیطان! و تقوا اخلاق این رهائی است. و اساس تقوا، تقوای ذهنی و عاطفی است یعنی عواطف و باورها و آرمان‌های خودی و فردی و قومی را برای خدا تسبیح و تحدید نمائیم و تا می‌توانیم ویژگی‌های شخصی و نژادی و فرقه‌ای خود را از ذهن و دل بزدائیم و عناصر توحیدی و جهانی و انسانی را تقویت کنیم و هر عنصری از باور و احساس را که ما را بر علیه دیگران قرار می‌دهد و دیگران را بیگانه و دشمن قلمداد می‌کند ریشه‌کن سازیم. پس دشمن دوستی به لحاظ فکری و عاطفی اساس تقوای معنوی است در قبال مردمان و البته نه در قبال حکومت‌های جبار و طاغوتی! زیرا آنچه که مردم را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد و این رویارویی را خصمانه می‌سازد عناصر طاغوت در فرهنگ و معیشت مردم است. مردم به‌میزانی که از طاغوت فاصله بگیرند و از آن اظهار برائت

کنند با هم متحدند در فطرت! آنچه که امروزه مردم ایران را خصم خودشان نموده و به نهایت فساد و جنون و خودبراندازی کشانده ابتلایشان به طاغوت و ولایت فقیه است که امروزه بزرگترین دشمن خدا و رسول و خلق و فطرت و اخلاق الله است و لذا بزرگترین هراس این رژیم در قبال قرائت‌ها و و تأویلات جدید از قرآن و اسلام و امامت است و اینست که منکرترین حکومت در قبال ظهور موعود است و همه علائم آن را رسماً منکر می‌شود و آن را توطئه دشمن می‌خواند چرا که خودش را مهد ظهور اشد این علائم ویرانگر و ضد خدائی می‌بیند پس خودش را در قبال ظهور موعود نابود شده می‌یابد رژیمی که باعث و بانیش پیرمرد نودساله‌ای است که در پایان قرن بیستم به‌عنوان دروغ‌گوترین و بی‌حیاترین رهبر سیاسی جهان شناخته شده است آن هم در لباس روحانیت و قداست و امامت! و این ظهور نهایت دجالیت است در آستانه ظهور موعود! پس حکومت او در صف مقدم دشمنی با ناجی موعود قرار گرفته است. و تا این دجال و دجالیت شناخته نشود ناجی موعود هم شناخته نخواهد شد. این طاغوت شیعی، شقی‌ترین طاغوتی است که در تاریخ اسلام رخ نموده است. و اگر پیروان مذاهب شیعی به ماهیت این طاغوت آگاه نشوند به ماهیت ناجی خود هم آگاه نخواهند شد. و تا ناجی موعود را ناجی انسان و انسانیت در سراسر جهان فهم نکنند و او را فقط ناجی خود و فرقه خود بدانند از نور نجاتش برخوردار نخواهند شد. زیرا این فرقه‌پرستی و نژادپرستی شیعی همان است که از وجود خمینی دجال آشکار شد. آنچه که شیعیان را در قبال درک دجالیت خمینی عاجز نموده همین خودپرستی نژادی و فرقه‌ای است. خمینی مظهر نژادپرستی شیعی بود یعنی نژادپرستی در لباس مذهب شیعه! و دجالیت یعنی همین! شیطانی که دعوی منجی‌گری دارد! نخست دنیا را وعده می‌دهد و چون رسوا شد آخرت را وعده می‌دهد و همه پیروانش را از مخلصین و اولیاء و شهداء قرار می‌دهد. قبل از انقلاب وعده داد که روحانیت حق دخالت در حکومت را ندارد ولی پس از انقلاب جز روحانیت و آنهم ملایان مرید خودش را از دخالت در حاکمیت محروم کرد و همه خلق را تکفیر نمود. او بانی نهضت تکفیر فکر در آستانه ظهور موعود است و پدر طالبان و داعش است. او نه سلفی بود نه مسلمان و شیعه بود و نه مذهبی بود بلکه یک شیطان بود. او به هیچ چیزی جز خودش اعتقاد نداشت و این خالص‌ترین معنای ابلیس به‌عنوان مظهر انانیت است آنهم انانیتی بولهوس و بی‌بنیاد و فاقد هر اعتقاد و معنا و آرمانی! و بیهوده نیست که نظام ولایت فقیه تبدیل به یک نظام تمام مافیائی شده است زیرا بر هیچ اصل و اعتقاد معنوی و اخلاقی متعهد نیست و حکومت غاصبان است. و تا ملت ایران و جهان شیعه به راز این دجالیت آگاه نشود رهائی و رستگاری نخواهد داشت و در قبال ظهور موعود نیز جز هلاکت نخواهد یافت.

هرگاه که یک نفر و حتی فقط یک نفر فرق حق و باطل و سپس فرق حق و حق‌نما و امام و دجال را شناخت و برای خدایش قیام کرد قیامت عصر خویش را در جامعه برپا خواهد کرد و او قائم آل محمد است که زمینه ظهور امام را مهیا می‌سازد.

بزرگترین شعار و آرمان مدرنیته، اراده به تسلط به قوای طبیعی است جهت اقتدار و رفاه و آسایش و رشد برتر انسان در جهان! و اینک پس از چند قرن از این دوران مدرن شاهدیم که تنها حاصل نهائی این اراده به سلطه بر طبیعت، تخریب

طبیعت، تباهی حیات، بیماری و جنون و ناامنی روزافزون در حیات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و روانی بشر است و نیز طغیان طبیعت بر علیه انسان به صورت انواع فجایع طبیعی که حاصل این تلاش بشر مدرن است. پس مدرنیسم شکست خورده است و این از علل اساسی پیدایش سلفی‌گری و بنیادگرایی‌هاست که یک واکنش منافقانه و کور است که خود بر شدت این ناامنی و فساد می‌افزاید. منظور از این جریانات سلفی یا سنت‌پرست مطلقاً بازگشت به گذشته نیست بلکه باج‌خواهی و سهم‌خواهی بیشتری از جهان مدرن است به همین دلیل اکثر پیروان این جریانات طبقات له شده و تحقیر شده جوامع مدرن هستند که از مدرنیسم فقط فلاکت و هلاکتش نصیبشان گشته است و زباله‌ها و تفاله‌های صنعتی و نظامی و امنیتی آن! پس این جماعت اتفاقاً بیشتر از طرفداران مدرنیته مجذوب و مفتون مدرنیسم هستند. پس شعار آنها ذاتاً دروغ است و لذا ما آنها را منافق خوانده‌ایم که تا سر حد جنون رسیده‌اند و داعش گشته و خود را به همراه مردم می‌کشند.

پس اگر کسی شعارها و ادعاهای این جریانات سلفی را باور کند احمق است. بهترین نماد این نفاق خود نظام ولایت فقیه است که در عطش تکنولوژی مدرن دست به هر جنایتی زده و ملت ایران را برای هوس‌هایش فدا کرده است. بهترین دلیل این ادعا خانواده‌های سران این نظام هستند که امروزه در قلب لندن و پاریس و نیویورک در مرفه‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. جریان سلفی‌گری دروغ‌گوترین نهضتی است که در تاریخ پدید آمده است و مشابه خوارچ در عصر جدید است. خود خمینی یک ابن ملجم آخرالزمانی است که حتی در آخرین ساعات زندگیش با یک خروار ابزارآلات پزشکی اقامه صلوة می‌کند و جانماز ابلیس را آب می‌کشد و برای جهانیان به نمایش می‌گذارد.

عشق به انسان و انسانیت به همراه درد غربت و زندان در خاک و دوری از معبود توأم با عطش و اندوه نفهمی جان خویشتن و اسرار عالم جمعاً و متحداً اگر با تقوا و ادب و حیا باشد آدمی را به‌سوی کتاب الله که پاسخگوی همه این نقصان است هدایت می‌کند.

عشق و غربت و درد اگر با تقوا و حیا همراه نباشد یا می‌میرد و یا افسارگسیخته شده و فاسق گشته و عاقبت می‌گنجد و می‌میرد. خلاصه اینکه بی‌تقوا و حیا که گوهره دین خداست آدمی به انسانیت نمی‌رسد و دیو و دد می‌گردد. همان‌طور که بسیاری از فلاسفه و هنرمندان چنین شده‌اند. تقوا و حیا هم اگر فاقد گوهره عشق و تحقیق و حریت باشد محکوم به مرگ اهلش می‌گردد. وقتی تحقیق و تقوا در عرصه عشق و هنر و معرفت نباشد بهترین استعدادها هم در یک‌جائی فرو می‌پاشند و پوچ می‌شوند و بقای خود را از دست می‌دهند. یک نمونه معاصر ما آخر عاقبت کسی چون آقای شجریان است که پس از عمری خواندن اشعار بزرگترین مذهبیین و عارفان تاریخ جهان همچون مولوی و حافظ و سعدی، با چوب ملایان، مذهب را مورد طرد و لعن خود قرار داد و بدین‌گونه ملایان ولایت فقیه (و اربابان آمریکائی آنها) را دلشاد ساخت زیرا گفتند که: «هر که مخالف ما باشد لامذهب است و کافر! پس ما مظهر دین خدا و بر حق هستیم!» و این بزرگترین خدمتی بود که شجریان به ولایت فقیه نمود. و بدین‌طریق بخش قابل توجهی از جدی‌ترین دوستداران خود را هم در جامعه از دست داد یعنی آن بخشی از مردم که حساب ملایان و ولایت فقیه را از دین خدا جدا می‌دانند ولی آقای

شجریان این را همان می‌خواند و این نهایت قشری‌گری و خرافه است و بدین‌گونه آمریکا را هم شاد می‌کند از اینکه ولایت فقیه را عین اسلام و مذهب خوانده است. او ادعا می‌کند که مذهب همیشه دشمن موسیقی و هنر بوده است و فراموش می‌کند که کل هنر خودش از موسیقی و هنری است که از قلب مذهب برخاسته است یعنی اشعار عرفانی ما! آیا این غایت نمک به حرامی نیست و نهایت کبر و غروری که او را کور و کر نموده است و او را مصداقی از این کلام خدا نموده که: «و آنها به کرم پروردگارشان مغرور شده‌اند.» او نیز همچون سروش تا در ایران بود با طاغوت ولایت فقیه معامله کرد و چون به غرب رفت با طاغوت آمریکائی معامله نمود. این نشانی آشکار از بی‌ایمانی است بی‌ایمانی به همان ادعاها و کلامی که از بابتش نان می‌خورند و شهرت می‌خرند و می‌فروشند. میزان تخدیر و مردم‌فریبی این جماعت به اصطلاح اهل هنر و فلسفه و عرفان کمتر از ملایان نیست بلکه بیشتر است زیرا بدون عملکرد این جماعت رژیم دجال ملایان نمی‌توانست قشر وسیعی از نسل جوان و تحصیل‌کرده را با خود همراه سازد.

وقتی قومی با آگاهی کامل تسلیم نظامی جبار و ستمگر می‌شود و با آن همراه می‌شود خداوند چنین قومی را عذاب می‌کند. اینست که چهل سال است که مردم ایران لحظه‌ای از مصائب و بدبختی و بلا رهایی نداشته‌اند.

جنگ، قحطی، زلزله، طوفان خاک و سیل و انواع امراض جسمانی و روانی که در این مدت بر این ملت حاکم شده در کل تاریخ چند سده اخیر سابقه ندارد. قومی که به خودش رحم نمی‌کند عذاب خدا عین رحمت است بر چنین قومی! شدیدترین مخالفان ذاتی این رژیم خود کارگزاران آن هستند زیرا به خوبی بر جنایت و پلییدی آن آگاهی دارند. در هیچ کشوری چنین وضعی وجود ندارد که خود بدنه حاکمیت خصم خود باشد. و بیهوده نیست که گروه گروه این شریکان دزد و رفیقان قافله پس از غارت از کشور می‌گریزند. خداوند اراده کرده است که این دجالیت را به دست خودش تکه تکه ساخته و منهدم سازد. این خود براندازی در هیچ حکومتی در جهان مدرن جز ایران دیده نمی‌شود. رباخوارترین و رباکارترین و زناکارترین نظامی که تاریخ ایران تاکنون به خود دیده است و کل ملت را هم با خود در این جنایات سهیم ساخته است. این طاغوت به معنای کامل کلمه محصول اکراه و اجبار در دین است دینی که رهبرانش به آن کمترین تعهد و اعتقادی ندارند. همه جباران دینی، کافرنده و قلباً به ادعاهای خود تعهدی ندارند. خداوند این طاغوت و دجالش را به همراه پیروان آن هلاک می‌سازد در چهل سالگی عمر پلییدش! و زان پس عصر دین خالص است یعنی پیدایش ایمان خالص و کفر خالص! و این آستانه ظهور موعود است. زیرا ناجی موعود خصمی جز شرک و نفاق ندارد. و کفر خالص در قبال ایمان خالص تسلیم می‌شود زیرا کافران آخرالزمان با همه ارکان کفر خود در حال به بن‌بست رسیدن هستند در سراسر جهان مدرن! و آنگاه دسته دسته به دین خالص روی می‌کنند جز رهبران جهانی کفر که محکوم به هلاکت هستند به دست کافرانی که توبه کرده‌اند.

گوهره ذاتی اخلاص در عمل جز آزادی انتخاب و اختیار نیست از انواع کافران یا مؤمنانه! که نهایت این آزادی هم عشق است یعنی عمل عاشقانه! زیرا به قدرت عشق است که آدمی به اشد آزادی و اختیار عمل نائل می‌آید. به بیان دیگر آزادی انتخاب و اختیار خود سرچشمه و زمینه جوشش عشق است و عمل خالصانه‌ای که در آن هیچ منیت و خودپرستی نیست



جز رضای محبوب که کسی جز امام مبین نیست که حامل روح الهی و انتقالش به بشر است. این روح خود حامل عشق و آزادی و اخلاص و توحید است و بخش عمده‌ای از کافران خالص را هم جذب می‌کند چرا که کافران هم در قبال چنین روحی به اشد این آزادی و اختیار می‌رسند. و آزادی، فطری‌ترین مطالبه و ریشه‌ای‌ترین جذبه را در آحاد بشر ایجاد می‌کند و آن عشق است.

دجال، ملوس و تو دل برو است و از مجاری وسواس خناس و همه‌مه و غوغاسالاری ناس در قلوب مشرکین رسوخ می‌کند. دجال سخت مردم‌سالار و پوپولیست است و سیمائی دموکراتیک دارد و مذهب «زار» آخرین ترفند اوست. و از همه مهمتر اینکه سخت متشرع است و قرآن را از بر می‌خواند. این نشانه‌های دجال در روایات اسلامی است. این ویژگی‌ها را در دجالان مشهور حاکم یعنی خمینی و خامنه‌ای و خاتمی و روحانی به‌وضوح درک می‌کنیم و احمدی نژاد! همه اینها شاگردان دجال اعظم خمینی هستند و او از تبار ابوموسی اشعری! دجالان نعل وارونه انبیای الهی هستند و لذا نعل وارونه مردم‌سالاری می‌باشند چرا که انبیای الهی بانیان مردم‌سالاری فطری بوده‌اند.

در قرآن کریم دو نوع تقوا داریم یکی تقوای عملی است که خویشتن‌داری و فرارفتن از منیت در عرصه کردار است و دیگری تقوای باطنی و فکری و عاطفی است که همان تسبیح می‌باشد که همه امیال و آمال و باورها و فهم خود را به‌سوی خداوند تعالی بخشیم و اوئی کنیم و این دو نوع و دو جنبه از خدائی کردن یا خودآئی کردن خود است. و از این طریق انسان از جهان مثال و آیات (نشانه‌ها) به‌سوی جهان حقیقت و واقعه ابدی راه می‌یابد زیرا حواس و هوش و عقل و دلش از طریق این دو نوع تقوا، الهی شده است پس الهیت جهان را می‌یابد. زیرا قرآن کریم کل جهان و مخلوقاتش را عرصه مثال و نشانه‌ها می‌نامد. پس کل دین به قصد درک واقعیت حقیقی و پایدار جهان هستی و زندگی خودمان است و لذا می‌فرماید براستی که دین برای واقعیت است. برای واقعیت‌یابی است نه اوهام و خیالات و خرافات. ولی این واقعیت جهانی همان تجلی حقایق ازلی - ابدی عالم وجود و اسرار حیات است. پس انسان به‌میزانی که براساس این دو جنبه از تقوا با واقعیت جهان روبرو می‌شود با واقعیت انسانی خود به‌عنوان خلیفه خدا هم روبرو می‌شود و انسان می‌گردد. و انسان تا زمانی که به درستی بر مخلوقیت همه اعمال و امیال و ادراک خود باور نداشته باشد قادر به تسبیح الهی باطن و ظاهر خود نیست. یعنی تا زمانی که برای خود موجودیتی قائل است تقوای ظاهری و باطنی‌اش تعطیل است و یا توهم و بازی بیش نیست. و کمال تسبیح است که انسان را به وجود الهی خودش می‌رساند و از مخلوقیت خارج می‌شود یعنی خلقتش کامل می‌گردد و یا کمال هستی خود را می‌یابد و از آن برخوردار می‌شود. تا تسبیح عالمانه باطنی نباشد تقوای بیرونی جز ریا و مکر و بازی نیست و عاقبتش به نفاق و شقاق است و انتهایش به کفر آشکار و فساد!

وقتی تقوای باطنی یعنی تسبیح نباشد و علم تسبیح درک نشود تقوای ظاهری تبدیل به اشد تنفیس و منیت تا سر حد انانیت ابلیسی شده و از اهل تقوا دجال می‌پرورد که نهائیتش آخوند است. مجموعه آثار ما از این منظر سراسر علم تسبیح است یعنی تقوای باطنی! خداوند خود در کتابش وعده فرموده که متقین را تحت تعلیم مستقیم خویش قرار می‌دهد و آنها را لایق علم لدنی می‌سازد. پس اگر از این همه ملایان و متشرعین ذره‌ای علم و عقل و معرفت برنمی‌آید و همه

اسوه‌های جهالت و خرافه و تخدیر هستند بدین معناست که از تقوای الهی بیگانه‌اند و تقوایشان جز تظاهر و ریا و مردم‌فریبی نیست و هیچ ریشه‌ای در باطن آنها ندارد و باطنشان در تسخیر اجنه و شیاطین است.

بزرگترین جهاد و درد و اندوه اهل معرفت و تقوا در آخرالزمان اینست که بایستی مفاهیم و الفاظ و معارفی را از تو تبیین و تعریف کنند که بیش از هزار سال در تسخیر ملایان و دجالان بوده و امروزه سخت بدنام و منفور و واژگونه‌اند. و اینست که این عارفان از دو سو مورد تهاجم و تکفیر و اتهام قرار دارند از جانب این ملایان و مقلدین ریاکارشان و نیز از جانب کافران و منکران علنی دین خدا! این دو جبهه کفر و نفاق همواره در طول تاریخ بر علیه عارفان و محاکمه آنها متحد بوده‌اند و این همان اتحاد شاه و شیخ است اتحاد زر و زور و تزویر و زار!

ماهیت و عملکرد دجال ولایت فقیه موجب شده که همه ملحدین و کافران و دهریون و ماتریالیست‌ها و لیبرال‌های فاسد در قبال مقدسات دین مبین و حتی در قبال ابتدائی‌ترین مبانی اخلاق فطری گستاخ شده و علناً فحاشی می‌کنند. چنین اتفاقی در هیچ کشوری در تاریخ جهان پدید نیامده است. اتحاد پنهان و آشکار این دو جبهه از کفر پنهان و آشکار نیز هرگز در تاریخ سابقه ندارد. اینست که امروزه اهالی معرفت توحیدی و علوم باطنی دین بیش از هر عصری در جهان تنها و منزوی شده‌اند و صدایشان به گوش مردم نمی‌رسد. ولی بزودی نبرد خونینی بین این دو جبهه کفر و نفاق درمی‌گیرد که به دست یکدیگر نابود می‌شوند و آنگاه نوبت صدای حق است که قلوب مردم را زنده کند.

قدرت از وجه دنیوی یا معنوی حاصل مسئولیت‌پذیری در مراتب است. یعنی کسی که نه تنها مسئولیت سرنوشت خود بلکه مسئولیت سرنوشت دیگران را هم در قلمروهای متفاوتی می‌پذیرد و لذا دست به اقدام می‌زند. بنابراین صاحبان قدرت‌های مادی و معنوی هر دو از جانب خداوند لایق اقتداری هستند که مسئولیت آن را درک و پذیرفته‌اند. بنابراین مردم له شده و برده و مسموخ جملگی فراریان از مسئولیت می‌باشند و این جزای آنهاست.

مسئولیت مفهومی بس وسیع و گنگ و تعریف نشده است. مسئولیت یعنی مسئله‌پذیری و پذیرش پاسخگوئی به سؤال‌هاست. سؤال‌هایی که خود فرد از خودش در قبال زندگی دارد و سؤال‌هایی که دیگران از او دارند. پس مسئولیت عین پاسخگوئی است و پاسخگوئی نیازمند فهم مسائل و بیان آن به خویش و غیر است. و انسان به‌میزانی که دارای قدرت فهم و بیان است صاحب قدرت است و به‌میزانی که این قدرت را از دست می‌دهد متوسل به زور و زر و تزویر و زار و سرکوب می‌شود و تدریجاً قدرت خود را نیز از دست می‌دهد.

اگر در طی هزاران سال جوامع بشری تحت سلطه شاهان و امپراطوران قهار و خونخوار زیستند و تن به قدرت آنها دادند به دلیل قدرت ناشی از مسئولیت‌پذیری این مردانی بوده که به زور شمشیر بر مردم مسلط شدند و به زور به آنها امنیت بخشیده و توحش آنها را مهار ساخته و زندگیشان را ثبات بیشتری دادند. این راز قدرت تاریخی شاهان و کسانی است که

به زور شمشیر بر اقوام بشری مسلط شدند که البته حساب وارثان ایشان دگر است که حکومتی را به رایگان و بدون هیچ مسئولیتی به ارث بردند و بزودی منقرض شدند و یا مردم بر علیه آنها شوریدند.

کشورداری و حفظ قلمرو سلطنت خویش خود یک مسئولیت بزرگ است که از عهده هر کسی بر نمی آید. تیغ کشیدن و بر حکومتی تاختن و بر جای آن حکومت کردن نیز مسئولیتی بزرگ است که کمتر کسی را یارای پذیرش آن است. کسی که جان خود را برای دستیابی به قدرتی در خطر حتمی قرار می دهد انسانی مسئول است و مسئولیتش فراتر از حفظ جان خویش است. پس او برای خود مسئولیتی بیشتر از زندگی شخصی قائل است در حالی که اکثر مردمان ستم پذیر حتی از پذیرش مسئولیت زندگی فردی خود عاجزند. ستم پذیری اکثر مردمان معلول مسئولیت ناپذیری آنهاست. همان طور که اقتدار جبارانه صاحبان قدرت های دنیوی نیز حاصل مسئولیت پذیری آنهاست. پس قدرت و مسئولیت رابطه متقابل و مستقیمی دارند. اکثر الناس که همواره بنده حکومت های جبارند و طاغوت های زمانه را بر دوش خود حمل می کنند به دلیل مسئولیت ناپذیری آنها نسبت به خودشان است. کسی که به خودش مسئول و متعهد نباشد بنده دشمنان جبارش می شود و این راز ستم بری توده های مردم بر روی زمین است.

و اما برترین و اساسی ترین و جامع ترین مسئولیت ها همانا مسئولیت اندیشیدن برای خود و جهانیان است مسئولیت اندیشه الهی برای انسان و مسئولیت اندیشه انسانی برای خالق انسان و به تصویب رسانیدن این باور در دستگاه آفرینش و به توافق رسیدن با خداوند براساس رحمت مطلقه اش!

انسان غربی، انسان در حال غروب و ظلمت زده و شب پرست است و غرب زدگی بشر مدرن نیز به همین معنای ظلمت پرستی اوست و لذا عاشق برق و آتش است. این انسان به لحاظ تاریخی دارای عمری چند هزار ساله است و آن عمر کشف آتش است که در عصر مدرن به نهایتش رسیده است به لحاظ آتش پرستی و نفت پرستی و برق پرستی و سائر انرژی های آتش زا! راز غرب زدگی و غرب پرستی تمدن مدرن نیز به همین دلیل است و نیز علت سلطه تمدن غرب بر جهان که عین سلطه آتش است.

انسان غربی و غرب زده و آتش پرست و آتش گرفته غرق در تاریکی است و لذا میل به خوابیدن ابدی دارد و این راز خودتخدیری بشر مدرن است با انواع الک ها و داروهای روان گردان و مخدرات نو به نو که هر روز به بازار می آید. این میل به مدهوشی میل به خواب در تاریکی غربی است.

انسان غربی و غرب پرست انسانی غریب و تنها نیز هست و لذا اراده به عشق و عاشق شدن جهت نجات از تنهایی ویژگی دیگری از انسان مغربی است.

انسان مغربی که در ظلمت آتش افروخته است این آتش اساس برپائی جهنم آخرالزمان است که بواسطه مواد آتشین همچون نفت و برق و تکنولوژی هسته ای برپا شده است.

پس درک می‌کنیم که این غرب و عرب‌پرستی و ظلمت‌زدگی یک واقعه درونی و روحی است وگرنه تفاوت فاصله بین طلوع و غروب آفتاب از شرق تا غرب زمین چندان زیاد نیست.

این شدت ظلمت و غربت غربی موجب می‌شود که خورشید حقیقت از مغرب طلوع کند: ظلمت اندر مطلق خود نور شد!

و اما اساس این غرب‌زدگی بشر مدرن در سراسر جهان پدیده آخرالزمان است به معنی سرآغاز از گردش ایستادن افلاک و بخصوص خورشید و در نتیجه همه اقمار آن از جمله کره زمین! و این سیری تدریجی است که از چند قرن پیش بارز شده است. در این باره به تفصیل در کتاب هستی‌شناسی عرفانی و آخرالزمان‌شناسی عرفانی سخن نموده‌ایم. حتی علوم مدرن نیز اذعان دارد که خورشید به شدت در حال از دست دادن نور خویش است.

زمینه‌های پیدایش غرب‌زدگی و ظلمت‌زدگی و آخرالزمان همان پیدایش آتش در نزد انسان است که از چند هزار سال پیش آغاز شده و از چند قرن پیش با کشف نفت و برق جهش یافته است که این جهش عرصه انقلاب صنعتی است که موسوم به مدرنیسم می‌باشد و در قرآن به نام القارعه تعریف شده است که عصر درهم کوبیده شدن زمین و انسان است.

پس این واقعه‌ای جهانی، کهکشانی و کوزمولژیکی است که صد البته هدفش زمین و اهالی آن می‌باشد.

هر چند که این کاهش سرعت گردش افلاک و منظومه شمسی و زمین بسیار تدریجی و نامحسوس است ولی در ذات آدمی درک شده و منجر به عصر جدید و مدرن گشته است که عصر تاریکی و آتش و غربت و بی‌خوابی و تخدیر است. و کل این واقعه به لحاظ نجومی حاصل جذب منظومه شمسی به سوی سیاه چاله موجود در قلب کهکشان راه شیری است. و این توضیح نجومی واقعه آخرالزمان است. و زمین در وضعیتی در گردش است که می‌رود تا جای شرق و غربش عوض شود. و می‌دانیم که محور کره زمین در همین قرن اخیر چند درجه منحرف شده است که این به دلیل کاهش سرعت زمین به دور خود و به دور خورشید است که ادامه دارد که همه تحولات بی‌سابقه جوی و زمین شناختی از این بابت است.

پس کانون اصلی و کهکشانی این غروب و ظلمت همان سیاه‌چاله‌ای است که در مرکز کهکشان راه شیری قرار دارد کهکشانی که زمین ما هم عضوی از آن است. این سیاه‌چاله همه نورهای موجود در کهکشان را می‌مکند و در خود تبدیل به ظلمت نموده و سپس این ظلمت را برمی‌تاباند و از جمله به سوی اهالی زمین می‌فرستد و قلوب و جان‌ها را ظلمانی و سیاه می‌کند: «اوست که به همراه فرشتگان بر شما صلوة می‌کند تا شما را از ظلمت به سوی نور خارج کند!» قرآن - و این او کسی جز امام مبین نیست که خود محل صلوة خداوند است و مصلاهی حق می‌باشد. و به یاری این سلطان نور است که اهل ایمان از قلمرو این ظلمت که کل کهکشان راه شیری و افلاک است خارج می‌شوند و این خروج از اقطار زمین و آسمان است و رستگاری و نجاتی جز این نیست. این عین واقعه معراج محمدی است که در آخرالزمان نصیب مؤمنان امت می‌شود. پس این خروجی جسمانی نیست بلکه روحانی است. ولی این تن تا مرگش بر زمین باقی می‌ماند و رسول مبین و ناجی و قائم آخرالزمان در جامعه خویش است تا همه را دعوت به این خروج نماید.

پس این غرب و غرب‌زدگی فقط مربوط به مغرب زمین و اروپا و آمریکا نیست بلکه از اینجا آغاز شده و کل زمین را درنور دیده است. امروزه کشورهای شرقی مثل ژاپن و کره و چین به مراتب غربی‌تر و ظلمانی‌تر و تکنولوژیکی‌تر و آتش‌پرست‌تر از اروپا و آمریکا هستند.

آخرازمان عرصه رجعت است رجعتی که در ذات افلاک است و هسته مرکزی آن همین سیاه‌چاله است که همچون دست خدا کل کائنات را به‌سوی خود برمی‌گرداند: «و سوگند به آسمان که دارای ذات رجعت است.» قرآن - سوره غاشیه، طارق، انشقاق، قارعه، بروج و صدها آیات قرآنی بیانگر چنین واقعه‌ای هستند. بخش عمده عذاب‌های قرآنی مربوط به عصر این واقعه می‌باشند. و سرچشمه همه اینها در آدمی این ظلمت و آتشی است که بر دل‌ها مستولی می‌گردد: «آتش خداست که مستولی می‌شود بر دل‌ها!» قرآن -

بنابراین پیروان عصر مدرنیزم در حقیقت مرید ظلمت افلاک و جبر کائنات هستند. و پیروان نور امام مبین هم بر قلمرو اختیار الهی وارد شده و از ظلمت افلاک و فلک‌زدگی عصر نجات می‌یابند.

پس سرچشمه و خورشید ظلمت کائنات، سیاه‌چاله مرکزی کهکشان راه شیری است که ما در آن زیست می‌کنیم و سرچشمه و خورشید نور و هدایت کائنات هم وجود امام زمان و انسان کامل است. آن منشأ غرب و غروب و افول و سقوط و ثقل و سیاهی است و این منشأ شرق و طلوع و عروج و تعالی و بسط و نور است.

سیاه‌چاله کانون افلاکی درک اسفل السافلین و قلمرو تجمع شدیدترین کفار و منافقین است که شقی‌ترین دشمنان نور و حیات هستند. و امام مبین هم کانون حیات همه انبیاء، اولیاء و مخلصین و علما و عارفان تاریخ است. و مدرنیزم عرصه زمینی فعالیت این اشقیاء است.

این سیاه‌چاله کانون همه الهامات و القاعات و تعلیم دجالی و طاغوتی و تکنولوژیکی حاکم بر تمدن مدرن است که این جهنم آخرازمان را بر زمین برپا نموده است. همان‌طور که امام زمان هم کانون همه تعالیم روحانی و عرفانی و توحیدی به مؤمنان و عارفان خویش است که جنات نعیم را برپا می‌کنند.

امروزه معلوم شده که کل سیارات و ستارگان و کالبد کهکشان راه شیری بر محور سیاه‌چاله در گردش هستند. پس این سیاه‌چاله مرکز گردش افلاک است. پس پدیده دهر و زمان نجومی و ساعات شبانه روز و ماه و سال و فصول و قرون و دوران‌ها همه معلول این گردش بر محور سیاه‌چاله هستند: «و می‌گویند که این دهر است که ما را هلاک می‌کند!» قرآن کریم - و مدیر دهریت و زمان و تاریخ و تباهی و هلاکت ناشی از آن ابلیس است همان‌طور که طبق قول قرآن کریم، ابلیس پرستندهٔ قدمت و زمانیت است و درست به همین اصالت خویش می‌نازد و از سجده بر آدم ابا کرده و کافر می‌شود. عرصه افلاک همان قلمرو ارض و دنیا است که کافران جهت تصاحبش با یکدیگر در حال نبرد هستند و امروزه بخش عمده‌ای از ثروت ملل را جهت کشف فضا و کرات صرف می‌کنند تا زودتر از دیگران بر افلاک مسلط شوند. پس کافران و

نظام طاغوت اسیر و در غل و زنجیر افلاکند ولی امام و مؤمنان بر افلاک هستند. همان‌طور که کافران اسیر دهر و تاریخ و زمانیت و لذا نژادپرستی هستند ولی امام بر زمان و مسلط بر آن است زیرا متصل و ملحق به ذات الهی در خویشتن است به همراه مؤمنانش! و لذا اهل ایمان و معرفت از درب دل خویش است که از اقطار زمین و آسمان خارج می‌شوند در واقعه صلوة بر امام مبین و صلوة امام بر مؤمنانش!

کافران با توسل به آتش تلاش می‌کنند که از اسارت ظلمت دهر و سیاه‌چاله رها شوند که تلاشی مذبحانه است و با این تلاش فقط بر غل و زنجیرهای اسارت خود در علوم و فنون ظلمانی می‌افزایند. ولی مؤمنان از طریق معرفت نوری بر امام خویش و الحاق به نورش از این اسارت خارج می‌شوند.

همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید درک اسفل السافلین جایگاه ویژه منافقین است یعنی دین فروشان و دین مداران کافری که دین را تبدیل به حکومت و جباریت بر خلق کرده‌اند که سلطان و امام آنها هم خود ابلیس است که خصم انسان است تحت عنوان شعار: فقط خود خدا! آن هم خدای ماورای عالم هستی که عین عدم است. و این اشد کفر و جنگ با خدا و خلق توأمان است. پس سیاه‌چاله قلمرو همه منافقان در تاریخ است که ارواح همه منافقانی که بر زمین زیست می‌کنند نیز در این سیاه‌چاله به بند کشیده شده است و سرچشمه تابش ظلمت در جهان است. پس این سیاه‌چاله قلمرو تجمع و اسارت همه ملایان شرک و نفاق در مذاهب عالم است به همراه پیروانشان که مشرکین هستند که دین و معارف الهی را فقط در خدمت بولهوسی‌های دنیاپرستانه خود قرار داده‌اند.

معرفت درباره نور وجود امامان و انسان کامل عصر، صراط مستقیم الحاق به نور جهان است و تنها راه نجات از نار افلاک و ظلمت سیاه‌چاله اسفل السافلین! و اما این معرفت چگونه حاصل می‌شود؟ امام مطلق ما علی مرتضی این راه را همان معرفت نفس معرفی کرده است: هر که خود را شناخت ربش را شناخته است. و رب مؤمنان جز امام حی نیست که مظهر ربوبیت خداوند در جهان است. و اما علت و اساس معرفت نفس اینست که هر کسی خودش را علت و معلول سرنوشت خود در زندگی بداند. معرفت نفس از چنین ایمانی آغاز می‌شود. کسی که فقط خودش را علت سرنوشت مادی و معنوی خود می‌داند تمام هم و غم و نظر و تفکرش را معطوف به خود و باطن هزارتوی خود می‌سازد. آدمی تا باور و فهم نکند که در هر مرحله از زندگی همانست که خودش خواسته است لایق عرفان نفس نمی‌شود و به نور امامش ورود نمی‌کند که در قلبش مستقر است. این اساس ایمان در مذهب امامیه است. و این‌گونه است که مؤمن با رسول مبین در خویشتن روبرو می‌شود. و با اندک تأملی درک می‌کنیم که چنین درک و باور و ایمانی همان پذیرش حق اختیار و انتخاب در سرنوشت خویش است. و در غیر این صورت به انواع جبرهای زمینی و آسمانی مبتلا شده و لایق دوزخ می‌گردیم و در سمت ظلمت گم می‌شویم و موجودی افلاکی و فلک‌زده و مجبور و جبار و طاغوت‌پرست به بار می‌آئیم! چنین باوری به اختیار خویش در سرنوشت خویش در جهان گوهره اصول دین نیز هست یعنی اصل و اساس عدل خدا و معاد و نبوت و توحید و رحمت حق! پس این باور ذات ایمان است. بدان! یکبار دیگر به عقل درمی‌یابیم که چرا بی‌امام را کافر خوانند یعنی بی‌خدا! زیرا خدائی که جبار و ظالم است و انسان را به انواع جبرها به غل و زنجیر کشیده و هیچ اختیاری برایش قرار نداده است

خدای حقیقی نیست و این خدای کفر و کافران است که خدائی جعلی و معدوم می‌باشد: «و انسان را جز اختیارش نیست!» قرآن کریم- پس درب فرج امام، از دل عارف گشوده می‌شود و با امامش محشور می‌گردد به نور و جنت نعیم و رزق کریم و علی حکیم و نور مبین در شب قدری از ایام الله که کل امر پروردگارش را در کتاب مبین در جان خود می‌خواند: «و اینک بخوان کتاب وجودت را که خودت برای این خواندن کافی و لایق هستی!» قرآن کریم- و شب قدر، شب دیدار با امام است و همه اولیای او یعنی همان مائی که این کتاب را بر دل اهلش فرود می‌آورند در سوره قدر!

ولی انسان معتقد به هر جبری از جبرهای علمی و فنی و فلسفی و مذهبی و تاریخی و ژنتیکی، انسانی کافر و بی‌امام و بی‌خداست و لذا در حیات خانوادگی و اجتماعی هم موجودی جبار است همچون خمینی که در جایی می‌گوید: پس از ائمه معصومین، ابن سینا برترین عالم اسلام است. یعنی ابن سینا را هم در قلمرو امامت می‌خواند و بدتر از آن امامان را هم فلاسفه‌ای بیشتر نمی‌داند که بوعلی را هم ردیف آنها معرفی می‌کند و علناً می‌گوید پس از ائمه معصومین، ابن سینا مظهر ولم یکن له کفو! احد است! پس انسان کامل و امام مبین خمینی در عصر غیبت کسی مثل ابن سینا است که پیامبرش ارسطو است. و باید درک نمود که فلسفه ذاتاً جبرگرا و جبار است همان‌طور که ارسطو پیامبر ابن سینا هم برای نجات جهان اسکندر خونخوار را به رسالت گزید تا فلسفه‌اش را جهانی سازد و اسکندر هم با فتح هر کشوری نخست کتابخانه‌هایش را به آتش کشید و معلمینی را قرار داد تا به همه فلسفه ارسطویی تعلیم دهند. خمینی هم که مرید ارسطو بود چنین کرد و همچون اسکندر کشور ما و بلکه کل جهان اسلام را به خاک و خون کشید تا همه را به زور هدایت کند. این هدایتی ابلیسی و کافرانه است.

چرا فلسفه، آموزه‌ای جبرگرا و جبار است؟ زیرا هر چیزی را معلول چیز دیگری می‌داند خاصه هر انسان و هر قومی را هم معلول شرایط و امکانات زمانه و مفعول تاریخ و طبیعت و اقتصاد و قومیت معرفی می‌کند. منطق علیت که کل منطق و عقلانیت فلسفی غرب است همان منطق جبر است. در این معنا بمان و بسیار بیندیش! همه علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن که معلول فلسفه علیت هستند همین‌طورند. و لذا همه صاحبان قدرت در این طاغوت جهانی جبار و مستبد و خونخوار هستند تحت عنوان هر مذهبی که باشند از مسیحیت و یهود و اسلام تا بودائیزم که معتقد به جبر تناسخ می‌باشد. به همین دلیل تمام هم و غم ائمه ما در عصر طاغوت عباسیان مبارزه با فلسفه یونانی و خاصه ارسطو بود که بواسطه این دستگاه جور تبلیغ و تعلیم می‌شد تا حکمت و عرفان خلاق و مختار قرآنی از بین برود. و بالاخره موفق شدند برخی از ملایان خودفروخته علوی را هم جذب این دستگاه نموده و به نام مذهب و فلسفه تشیع بر ایرانیان مسلط سازند آخوندهائی همچون شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ مرتضی و شیخ صدوق که امامان حقیقی روحانیت شیعه حاکم بر جامعه ما هستند که خمینی رهبر این تشیع جبار عباسی بود که فلسفه ارسطویی و فقه عباسی را به نام اسلام ناب محمد به جامعه ایران مسلط ساخت به زر و زور و تزویر و زار و قتل عام انقلابیون! و بدین‌گونه جباریت خود را بر همه ارکان و اصول و فروع دین مستولی ساخت: نماز اجباری، حجاب اجباری، نماز و روزه اجباری، خمس و زکات اجباری، جهاد اجباری و شعارها و آداب و اعمال اجباری و از همه هولناک‌تر افکار و باورها و اعتقادات اجباری به زور شکنجه و ترور و

اعدام! و توبه اجباری و اسلام اجباری و...! این ظهور ابلیس در لباس تشیع در آخرالزمان بود! و لذا دعوای خمینی با غرب و آمریکا هم دعوائی بر سر ارزش‌ها نبود بلکه دعوا بر سر ریاست بر جهان بود دعوائی استکباری بود آنهم دعوا با قدرتی که او را در پاریس به امامت و رهبری انقلاب رسانید و یک آخوند گمنام را تبدیل به چهره‌ای جهانی کرد.

حکومتی می‌تواند حامل و مجری عدالت و حق و صداقت و معرفت و انسانیت در جامعه باشد که حاکمان و کارگزاران و رهبران حامل این ارزش‌ها و صفات باشند به درجات! آیا کدام‌یک از رهبران و دولتمردان ولایت فقیه حامل حداقلی از این ارزش‌ها بوده‌اند؟ بلکه جملگی آشکارا مظاهر شرارت و خبث و جنون و جنایت و جباریت بوده‌اند که خمینی، امام این دجالیت است: دین جبار و جبر دینی! این همان طاغوت طبق تعریف قرآن در سوره بقره آیه‌الکرسی است. طبق این تعریف، طاغوت بر اجبار دینی بنا شده است. پس هر حاکمیتی که به دروغ و مکر شعارهای الهی و اخلاقی و فطری مثل آزادی و عدالت و حقوق برابر را ملعبه فریب مردم می‌سازند و به حکومت می‌رسند نظام طاغوتی را بنا می‌کنند. و هیچ حکومتی در این عصر همچون جمهوری اسلامی تحت عنوان اسلام ناب محمدی و دین خدا چنین جنون و جور و جباریتی را برپا نکرده است پس قلب طاغوت جهانی در عصر ماست. پس بر طاغوتی بر دجالیتی استوار است و دجال یک ناجی کذاب است. و تقریباً همه حکومت‌های عصر ما این‌گونه‌اند. آخرالزمان عصر ظهور طاغوت‌ها در سراسر جهان است. شاهان و امپراطوری‌های گذشته را بندرت می‌توان طاغوت نامید زیرا بسیار بندرت به اسم و وعده نجات و آزادی و عدالت و رفاه و پیشرفت و انسانیت به قدرت می‌رسیدند. بلکه به زور شمشیر قدرت می‌یافتند و ظاهر و باطنشان کمابیش یکسان بود. و اکثر مردم عاشق جباریت آنها بودند زیرا احساس هر نوع مسئولیتی را در وجدان مردم نابود می‌کرد و آنها با خیال راحت می‌توانستند مسئولیت سرنوشت خود را به تمام و کمال به گردن شاهان و خوانین و زمانه بیندازند. اینست که امروزه شاهدیم که در بسیاری از ممالک انقلاب شده، مردمان میل رجعت به عصر شاهان را یافته‌اند از جمله در کشور خودمان! ولی این رجعتی محال است و مردم مجبورند که در سرنوشت خود صاحب اختیار باشند و بارش را به دوش بکشند هر چند که این مسئولیت و اختیاری جعلی و بس فریبنده است که مستمراً گندش درمی‌آید و رسوا می‌شود. پس مردم این عصر نه راهی به پس دارند و نه به پیش! چاره‌ای ندارند الا اینکه در الساعه و اکنونیت خود قرار گیرند و قیامت خود را بپذیرند خواه ناخواه! یعنی دیگر کسی نمی‌تواند پشت سر دیگری مخفی شود و او را مسئول خود بخواند. این تفرید و تجربیدی جبری است: جبر اختیار! این بزرگترین هویت انسان آخرالزمانی است که در حال ظهوری جهانی می‌باشد! در گذشته‌ها، اکثر مردمان، جبر را اختیار می‌کردند ولی امروزه مجبورند که اختیار را انتخاب کنند. زیرا راهی جز این باقی نمانده است و این معنای نشر در حشر است: جمع تنهاییان! «و در آن روز جز خدا هیچ پناه و شفیع و یآوری نیست!» قرآن کریم- آن روز، امروز است! روز رویارویی هر کسی با خودش! و این وجهی از معنای آخرالزمان است که راهی به پس و پیش باقی نمانده است به گذشته یا آینده! این حضور الساعه است! «می‌پرسند پس کی الساعه می‌رسد بگو شاید بسیار نزدیک باشد!» قرآن- الساعه منطقی‌ترین و محسوس‌ترین معنای آخرالزمان است که در آن زمان به پیش نمی‌رود در نفس و جان و اندیشه آدمی! زمان یخ زده است نه در قلمرو گردش افلاک بلکه در نفس ناطقه انسان! زیرا جهان هستی متوقف شده و در حال بازگشت است! این استمرار گردش افلاک و چرخش زمین به دور خود و خورشید



حرکتی رجعی و فقهرائی است. انقباض عالم آغاز شده است که نقطه این آغاز هم واقعه معراج رسول خاتم به آسمان هفتم است و لذا امام مبین علی مرتضی فرمود: «ای مردم عمر دنیا به پایان رسیده و از دنیا جز سم و زهرابی باقی نماند... پس کوله بار سفر بر بندید و به سوی خدای خود بازگردید که حتی مکتی موجب هلاکت شماست...!» آیا براستی کدام یک از علمای شیعه این خطبه امام در نهج البلاغه را درک و باور کرده است؟ پس نه خاتمیت را باور کرده اند و نه آخرالزمان و حق امام و راز غیبت امام را!

زمان در ذاتش و نه در بستر تاریخ، در حال بازگشت به سرمنشأ خویش است. و همه متفکرین می دانند که سرچشمه زمانیت جز اکنونیت و الساعة (حال) نیست. پس بشر مدرن در حال از دست دادن گذشته و آینده خویش توأمان است حتی در آگاهی دنیوی و حسی خویش! این یأس و گریز از خود و خود - تخدیری حاصل این واقعه از برای جاهلان و کافران است این گریز از اکنونیت است گریز از واقعه و قیامت آخرالزمان!

این گریز از خود فقط موجب سقوط سریع تر در درک اسفل السافلین ثقل و آتش تکنولوژیرم است به لحاظ جسمانی و نفسانی! و جذب سیاه چاله شدن به لحاظ روحی!

پس در این واقعه تنها راه نجات جستجوی وجه رب و ابتغای وجه رب یعنی امام مبین است که کانون نور و هدایت و جنات نعیم است. همان طور که مکرراً در قرآن متذکر می شویم که هیچ عبادت و خیرات و صدقات و انفاقی بدون ابتغای وجه رب، مقبول خداوند قرار نمی گیرد و فقط بر عذاب ها و رسوائی می افزاید و سراسر خسران است.

از این منظر یکبار دگر درک می کنیم که چرا هزاره اخیر جهان، عصر پیدایش علوم و فنون آتشین بوده است زیرا جمال در حال رجعت است و کافران از هراس و گریز این واقعه به آتش و شیطان پناه می برند و دسته دسته در جهنم این تمدن ناری سقوط می کنند: «جهنم آشکار شد!» قرآن کریم -

در این واقعه رجعت عالم یعنی عرصه آخرالزمان، حیرت آورترین و دیالکتیکی ترین حوادث و پدیده ها خودنمایی می کنند که عقل در فهم آن حیران و گاه پوچ می شود. گاه زشت ترین و زیباترین، ظالمانه ترین و عادلانه ترین، حق ترین و باطل ترین، بایدترین و نبایدترین و نهایتاً بود نبودی ترین پدیده ها به عرصه ظهور می رسند که در گذشته تاریخ سابقه نداشته است. انقلابات این دوران ها در رأس چنین پدیده هائی قرار دارند و آنچه که در بطن و متن این انقلابات رخ می دهند و قبل و بعدش و عاقبتش! و نیز اصل این انقلاب ها که در آن واحد بر حق ترین و ناحق ترین حوادث آخرالزمان هستند! پس آیا بدون خرد دیالکتیکی توحیدی می توان این عصر را فهمید به گونه ای که در هیچ سوئی ساقط نشد! تا حوادث این عصر و بخصوص انقلابات به عنوان قیامت های اقوام بشری و قیامت های گروه ها و فلسفه ها و ایدئولوژی ها و مذاهب و مکاتب فهم نشود فهم نشده است و این نافرهمی موجب گمراهی هائی عظیم است همان طور که در سراسر جهان و جامعه ایرانی شاهدیم. انقلاب نشد تا مردم به آرزوهای مادی یا معنوی خود برسند بلکه این آرزوها و آرمان ها

فقط بهانه‌ای برای انقلاب هستند و بلکه این انقلابات قیامت همین آرمان‌ها می‌باشند پس آئینه خودشناسی بشر آخرالزمان هستند. و اگر این آئینه بشکند و فرد و قومی میلی به آن نداشته باشد دچار خسران عظیم شده است. پس انقلاب‌شناسی به جز از منظر قیامت‌شناسی محکوم به ابطال و ضلالت و خسران و گاه فاجعه است فاجعه‌ای که در کشور خودمان شاهدش هستیم و در سراسر جهان بخصوص جهان اسلام که جهان آخرین آرمان‌های معنوی انسان است یعنی آخرین مذهب و مکتبی است که دم از حق و عدالت و اخلاق و انسانیت و رهایی و نجات بشریت می‌زند و برایش جهاد می‌کند. پس این قیامت مسلمانان و بلکه قیامت کل دین نیز هست یوم الدین!

همه انقلابات عصر جدید معلول غرب‌زدگی به معنایی که ذکرش رفت می‌باشد و لذا نخستین مراکز پیدایش این انقلابات خود مغرب زمین بوده است و اصلاً اندیشه انقلاب یک اندیشه غربی است که می‌خواهد با غرب‌زدگی مبارزه کند. و انقلابات سائر مناطق جهان به تبعیت و تقلید از غرب پدید آمدند و به جای اینکه ضد ظلمت و شقاوت و کفر باشند ضد کشورهای غربی شدند و این بزرگترین سوءتفاهم و مالیخولیای معنوی حاکم بر انقلابات جهان سوم است. و لذا عاقبت به دست‌بوسی و بندگی قدرت‌های غربی رسیدند و از انقلابی که کرده بودند نادم شدند. این انقلابات می‌خواستند بدون سلطه و زور و استعمار کشورهای غربی، خودشان مستقلاً غربی شوند. و دیدند که نمی‌توانند و اینست راز ندامت این انقلابات از انقلابشان! در این معنا بمان!

همه انقلابات جهان سومی ماهیتاً غربی بوده‌اند همه به لحاظ ایدئولوژی انقلابی و هم به لحاظ آرمان‌های خود! و لذا جنگ و عداوتشان با قدرت‌های غربی امری کاذب و ریائی بوده است که این دروغ پس از پیروزی انقلاب و ناکامی در آرمان‌های خود، رسوا شد و لذا برای جبران این عقب‌ماندگی صد چندان غربی‌تر از غرب شدند، آمریکائی‌تر از آمریکا، انگلیسی‌تر از انگلیس، فرانسوی‌تر از فرانسه و...! غرب به معنای غروب آفتاب معنویت و اخلاق و فطرت و تقوا و روحانیت و توحید است. که این افول فطرت الهی بشر در عصر مدرنیسم ریشه در عصر سنت دارد پس این غرب‌زدگی و مدرنیسم معلول تباهی عرصه سنت و حاکمیت مذهب شرک و نفاق است. پس مدرنیسم و تکنولوژیسم، قیامت عصر سنت است. پس نمی‌توان آن را تخطئه و لعن و تکفیر نمود. آخرالزمان، ترمینال تاریخ است و ظهورش! ظهور، قابل طرد و لعن نیست و کسانی که آن را طرد و لعن و تکفیر می‌کنند منافقاند! آخرالزمان و مدرنیسم را باید فهمید از وجه فیزیکی و تعینی و متافیزیکی و اخلاقی و مذهبی و عاطفی و روحی و مادی و معنوی!

یکی از ظهورات عجیب و سخت دیالکتیکی عصر ما، ظهور کفر مؤمنانه و ایمان کافرانه است. کفر مؤمنانه همچون کمونیزم، اگرستانسیالیسم و نیهیلیزم! و ایمان کافرانه همچون ولایت فقیه و داعش و طالبان! یعنی کفری که آشکار شود ایمان و اخلاق و فطرت است و چه بسا ایمانی که به قدرت برسد عین کفر و شقاوت و ستم است. این معنایی از قیامت است به مفهوم ظهور اسرار قلوب انسان‌ها! در آخرالزمان فقط آن دین و ایمانی به حق ادعایش بروز می‌کند که به قدرت عقلانیت و معرفت فطری به سخن و عمل آید و بتواند ظاهر و باطن انسان آخرالزمان را به خرد توحیدی تبیین و تعریف کند و اینست صراط مستقیم هدایت و نجات آخرالزمانی! وگرنه آن کفری که کورکورانه عمل به ایمان می‌کند و آن ایمانی

که جاهلانه به کفر می‌گراید هر دو عاقبت به ابطال و سرگشتگی است و این عاقبت اکثر انقلابیون لامذهب یا مذهبی این دوران است که شاهدیم که جملگی از عمل و افکار انقلابی خود نادم شده‌اند بدون آنکه به حقی برتر رسیده باشند. و لذا این هر دو جماعت را امروزه دست‌بوس طاغوت و امپریالیستی می‌یابیم که اساس نبردها بر علیه آن بنا شده بود. پس این هر دو جماعت را هیچ رشد و نجاتی نیست و بزودی در آغوش طاغوت به تباهی عمیق‌تری دچار می‌گردند و باز هم نادم و سرگشته‌تر می‌شوند تا پوچی و نابودی محض! زیرا هرگز به خود رجوع نکردند و هیچ فکر و تعقلی در نزد خود و با خود نداشته‌اند. اینان معنای حیات و هستی خود را در غیر می‌جویند. تا غیری به تأیید و تصدیق آنها نپردازد بیهوده‌اند. و این غیرپرستی عین بیهودگی است چرا که در هر تأییدی که از غیر می‌گیرند به دروغ و فریب عمیق‌تری نسبت به خود دچار می‌شوند که بزودی بر سرشان می‌شکند و پوچ‌تر می‌شوند. اینان پرستنده غیرند زیرا نجات خود را در دست دیگری می‌جویند و این اساس کفر و ضلالت است حتی اگر این دیگری نامش خدا و امام زمان باشد. زیرا نجات و رستگاری، واقع‌ای روحانی در ذات هر کسی است. خدا و امام و منجی نیز اگر همچون روح و نوری در ذات خویش نباشند وهمی شیطانی هستند. جنات امری درونی و غیبی است همان‌طور که جنت نیز به لحاظ لغوی یک قلمرو جئی یعنی غیبی و باطنی است. پس آن خدا و امام و ناجی و مسیحی که قرار است دنیای ما را آباد و بهشتی سازد همان دجال است و جاهلان و کافران و بیگانه‌پرستان را فریب می‌دهد.

امروزه کسی که آخرالزمان را فهم و باور نکند در هر مرتبه‌ای از علم و معرفت که باشد آدم سرگشته و بازیچه‌ای بیش نیست. و کسی که عبادت و نماز باطنی و روحانی را درک نکرده باشد در هر مرتبه از دین و ایمان و تقوا که باشد باز هم بازیچه و سواس ناس و اجنه و شیاطین است. امروزه علم دنیا و ظاهر فقط علم آخرالزمان و الساعه است و علم باطن هم علم ذکر و عبودیت روحانی است و بس! قیامت‌شناسی و ذکرشناسی که دو کانون محوری و مستمر همه آیات الهی در کتابش می‌باشد و چون این معرفت از بیان امام مبین صادر شود حامل نور مبین و حق مبین و کتاب مبین است از برای مؤمنان متقی و سالکان سیر الی‌الله! و اینست معنای فرج امام و نجات آخرالزمان! و آنانکه این فرج و نجات را از طریق معجزات و حوادث خارق‌العاده جستجو می‌کنند از این نور محرومند و بزودی نفاقشان رسوا گشته و کفرشان رخ می‌نماید. شقی‌ترین خصم امام گروهی هستند که از او جز معجزه و کرامات نمی‌خواهند. اینان همان منافقان در قلمرو مذهب امامیه هستند. مثبت‌ترین جریانی از مذهب امامیه که با این معجزه‌پرستی نبردی بر حق نموده شعبه‌ای از مذهب اسماعیلی است که متأسفانه تدریجاً دچار افراطی در سوی دگر شدند و عاقبت به دام فلسفه افتادند و علوم مادی و دنیاپرستی که امروزه برجسته‌ترین شاخه این اسماعیلیه پیروان آقاخان هستند که عملاً از دین خارجند!

نخستین گروهی از شیعیان که بر علیه امام خود تیغ کشیده و او را کشتند کسانی بودند که از امام جز معجزه و کرامات و پیروزی ماورای طبیعی نمی‌خواستند و چون علی در قلمرو قدرت سیاسی شکست خورد به او کافر شدند زیرا امامت را جز معجزه‌گری نمی‌دانستند و لذا پس از شکست علی از معاویه، او را با معاویه مساوی قرار دادند. پس فرق علی و معاویه در نظر خوارج جز معجزه‌گری نبود. و بعداً دیدیم که خوارج در خفا به معاویه پیوستند زیرا او را معجزه‌گتر یافتند به لحاظ

مکرهايش که موجب پیروزی سیاست او شد. پس واضح است که اینان شیعیان دنیاپرست و حکومت‌خواه بودند نه معنوی و اخروی! یعنی منافق بودند. امروزه بخش عمده‌ای از فرقه‌های شیعی این‌گونه‌اند.

امروزه گروهی هم که در آثار ما به جستجوی معجزات و کرامات هستند ماهیتاً وارث تاریخی خوارج هستند. معجزه، شفاعت، کرامت و مشاهدات ماورای طبیعی فقط برای آنست که آدمی از زنجیر اسارت علیت دنیا خارج شده و به نور تکوینی حق و خلق جدید وارد شود نه اینکه در دنیا بماند و دنیاپرستی خود را با معجزه اداره کند که چنین کسی به دام شیطان می‌افتد و عقلش را از دست می‌دهد که امروزه بخش عمده‌ای از پیروان منافق مذهب شیعه دارای چنین جنونی هستند. ابتلای به خرافه حاصل چنین نگرش و باوری در دین است یعنی متافیزیک در خدمت فیزیک و خدا در خدمت بنده! و این عین واژگونسالاری در دین خداست و قلمرو سلطه شیطان!

Anxst یا دلهره و تشویش، تعریفی است که هایدگر از وجود انسان عرضه کرده است که شاید معنوی‌ترین تعریف از انسان در اندیشه انسان معاصر آخرالزمانی است که به نظر ما این دلهره در بیان منطقی همان دو دلی و سرگردانی و اضطراب بین دو وضعیت مطلق بود و نبودی و ال - لاهی است. البته چنین تعریفی از وجود انسان مختص انسان‌های صاحب روح و الهی است که موتور محرکه سیر و سلوک عرفانی آنهاست که در آخرالزمان که عرصه نزول روح است به اوج خود می‌رسد ولی این دو دلی و اضطراب در کافردلان چیزی بین داشتن و نداشتن است نه بودن و نبودن. که جوهره این داشتن و نداشتن هم نهایتاً به پول منتهی می‌شود و می‌میرد ولی در انسان صاحب روح و روح الله، ذات این دغدغه از نور کلمه الله است که جان اهلش را به دو وجه ال و لا تقسیم می‌کند که همان وجه بود و نبود است که در اهل معرفت همان دغدغه بین فهمیدن و نفهمیدن است که لحظه‌ای آنها را به وجود می‌آورد و لحظه‌ای دیگر به عدم بازمی‌گرداند. این دغدغه خلق جدید انسان به دست و اراده خویشان است. این همان دیالکتیک روح است یا دیالکتیک کلمه الله! و هر چه آخرالزمان به غایتش نزدیک‌تر می‌شود و نزول روح هم شدیدتر می‌گردد آدمی این اضطراب و دو دلی جادویی را شدیدتر احساس می‌کند که اگر نتواند به رازش آگاه شود و حقش را ادا نماید، دچار همه پریشانی‌ها و جنون‌ها و خودتخدیری‌هایی می‌شود که در این دوران شاهدش هستیم یعنی میل به گریز از خویشان و نسیان!

انسان آخرالزمانی خواه ناخواه انسان محمدی یعنی انسان الهی (ال - لا) است. و لذا خرد دیالکتیکی تنها عقلانیتی است که می‌تواند او را از این میانه به سوی احدیت ذات هدایت کند که همو امام مبین است که مظهر نور کلمه الله است: «ای اهل ایمان هرگز از روح الله نومید مباشید!» قرآن کریم -

ممکن است گفته شود که: «الله، یگانه و احد است پس چگونه ممکن است در وجدان آدمی باعث اضطراب و دودلی و دغدغه و تشویش وجود گردد زیرا روح الله، مؤمن و مهیمن است و موجب اطمینان دل می‌شود نه اضطراب و ...!!» آری این حرف به لحاظ کلامی درست است ولی به لحاظ معنوی درست نیست و گرنه رسول خاتم پس از واقعه نزول روح القدس در غار حراء دچار چنان اضطرابی تا سر حد جنون نمی‌شد و دچار غش و ضعف نمی‌گردید. این حاصل نزول روح الله و

کلمه الله بر قلب ایشان بود که در چند سوره از قرآن در این باره سخن رفته است سوره مدثر، مزمل و ضحی و قلم! به همین دلیل خداوند مستقیماً به رسولش می‌فرماید که: «تو به نعمت پروردگارت مجنون نیستی بلکه دارای خلق عظیمی هستی...!» سوره قلم- و این اضطراب الهی در قلب محمدی همان روح العقل الهی است که برترین روحی است که خداوند بر رسولانش نازل نموده است. و احساس این روح العقل در عاطفه انسانی از جنس اضطراب و تشویش و دلهره‌ای ذاتی و متافیزیکی است که البته ربطی به مقوله استرس که در روانشناسی جدید مطرح است ندارد.

انسان صاحب روح و بخصوص روح العقل، انسانی در بین است یعنی دارای نور بین و بینه است که نور هدایت الی الله است زیرا تحت الشعاع نور امام مبین است و این روح را نیز از امامش دارد. کسی که حامل چنین روحی است انسانی فرارونده و متعالی است و از بین اشیاء و امور فرامی‌رود و در هیچ چیزی در این دنیا نمی‌ماند یعنی از خیر و شر این دنیا عبور می‌کند: «خداوند هر که را خواهد هدایت نماید به او بینه‌ای اعطا می‌فرماید!» قرآن کریم- این بینه همان نور فرارونده از بین امور است از بین همه اضداد! پس این روح توحیدی است که اهلش را به احدیت ذات رهنمون می‌سازد. و البته این روح بینه اهلش را بر سر هر گذاری بزرگ با یک معجزه و کرامت الهی و کشف فوق علیتی روبرو می‌کند و بدین گونه او را یاری می‌دهد تا از تناقضات بزرگ عبور کند و در این بین ساقط نشود. این اضطراب عظیم وجدان نیز حاصل چنین رویارویی بین اضداد در هر مرحله از سیر و سلوک عرفانی است این قدرت جهش او از چنین گذرگاه‌هایی بزرگ در حیات دنیاست که او را از بین این و آن در هر امری می‌جهاند. این قدرت جهاد اکبر در وجدان سالک است. این گذار از بین ال و لای هر امری است بین بود و نبود، این و آن، خیر و شر و من و تو! این گذار به‌سوی اوست زیرا الله دارای هویت اوئی است: قل هو الله احد! آنکه از ال و لا هر دو بگذرد که ضد یکدیگرند به نور کلمه الله می‌رسد که امام مبین است.

الله یک کلمه است که بقول قرآن کریم کلمه‌ای عالی است که وجدان و نفس ناطقه انسان را تعالی می‌بخشد. این کلمه در نفس ناطقه انسان است که رحمن و رحیم و حی و قیوم و خالق و رزاق و قادر و قهار می‌شود و سمیع و بصیر! و انبیای بزرگ نخستین کسانی بودند که به تأویل کلمه الله در جان خود رسیدند و با او سخن گفتند و از او سخن شنیدند. نبوت‌ها تأویلات کلمه الله هستند در وجدان روحانی بشری که در خود تأمل و نقب و رسوخ دارد. و سرچشمه طبیعی و حیاتی حصول تأویل کلمه الله همانا لفظ و صدای هو، هی و ها است که الفاظ تنفسی هستند که از سینه آدمی استخراج می‌شوند. کلمه الله، حاصل تنفس عمیق تسبیحی از دل انسان صاحب روح است: هو الله!

پس کلمه الله از وادی هو- ها- هی است که تأویل به صفات در جان انسان می‌شود و اسماء الله پدید می‌آید و حضور حی و قیوم خداوند در جهان برای اهلش متجلی می‌گردد و این تأویلات و تجلیات الهی برخاسته از روح خدا در جان انسان است.

اینکه چگونه هو تأویل به الله و الله متجلی در سائر اسماء و صفات می گردد منطقی علیتی و فنی ندارد و یک واقعه تکوینی و نوری در خلق جدید انسان است و واقعه تجلی خدا از بشر! چه بسا کسانی این واقعه را آفریده شدن خدا در نزد انسان می نامند و لذا خداوند را مخلوق بشر می خوانند. این نوع نتیجه گیری حاصل منطق علیتی در این واقعه است درحالی که این واقعه ای علیتی نیست بلکه تکوینی است. این معنا را حتی علمای علم هرمنوتیک اروپائی هم اقرار دارند که علم هرمنوتیک، علم علیتی و منطقی نیست بلکه الهامی و اشراقی است کسانی چون هوسرل، گادامر، دریدا و دیگران!

جهنم و جنت آخرالزمان هر دو برخاسته از دین آخرالزمان یعنی دین محمد و پیروان آن است. جهنم مخلوق ورد کلمه الله است و جنت هم مخلوق ذکر کلمه الله است. در ورد کلمه الله، شیطان وارد شده و این کلمه را در نفس پیروانش تبدیل و وارونه می کند که حاصلش جهنم است. و در ذکر کلمه الله، این کلمه در جان اهلش تأویل به اسماء حسنی می گردد که حاصلش جنات نعیم است. همان طور که نخستین دانشمندان علوم تبدیلی و فنی در هزاره اخیر، دانشمندان اسلامی بودند که این علوم از راه ترجمه به اروپا رسید و اروپائیان آن را پرورده و به فنون ناری تبدیل کردند و بانی جهنم آخرالزمان شدند. بنابراین باعث و بانی غرب و غرب زدگی به معنای ظلمت پرستی و آتش پرستی نیز مسلمین بودند. به همین دلیل امروزه نیز شاهدیم که مسلمین کافر و منافق در حصول علوم و فنون آتشین از اروپا هم حریص تر هستند و خودشان را لایق رهبری جهان طاغوت می دانند و از این لحاظ با جهان غرب در ستیز می باشند. پس جهان اسلام غربی تر و غرب زده تر از اروپا و آمریکا و چین و ژاپن است. پس غرب زدگی اروپا نیز ریشه در علوم و فنون مغربی و آتشین سربرآورده از جهان اسلام دارد. به همین دلیل دجالان آخرالزمان نیز از جهان اسلام رخ می نمایند همان طور که قائمان آخرالزمان!

آخرالزمان در یک کلمه چیزی جز عصر تأویل و تجلی کلمه الله نیست! کلمه الله، کلمه ظهور حق از خلق است یعنی عرصه تجلی ال اله! یعنی تأویل و تجلی سه حرف الف - لام - ها! و آن تجلی الفهم است یعنی ظهور فهم انسان در جهان در دو وجه ناری و نوری!

انسان آخرالزمان محکوم به زیستن در اکنون (الساعة) است یا عارفانه و یا آلزایمرانه! یا مختارانه یا جبارانه! یا هوشیارانه و یا نسیان گرانه! حسرت گذشته و هراس آینده که به طور روزافزونی در بشر مدرن تعمیق می شود زمینه پیدایش آلزایمر است که یک مرض جهانی می باشد که تدریجاً به طور مادرزادی بارز می شود که نام دیگرش اوتیزم است.

صدق یا راستی، محوری ترین ارزش و معنای مشترک در همه فرهنگ ها و مذاهب و اخلاق عامه بشری است و بلکه باید گفت آخرین ارزشی است که در آخرالزمان هنوز از میان نرفته و میزان آخرین است. و هنوز کسی جرأت نیافته که آن را نفی کند و کذب و ریا را بستاید.

مشهورترین قلمرو صدق و راستی همانا سخن و گفتار است یعنی راستگوئی! آیا براستی، میزان راستی سخن چیست؟ آیا موضوع و قلمرو راستی سخن چیست و کجاست؟

همان‌طور که انسان دارای دو جهان است یعنی جهان اندیشه و احساس و باورها و جهان اعمال و وقایع محسوس بیرونی، پس راستگوئی هم این دو قلمرو را دربرمی‌گیرد و از این دو قلمرو ناشی می‌شود. سخن راست آنست که امیال و باورها و عواطف درونی گوینده‌اش را همان‌گونه که هست بیان نماید و نیز حوادث و اعمال بیرونی جهان پیرامون ما را نیز تبیین کند.

پس راستگوئی دارای دو بال و دو زمینه است: راست اندیشی و راست کرداری! پس سخن راست آنست که بین اندیشه و واقعیات بیرونی تطبیق نماید و این را آن بنماید. یعنی اندیشه را عین واقعیت سازد بواسطه کلمات! پس سخن راست به درجه‌ای راست است که بتواند برای مخاطبانش واقعیت را به‌گونه‌ای بیان کند که اندیشه آنها قادر به فهم و تصدیق واقعیت شود. پس سخن راست آن است که ذهنیت و غیبت مخاطبانش را منطبق سازد یعنی تناقض و تضاد بین ذهن و عین را از میان بردارد به درجات!

پس انسان راستگو و صادق کسی است که اندیشه‌اش عین واقعیت باشد و واقعیتهای، بازتاب و مصدق اندیشه‌اش! و این صدق و تطبیق و توحید را درجات است.

پس صدق یعنی یگانگی ظاهر و باطن آدمی که در قلمرو بیان و کلام رخ می‌دهد.

هر فردی دارای سه وجه وجود است و سه قلمرو فعالیت انسانی: اندیشه، سخن و عمل! سخن او تلاش می‌کند بین اندیشه و عملش تطابق و همسوئی ایجاد کند تا آنجا که این عین آن باشد و این نهایت راستی و صدق وجود است. و سخن، کارگاه این راستی و صدق است. پس راستی و صدق یک واکنش ذاتی و فطری در هر بشری است و اینست که هنوز هم در عصر غوغای کفر و بداخلاقی، صدق در اخلاق و باور بشری باقیست و از آن دفاع می‌کند زیرا صدق، قلمرو تحقیق توحید در انسان است یعنی یگانگی باطن و ظاهر! پس توحید امری ذاتی و وجودی است و این گوهره فطری بودن دین است و می‌دانیم که توحید در رأس و محور و مقصد دین قرار دارد. پس توحید، معنای صدق و راستی است.

و اما آیا تفکر و فهم راستین و صادقانه هم ممکن است؟ زیرا سخن راست چیزی جز بیان اندیشه راستین نیست! و خود جریان اندیشه هم چیزی جز گفتگوی نفس ناطقه با خودش نیست منتهی درباره جهان بیرون! یعنی جریان اندیشه نیز سراسر کلام است. کلام عناصر پدیدآورنده اندیشه هستند. اندیشه، کلام بی‌صدا و ساکت است. همان‌طور که سخن هم اندیشیدن با صدای بلند و رسا است و برای دیگران!

عمل صادقانه و راستین چیست؟ عملی که تأویل گر و عینیت دهنده اندیشه و سخن است. عمل یعنی اندیشه و کلام فعال و خلاق! پس اعمال آدمی نیز قلمرو توحید و تحقق کلام است. پس عمل راست عملی است که سخن را به اثبات می‌رساند و راستی سخن را معلوم و معین می‌کند.

پس راستی از اندیشه آغاز شد، ه در سخن بروز کرده و در عمل عینیت می‌یابد. و این مراتب توحید وجود است. و سخن کارگاه وصال و اتحاد بین ذهن و عین یا باطن و ظاهر است و نشان می‌دهد که اندیشه عین واقعیت است و واقعیت آئینه ذهنیت! و میزان موفقیت هر سخنی در اثبات این حقیقت است و این همان میزان راستی است.

آیا هر اندیشه‌ای واقع است و هر واقعیتی عیانگر اندیشه است؟ مسلماً چنین نیست! همه امراض و جنون و سرگشتگی و توحش آدمی حاصل تناقض و ناهمگونی بین اندیشه و واقعیت زندگی اوست. و فقط انسان کامل دارای چنین مرتبه‌ای از صدق و راستی است که اندیشه‌اش عین واقعیت است و دینش هر آن واقع است.

این همان تأویل کلمه‌الله است چرا که ذهن آدمی کانون ال به معنای عرصه و شناخت است و جهان بیرونش هم لا است و لذا ذهن آدمی همواره در جدال و انکار جهان بیرون است: «براستی که انسان با هر چیزی در جدال است.» قرآن کریم- و سخن رسالت گردهمائی و وحدت بین ذهن و عین را دارد تا محل ظهور نور کلمه ال لا ه شود. و انسان موحد چنین است. این همان کارگاه خرد دیالکتیکی است که در نبرد بین ال و لا (ذهن و عین) به یگانگی برسد و این در رسالت سخن است تا از این تضاد فرا رفته و ذهن و عین را یکی کند تا این همان شود. و تا چنین نشود صدق و عدل کلمات محقق و راستی رخ ندهد: «خداوند اراده کرده تا بواسطه کلماتش، حق را محقق سازد!» قرآن- یعنی راستی را محقق سازد!

پس هر صدق و راستی در سمت تأویل کلمه‌الله است و کلمه‌الله خود آن نور صدق و راستی در نفس ناطقه و فطرت بشر است. هرگاه ذهن به فهم و تصدیق کامل جهان بیرون نائل آمد زبان هم به کمال راستگویی و صدق می‌رسد و چنین انسانی مظهري از نور کلمه الله گشته و به مقام توحید می‌رسد و یگانگی درون و برون! و سیر حصول این راه تماماً جهاد است براساس خرد دیالکتیکی که در رابطه ذهن و عین استوار است یعنی ال و لا! و این حصول کمال تقوا نیز می‌باشد یعنی تقوای ذهن! که این تقوا مرتبه به مرتبه ذهن را به حقیقت اسرار عین می‌رساند و با آن یکی می‌شود.

«اهل ایمان کسانی هستند که در نزد پروردگارشان دارای قدم صدق هستند.» قرآن کریم- آیا براستی، صادق بودن با خداوند چگونه است. متعهد و شاکر و تسلیم بودن به اراده پروردگار در مواقع نزول نعماتی که صورت بلائی دارند. و این عین واقعه ال نمودن لا است یعنی شناخت حق حوادثی که برخلاف نفس بشر است و این یعنی تسلیم ضد خود بودن! و این نمونه‌ای از الهی کردن نفس خویش است و اینست معنای صدق با خداوند! پس تقوا بستر صدق بشر با خدای



خویش است. و کسی که بی تقواست نه با خودش می تواند صادق باشد نه با خدایش و نه با خلق! بنابراین بی تقوایان را برخلاف ادعایشان هیچ صدقی نیست بخصوص با عزیزترین کسان خویش!

اصولاً صداقت وقتی معنا می دهد که تطبیق نفس بر اصول و مبانی معین تعریف شود. پس تا اصول و تعهدات اخلاقی به آن در کار نباشد صداقتی هم تعریف شدنی نیست: صادق بودن به تعهداتی که بر زبان می آید که مبتنی بر اصول فطری اخلاق است. پس آنکه جز به نفس خود تعهدی ندارد صداقتش فقط به بولهوسی خودش می باشد و این تعریف صدق در نزد کافران و فاسقان است که عین خودپرستی و تجاوز به حقوق دیگران است. انسان بولهوس و خودپرست حتی با خودش هم نمی تواند تعهد و صداقتی داشته باشد زیرا فرد بولهوس بازچه اجنه و شیاطین می شود و هر آن دارای میل و عملی جنون آمیز است. پس او فقط متعهد به شیاطین است که خصم انسانند! پس انسان بولهوس در سوی جنون و خشم و رسوائی و نفرت طی طریق می کند و منفور اطرافیان خود می شود و با تمامیت خودش به بن بست می رسد و ضد خود می شود.

پس صداقت یک جهاد بی پایان است با نفس اماره خویشتن تا رسیدن به صلح با خویشتن و اتحاد با خود که عین صدق با خویش است.

همان طور که قرآن کریم می فرماید انسان به خودی خود موجودی ظالم و کافر است یعنی منکر ذات الهی خویش است و آن را تکذیب می کند یعنی با ذات خود صادق نیست. این ماهیت نفس بشر است. پس صدق این نفس کافر و کذاب اینست که با خودش بستیزد و این معنای تقواست. پس آنکه ضد خود است صادق است و در این ضدیت با خود است که تدریجاً به سوی ذات الهی خود رهنمود می شود. پس تقوا و پرهیز از خود گوهره صدق است.

همین نفس آدمی طبق قول الهی دارای قدرت انتخاب بین فسق و تقوا است! پس این تشخیص را هم داراست که تقوا موجب تقرب الی الله در فطرتش می شود و فسق او را از حق دور ساخته و تباه می سازد.

از آنجا که عرف عامه به سوی تقوا میل می کند پس انسان کافر و فاسق نمی تواند بر حسب تبهکاریش با عامه مردم صادق باشد و بلکه شدیداً دروغگو و ریاکار و چاپلوس است تا خود را پنهان سازد بخصوص در رابطه با خانواده اش! انسان فاسق فقط در محفل تبهکاران می تواند صادق باشد که صدقش عین توحش و زنا و خیانت و پلیدی آنها با یکدیگر است و دشمن آنها با همدیگر!

قرآن کریم به ما متذکر می شود که خداوند هم دارای غضب و خشم و غیرت است که چون بارز شود عذاب نازل می شود و این عذاب پس از اتمام حجت در رحمت خدا رخ می نماید. چون رحمت خدا به نهایت برسد و بشر باز هم عداوت کند مشمول خشم و عذاب الهی می شود که آن نیز از اعماق ذات بشر بالا می آید و از درونش او را فرا می گیرد و جهان بیرونش را نیز شامل می شود. پس این غضب الهی نیز امری ذاتی انسان است همان طور که رحمتش! ولی غضب الهی هم دارای

ذات رحمانی است و لذا به دلیل رحمت ناپذیری بشر نازل می‌شود. پس غضب امری ثانویه و در خدمت رحمت و جهت احیای رحمت است. و یکی از محوری‌ترین گوه‌ره رحمت برای بشر، قدرت اختیار است. و کافران از این قدرت اختیاری که در قلمرو رحمت حاصل می‌کنند بر علیه رحمت و اهالی رحمت به عداوت و انکار می‌پردازند و این عین عداوت آنها نسبت به قدرت اراده و اختیار است. و لذا غضب موجب محدودسازی اختیار و غلبه جبر بر این کافران است و در خدمت اختیار و دفاع از حق اختیار می‌باشد. پس جباریت الهی نیز امری در دفاع از اختیار انسان است. پس زشتی و رذالت کافران و فاسقان بدین دلیل است که دشمن رحمت و محبت و آزادی و اختیار انسان و خودشان هستند. آنها با فسق و تبهکاری خود چنین می‌کنند و آزادی انسان را که جز بر رحمت و محبت ممکن نمی‌شود نابود می‌سازند و زمینه را برای پیدایش شقاوت و جبر مهیا می‌کنند. زیرا درجائی که شقاوت و فسق پدید آید تدریجاً خشونت و خشم و طغیان رخ می‌دهد که زمینه پیدایش جبر و جباریت و سرکوب است. به همین دلیل است که در عصر جدید شاهد پیدایش فاشیزم و استبدادها و حکومت‌های نظامی در سراسر جهان هستیم که معلول پیدایش افتخارآمیز فسق و تبهکاری و شقاوت مردم است که رحمت خدا را لگدمال می‌کنند که رحمت را صرف شقاوت می‌کنند و اختیار را صرف جباریت و توحش و تجاوز می‌نمایند. همه انسان‌های فاسق و بی‌تقوا در حیطه روابط و قدرت خانوادگی خودشان نیز در حد توانشان مستبد و فاشیست هستند. هر انسان فاسدی یک دیکتاتور بی‌رحم است.

حق یا حقیقت چیست؟ حق من، حق تو، حق آنها و همه حقوقی که مردم از آنها دم می‌زنند که پایمال شده است و آن را جستجو می‌کنند. حق در معنای نهائی همان حق حیات و حق وجود است که بی‌هیچ فلسفه‌ای یکایک مردم عامی آن را احساس و فهم می‌کنند و به آسانی به زبان هم می‌آورند که این حق همان حق حیات ابدی و عزیز است همچون خدا! پس حق هر کسی جز خدا نیست اگر خدا نمی‌بود و یا مردم او را باور نمی‌کردند هیچ حقی را هم طلب نمی‌کردند و از حق سخن نمی‌گفتند! همان‌طور که «حق» از نام‌های خداوند هم هست! پس اگر کسی دم از لگدمال شدن حق می‌زند و حق خود را می‌خواهد در واقع می‌گوید که خدا را از من گرفته‌اند و من بی‌خدا شده‌ام و حس خدائی ندارم! خدا همان حق حیات و هستی انسان است خدا با هر تعریفی که حداقلش حیات جاودانه و عزیز و مقتدر و بی‌نقص و بدبختی است. سعادت و آرامش و رفاه و رحمت و محبت هم زیرمجموعه حق وجود است که جمله از صفات خداست.

فلسفه نیز همان‌طور که معنای لغویش نشان می‌دهد به معنای جستجوی حقیقت است. ولی فلاسفه تدریجاً معنای خدا را از این قلمرو حذف کردند و آن را دور زدند و لذا امروزه با فلسفه‌هائی روبرو هستیم که خود مزورانه شقی‌ترین و جبارانه‌ترین ایده‌ها را پیش روی بشر گذاشته‌اند و شقاوت و جبر را تبدیل به آرمان و حق زندگی نموده‌اند مثل کمونیزم، لیبرالیزم، پراگماتیزم و فاشیزم و امثالهم!

اگر بگوئیم که می‌گوئیم که «حق من اینست که موجودی آزاد و عزیز و ابدی و مقتدر و آرام و مورد محبت و پرستش و قداست باشم» پس حق من اینست که خدا یا خدائی باشم! زیرا وقتی همه این صفات فطری و نیاز ذاتی یکجا در فردی در حد اعلاش جمع شود چنین فردی، خداست. این مسئله و جستجو و حقیقتی که همه آن را طلب می‌کنند یک

موضوع کودکانه است و کودکانی که هنوز فنی و شرطی و کامپیوتری نشده‌اند به زبانی ساده آن را بیان کرده و آن را خدا می‌نامند یا خالق که ما را آفریده است و صاحب جهان است. زیرا این موضوعی فطری است که عصر جدید یعنی عصر غلبه فلسفه و علوم علیتی - فنی، قاتل آن است. و در آخرالزمان یکبار دگر همه بازمی‌گردند و دوباره متولد می‌شوند یعنی کودک می‌شوند و این رحمت و مهلت و حجتی کبیر است: «سوگند به کودکانی که پیر به دنیا می‌آیند!» همه انسان‌ها یکبار دگر به دنیا می‌آیند تا حق وجود خود را طلب کنند یعنی الهیت وجود را! از نظر ما در آخرالزمان همه انسان‌ها فیلسوف می‌شوند یعنی مشتاق حقیقت! و فلسفه آخرالزمان در یک کلمه فلسفه وجودی خداست فلسفه الله است. و ما در مجموعه آثارمان به قدرت عقل و منطق فطری تدریجاً این فلسفه را تبیین نموده‌ایم فلسفه‌ای که پاسخ در فطرت انسان حاضر و ناطق است و کافیت که آدمی به خودش گوش دهد تا حق وجود را بیابد و نیازی به تحصیل فلسفه افلاطون و ارسطو و کانت و هگل و بوعلی و ملاصدرا ندارد: «آنهایی که در خود تفکر می‌کنند می‌دانند که زمین و آسمان و هر چه بین آنهاست بر حق آفریده شده است!» قرآن کریم -

پس هر چیزی در جهان هستی بر حق است یعنی الهی است و خداست که هر چیزی را از درون و برون احاطه کرده است و ظاهر و باطن چیزهاست و با این حال منز و بی‌نیاز و برتر از آنهاست. و لذا می‌فرماید کسانی که درباره خود تفکر می‌کنند به حق هر چیزی در جهان می‌رسند چرا که به حق خود رسیده‌اند که خداست. پس هر که به خدا در خود رسید جز خدا نمی‌بیند. و این همان حقی است که همه در جستجوی هستند ولی متأسفانه این حق را در غیر خود جستجو می‌کنند و این راز همه بدبختی‌ها و ناحقی‌های بشر است. و این مهمترین راز انسان است که راز کفر بشر هم هست.

آیا تفکر در خویشتن و درباره ماهیت خویشتن و جستجوی حق خویشتن در خود خویشتن چرا اینقدر هراسناک است؟ این هراس همان سرّ کفر و جنون و فلاکت بشر است. این هراس جادوئی از چیست و به چه معنائی است.

هراس انسان از خود و خودشناسی و رسوخ در خود و بخصوص هراس مرگبارتر از جستجوی حق وجود در خویشتن و خاصه هراس از جستجوی خود خدا در خویشتن! این چه هراسی است؟ چرا آدمی تا این حد از خودش می‌ترسد که خودش را فهم کند که در او چه خبر است؟ گوئی می‌داند که در او چیزهای خوبی نیست! گوئی می‌داند که در او کسانی هستند که او را بازیچه و مسخره خود کرده‌اند. گوئی می‌داند که در درونش موجودات مخوفی لانه کرده‌اند و او کورکورانه بندگی آنها را می‌کند. انسان به‌میزانی که بنده خویش است از خویش در هراس است و میلی به شناخت باطن خویش ندارد زیرا آنکه بنده خویش می‌شود به تصرف شیطان درمی‌آید و باطنش در سیطره شیطان است و شیطان هم مظهر شرارت و فساد است و هر کسی او را به این صفات رذیله می‌شناسد پس میلی به شناخت چنین باطنی ندارد تا اقرار کند که تحت فرمان شیطان است. پس آنچه که آدمی را از خود بیزار و فراری می‌کند و از خودشناسی هراسان می‌سازد بی‌تقوایی و تبهکاری است بخصوص تبهکاری باطنی! پس معرفت نفس که به معرفت رب می‌انجامد بزرگترین اجر انسان‌های متقی است. از اینجا به راز عداوت ملایان مذاهب با عرفان نفس پی می‌بریم زیرا اکثرشان فاسقانند که این

حقیقت را قرآن کریم نیز متذکر شده است. اگر این ملایان، علوم باطنی و تأویلی را علوم شیطانی می خوانند کاملاً مقبول و معقول است چرا که آنها در باطن خود جز شیطان نمی یابند و کافر همه را به کیش خود پندارد.

امروزه بسیاری به ما می گویند که: شما زمانی روی به اصول دین و مبانی قرآن و مذهب امامیه نموده اید و به احیای آنها پرداخته اید که کل جامعه ایران از عوام و خواص و علما و روشنفکران و حتی آخوندهای مدرن به این اصول و مبانی پشت کرده و همه بدبختی های مردم و انقلاب را از این امر می دانند. پس شما مورد انکار و عداوت همگان قرار می گیرید و...! قرآن کریم و روایات اسلامی و شیعی بارها متذکر شده اند که قیامت آخرالزمان و امام زمان هنگامی رخ می نمایند که همه کافر و منکر دین و معارف توحیدی می شوند و هیچ مؤمنی در ملاءعام باقی نمی ماند. و هنگامی که امام زمان حقایق دین را بیان می کند متهم به بدعت می شود و همه علمای دین می گویند: این اسلام نیست و دین من درآوردی است!

در هر دوری از تاریخ، بطنی و فصلی از کتاب خدا به عرصه ظهور و بروز می رسد و کسی لازم است تا آن را برای مردمان بخواند و بیان نماید. و چنین کسی امام مبین است که محل نزول روح الله و روح همان بطن از قرآن می باشد که به قدرت این روح، عصر خود را تأویل و تبیین می کند و او در این عصر بنده هستم!

هیچ کسی چون بنده شاهد بدبختی ها و هلاکت های بشر مدرن نبوده و در این بدبختی با بشریت همدرد نبوده و آن را احساس نکرده است. برای گزارش این شهادت بارها شهید شده ام و لذا در ذات آثار و کلمات من جان و روح من سرشته است و من خود در این آثار حاضر و ناظرم!

هر دروغ و ستم و شقاوتی در روابط انسان ها رخ می نماید و عکس آن نیز! و هر رابطه ای که فاقد امام حی و مبین باشد بر مکر و خیانت و ستم و بی رحمی بنا می شود از دوستی ها، زناشوئی ها، روابط خانوادگی، شراکت و غیره! زیرا هر رابطه ای یا من - توئی است یا اوئی! و رابطه غیر اوئی بر ظلمت و خیانت است. و امام، هوی حق در عالم ارض است!

خداوند همواره اوست در اندیشه و دل مؤمنان! خدای منی خدای کافران و ستمگران است. و انسان بی امام، انسان منی و ظالم و کافر است در روابطش با عالم و آدم!

خداوند فقط در رابطه با انسان کامل است که با انانیت و منش خود ظهور و بروز دارد و لاغیر! هموئی که در سرآغاز سوره نحل ذکر شده است که: بگو که خدائی جز من نیست!

و رابطه خواه ناخواه، اوئی است و هیچ من - توئی بدون وجود یک دوی پنهان قادر به برقراری و استمرار رابطه نیست که این او با حق است و یا یک شیطان انسی یا جنی!

معجزات دو نوعند: قدیمی و جدید! هر موجودی در عالم یک معجزه است زیرا چون و چرائی به وجود آمدن و وجود داشتن موجودات هرگز بر بشر معلوم نشده است. منتهی برخی از موجودات در تجربه زندگی ما مزمن و تکراری و عادی شده‌اند و لذا از چشم ما افتاده‌اند و برخی حوادث و پدیده‌هایی که جدید و بدیع هستند معجزه پنداشته می‌شوند که آنها هم پس از مدتی دیگر معجزه به نظر نمی‌رسند. پس اگر قرار است که آدمی بواسطه معجزات به وجود خداوند خالق ایمان آورد و از رسولانش اطاعت کند و به خدایش متعهد گردد و به سویی راه بجوید بایستی همه آدمیان مؤمن می‌بودند. فقط کافرانی که هرگز ایمان نمی‌آورند و قرار هم ندارند که ایمان آورند برای توجیه کفرشان به معجزه متوسل می‌شوند و از مردان خدا معجزه طلب می‌کنند یعنی پدیده‌ای بدیع و بی‌سابقه می‌خواهند. که چون رخ نماید مسخره می‌کنند و می‌گویند این جادوی آشکار است. ولی برای مؤمنان، همه چیز معجزه الهی است یعنی دلالت بر وجود و حضور خلاق خداوند دارد. اصلاً بزرگترین و محوری‌ترین معجزه زندگی هر کسی همانا وجود خود او و زندگی شخصی اوست زیرا به‌وضوح درک می‌کند که خودش را خودش خلق نکرده و کمترین دخالتی در خلقت و سرنوشت و ظاهر و باطن زندگیش نداشته است و تماماً یک داده الهی و غیبی است و از غیب آمده و در غیب زیست می‌کند و به‌سوی غیبی برتر سفر می‌کند و همه اموراتش معجزه و حیرت‌آور و فوق عقل حسی است.

براستی هم که ایمان آدمی به‌لحاظ عقلانی و ارادی حاصل درک معجزات در زندگیت. آیا معجزه به‌لحاظ منطقی و عقلی به چه معنائی است؟ قرآن کریم آن را بینه می‌خواند یعنی امور بینابینی! آیا کل حیات و هستی هر کسی در نزد خودش یک امر بینابینی نیست؟ موجودی بین بود و نبود و مرگ و زندگی است. عقلش و ادراکش هم امری بینابینی است یعنی نه کاملاً می‌فهمد و نه کاملاً نفهم و جاهل است. اراده‌اش هم امری بینابینی است یعنی نه کاملاً مختار است و نه مجبور! این وضع بینابینی همه مفاهیم مادی و معنوی زندگی انسان را شامل می‌شود پس آدمی کامل‌ترین بینه الهی در جهان است از برای خودش! و این کارگاه درک معجزه و درک حضور خداوند و سرچشمه ایمان و هدایت و باورهای ماورای بود و نبود است یعنی باوری ال لا هی است! پس ایمان به‌لحاظ عقلی همان نور ال لا هی است که نور بینات است.

پس از منظر عقلانیت غیرتاریخی و غیر عادی (غیرعادت و سهویت و غفلت) هر چیزی یک آیه الهی و بینه غیبی است و این عقل زنده و تفکر در نزد خویشتن است که به ایمان منجر می‌شود ایمانی که عین نور عقل در دل است زیرا عقلانیت به معنای روبروئی با حیات و هستی نقد و حی و حاضر است که دم به دم نو می‌شود و بدیع است و لذا ما عقل علیتی - فلسفی - فنی - جزئی را عقل مرده و تعقل در امور اموات و معدوم و تاریخ گذشته است.

آن عقلی که در قرآن راه دین خوانده شده چنین عقلی است عقلی الساعه که آنات هستی را می‌یابد نه اموات هستی را و خیالات و خاطراتش را که عادات و سهویت حواس را میزان قرار می‌دهد. عقل علیتی و استدلالی و فنی و جزئی، عقل نیست جهل و غفلت و توهم است که حداکثر قادر به تجزیه و تحلیل اموات می‌باشد و تا چیزی را نکشد و ویران نسازد و از

هویت ساقط نکند امکان تجزیه و تحلیل آن را ندارد و لذا محصول چنین عقلانیتی هم مرگ و آتش و هلاکت و برپائی جهنم است و همه پدیده‌هایی به اصطلاح خدماتی و رفاه بخش آن هم فریبنده و کاذب و بازی است.

انسان محور بینات و برترین بینة عالم است و لذا خودشناسی مستقیماً به خداشناسی می‌انجامد و صراط مستقیم معرفت و علم و رستگاری و پیروزی انسان در جهان می‌باشد به قول علی<sup>(ع)</sup>!

برای ما مسلمین و شیعیان، خود امام علی باعث و بانی عقل آخرالزمان است و سلطان عقل و نور معرفت الله و کلمة الله!

عقل قرآنی، هستی‌شناسی است نه نیستی‌شناسی! عقل فلسفی غرب به همراه علمی که از آن پدید آمدند نیستی‌شناس و بلکه نیستی‌پرست بوده است و بیهوده نیست که غایت فلسفه غرب در قلمرو معرفت‌شناسی به نیهیلیزم رسیده است. حتی هستی‌شناسی غرب هم به نیستی‌شناسی رسیده است. اگزستانسیالیزم و پدیدارشناسی عملاً به نیهیلیزم رسیدند و پایان یافتند. و لذا آخرین نواغ فلسفی غرب، نیست‌انگارند همچون هگل، نیچه، هایدگر، ویتگنشتاین و امثالهم. و لذا افسردگی و جنون و خودکشی و نیهیلیزم اخلاقی آخرین دستاورد معنوی فلسفه غرب است. و تازه این متفکران، صادق‌ترین و ریشه‌اندیش‌ترین نواغ فکری غرب هستند و ما بدین لحاظ از آنها قدردانی کرده‌ایم که به این نیست‌انگاری ذاتی فلسفه غربی معترف بوده‌اند. از آنجا که کل تفکر و معنویت و فلسفه و علم غربی، تاریخ محور و دهری و علیتی هستند در آخرالزمان به آخر و غایت و قیامت خود رسیده‌اند و ماهیت ذاتی خود یعنی عدم‌پرستی را به عرصه ظهور رسانیده‌اند. درحالی‌که در عقل و تفکر قرآنی، هر چیزی یک آیت و بینة الهی است پس هستی‌شناسی و پدیدارشناسی قرآنی عین خداشناسی شهودی است آن‌گونه که ابن عربی به‌وضوح اعتراف کرده است که: منزه و برتر است خدائی که جهان را آفرید و اشیاء را پدید آورد و خود عین آنهاست! «چیزی ندیدم الا اینکه خدای را در آن چیز دیدم.» علی<sup>(ع)</sup>! این بیانی عیان و کامل از پدیدارشناسی و هستی‌شناسی قرآنی و شیعی است. و این هدایت بخش‌ترین بیان ممکنه از جهان است. بیانی که عین هدایت است و هدایتی که جز از طریق بیان ممکن نیست و بیهوده نیست که امام مبین یعنی امام بیانگر، کانون و میزان احصاء و ارزیابی وجود موجودات عالم است و هر چیزی در وجود امام مبین قدر و قیمت و ارزش و معنای وجودی را می‌یابد. این یافتن همان وجود یافتن است. پس هدایت به‌معنای جستجوی کانون وجود و راه‌یابی به این کانون یعنی امام مبین است: «هر که هدایت شد به‌سوی خود و برای خودش هدایت شد و هر که گمراه شد از خودش گم شد!» قرآن کریم- و این حجتی آشکار بر راستی ادعای ماست که هدایت یعنی وجودیابی در خود که عین خدایابی در خویشتن است. پس هر که طالب خویشتن شد خداوند هدایتش می‌کند و هر که از خود گریزان شد نیز خداوند گمراهش می‌کند تا خودش را گم کند: «خداست که هدایت یا گمراه می‌کند هر که را خواهد!» قرآن کریم- پس هدایت و ضلالت هم جز معرفت نفس گوه‌راهی برای تعریف ندارد و لذا طالبان معرفت نفس اهل هدایت هستند و دشمنان معرفت نفس هم اهل ضلالت می‌باشند. پس واضح است که هستی‌شناسی، پدیدارشناسی یعنی شناخت آیات بینات الهی در جهان جز بر بستر مراتب تقوا که عادت‌شکنی است ممکن نمی‌شود که پرده حجاب از حواس و هوش آدمی بزداید. و لذا انسان بی‌تقوایی که ذهن خود را مملو از اطلاعات و اخبار فلسفی و عرفانی نموده جز

نفاق عاقبتی ندارد که شقاق بین ذهن و دل و حواس است و دوگانگی مهلک بین باطن و ظاهرش! و امام مبین است که نور بینه‌شناسی و هستی‌شناسی و آیت‌شناسی را منتشر می‌کند که نور وحدت وجود و احدیت اضداد است به‌گونه‌ای که هر فرد و گروه و اعتقاد و مذهبی، حق خود را در بیان او به نهایتش درک می‌کند و احصی و خودشناسی می‌یابد. در عصر ما دکتر شریعتی تنها کسی بود که این مقدمه را بنا گذاشت که در آثار ما کامل شد. در بیان دکتر شریعتی، کمونیست‌ها کمونیست‌تر، لیبرال‌ها لیبرال‌تر، مسلمان‌ها مسلمان‌تر، بودائی‌ها بودائی‌تر و چریک‌ها چریک‌تر و هر خودی خودی‌تر می‌شود در سمت و سوی آنچه که هست و می‌خواهد باشد. این معنا در معارف ما کامل شده است برحسب نیاز عصر ما! این معنای علم بیان یا بینه‌شناسی و پدیدارشناسی قرآنی است که حق هر چیزی را از بین و ورای بود و نبود آن چیز جستجو می‌کند یعنی هویت ال لا هی هر چیزی را! و لذا علم بیان به معنای قرآنی، علم کلمه الله است که نورش در نزد امامان ماست و قائمان دوران‌ها که فرزندان روحانی آنها هستند در خلق جدید! و این معنای امامت و رهبری الهی در آخرالزمان است که حقوق ذاتی همه آحاد بشری و گروه‌ها و مذاهب و ملل روی زمین را یگانه می‌سازد و این سرّ تشکیل امت واحد جهانی است. پس درک می‌کنیم که این واقعه درست در نقطه مقابل طاغوت‌های مذهبی - دجالی همچون سلفی‌های سنی و شیعی قرار دارد که فرقه‌های نژادپرستانه هستند و هویت شیطانی دارند.

امروزه آنهایی که فقط نوک دماغ خود را نمی‌بینند و اندکی بلندمدت‌تر نگاه می‌کنند ابطال ذاتی همه ارکان این تمدن ظلمانی حاکم بر جهان را می‌بینند در همه علوم و فنون و فرهنگ جهانی این طاغوت جهانی که در حال خودبراندازی است که خود - براندازترین جنبه‌های این طاغوت جهانی هم حاکمیت‌های جبار دینی می‌باشند. خود - کشی به معنای حقیقی کلمه برجسته‌ترین نماد این تمدن ظلمانی است زیرا همه علوم و فنون و ارزش‌های حاکم حتی ضد حیات حیوانی بشرند و حیات را بر روی زمین به‌سوی نابودی می‌برند و نابودی سرنوشت محتوم این تمدن است و پیروانش در سراسر جهان! این خود - کشی در حاکمیت‌های جبار دینی صد چندان شدیدتر است. این خودکشی و خودبراندازی نیز وجه دوزخی تحقق کلمه الله است که سرمنشأ این هر دو وجه بهشتی و دوزخی تحقق کلمه الله وجود امام زمان و قائمان مبین او هستند و اینست که امامان شیعه، امامت را شرط لازم تحقق کلمه الله خوانده‌اند.

قرآن کریم می‌فرماید که دین محمد (ص)، همه مذاهب و ملل عالم را فرامی‌گیرد و حقانیتش بر همه ظاهر می‌شود. این معنا جز در تحقق کلمه الله آنگونه که شرحش گذشت ممکن نمی‌شود. بدین صورت که امام مبین، حق هر مذهب و مسلکی را آشکار می‌کند و فرامی‌گیرد. حق آزادی را در همه آزادیخواهان، حق عدالت را در همه عدالت‌خواهان و سوسیالیست‌ها، حق رحمت را در همه مشتاقان رحمت در اقوام بشری، حق وجود را در همه وجودگرایان و اگزیستانسیالیست‌ها، حق وحدت را در همه صالحان و طالبان صلح بر روی زمین، حق رهائی را در همه مسلک‌های عرفانی، حق شعر را در همه شعرا و شاعردهندگان جهان و حق شریعت را در همه متشرعین مذاهب و حق محبت را در همه عشاق عالم به عرصه ظهور و بروز می‌رساند و هر کسی را به حق ادعا و اعتقادش اگر با خودش صادق باشد ملحق می‌کند. و اینست راز معنوی این کلام الهی در قرآن کریم! راز تشکیل دین واحد جهانی بواسطه امام زمان! یعنی صادقان

و مؤمنان هر مذهب و مسلکی به حق خود در امام زمان می‌رسند و این است راز حق‌المبین که کلام امام مبین است: «و در آن روز صادقان به حق صدقشان نائل می‌آیند.» قرآن -

و اما بدان که کذاب‌ترین و منافق‌ترین مذاهب و فرقه‌های موجود در جهان معاصر در قبال امام زمان همانا اکثریت شیعیان مزدور ولایت فقیه می‌باشند که هلاکت شده‌ترین گروه بشری در این عصر خواهند بود. اینان در شقاوت و شیطنیت، رجعت خوارج در صدر اسلام هستند همان‌طور که خمینی هم رجعت ابوموسی اشعری است که مظهر تشیع امام شاهی می‌باشد. همان‌طور که امام علی<sup>(ع)</sup> در عصر حکومتش بزرگترین قاتل این فرقه ملعون بود و به مدت چند روز چهار هزار نفر از آنها را کشت. امام زمان نیز بزرگترین قاتل این جماعت در آخرالزمان است و این گروه شقی‌ترین خصم امام هستند و لذا نخستین گروهی هستند که به اراده امام کشته می‌شوند البته به دست خودشان! اینان آن شیعیان منافقی هستند که امام را سلطان جبار می‌خواهند نه نور رحمت مطلقه خدا! این از اراده امام زمان است که سلطان جباری چون ترامپ برای نابودی این منافقان دست به کار می‌شود. همان‌طور که قرن‌ها پیش از این به اراده امام زمان، هلاکوخان مغول برای نابودی این منافقان به قلاع اسماعیلیه حمله برد و ریشه آنها را برانداخت و امام قلابی آنها هم به دست بوسی هلاکوخان رفت و به پایش افتاد و خواجه نصیر طوسی هم که مقیم الموت بود به وزارت هلاکوخان رسید و به امر همو بود که شیعیان امام شاهی آن عصر قتل عام شدند.

امروزه مردم ایران به لحاظ اعتقادی و معنوی و اخلاقی، از کافرترین اقوام روی زمین هستند که تشخیص این امر نیازی به تحقیقات باطنی هم ندارد و رجوع به همین آمارهای رسمی حکومت کافست! و این به بهانه حاکمیت ولایت فقیه و اعمال آنست. آیا این توجیهی قابل قبول است؟ نه به لحاظ عقلی و نه دینی مطلقاً قابل قبول نیست. آیا نفرت مردم از این نظام به دلیل مفاسد و مظالم و ریاکاری‌های آن نیست؟ اگر چنین است پس اتفاقاً مردم بایستی باتقوا تر، صادق تر و عادل تر شده باشند که اگر چنین شده بودند این رژیم دجالی تاکنون ساقط شده بود. پس علت اصلی نفرت مردم از این رژیم از کجاست؟ بدین دلیل است که چرا این رژیم آنها را هم در این غارت‌گری سهمیم نکرده و سهم عادلانه‌ای از این جنایت و دزدی به آنها نپرداخته است. به همین دلیل است که این نفرت عظیم کمترین مفّر و راه نجاتی پدید نیاورده و روز به روز به این رژیم مبتلایان می‌شوند. به طور مثال یک توابی به نام محمد نوری‌زاد است که پس از عمری مریدی این دجال، به ناگاه مخالف از آب درآمده است و نهایتاً در انتقاد از این رژیم دجالی به انکار خدا و رسول و امام علی<sup>(ع)</sup> پرداخته و برای امام اول شیعه کرکری می‌خواند و امام را موجودی جبار و خونخوار می‌نامد. آیا این جناب از کجا و چگونه به ظلم این رژیم آگاه شده است؟ میزان او چه بوده است؟ اگر میزان او عدل می‌بود کارش به انکار امام علی<sup>(ع)</sup> نمی‌رسید. میزان او این بود که چرا با این همه خدمتی که به دجال کرده به قدرت و ثروت نرسیده و قدرش دانسته نشده است. پس او از همان اول هم نه مسلمان بوده و نه شیعه علی! و لذا با توبه از ولایت فقیه به وقت سقوطش، روی به خاندان پهلوی کرده است تا شاید در حکومت آینده به قدرتی برسد. او نگفت خمینی و رژیمش اصلاً مسلمان نبوده‌اند درحالی که دجال بودن خمینی در همان سال نخست پیروزی انقلاب بر همه معلوم شد که کمترین اعتقادی به اسلام و اخلاق ندارد. این



نمونه‌ای برجسته از نفاق شیعی در کشور ماست و نشان می‌دهد که چرا اپوزیسیون این رژیم یکی از ارکان بقای رژیم بوده است. زیرا بدتر از آن بوده است. و لذا رژیم خمینی توانست به قدرت برسد نه سائر گروه‌هایی که انقلابی‌تر از او بودند و ریشه دارتر از او! و امروز قیامت شیعه برپا شده است و این مهمترین نشان ظهور امام زمان است که قائم این قیامت هم بنده هستم به نور تأویل کلمة الله در آثارم!

مذهب امامیه، مکتب ظهور انسان کامل است به معنای ظهور کلمة الله در بشر! پس این کامل‌ترین مذاهب و مکاتب تاریخ است. پس کامل‌ترین و عالی‌ترین دین و ایمان و عقل و عرفان و هوش و حواس را می‌طلبید و نیز صادقانه‌ترین و عاشقانه‌ترین آن را! پس اگر اشد دجالیت آخرالزمان هم از قلمرو مسلمین و شیعیان بروز می‌کند امری منطقی است و دیالکتیکی که شامل حال هر حقیقتی می‌باشد. همان‌طور که در مقابل خداوند هم شیطان قرار دارد که کوس انالحق می‌زند در مقابل امام هم دجال قرار می‌گیرد. و این کارگاه دائمی رشد و تعالی بشر در تاریخ است که بچه ننه‌ها و بولهبوسان و عیاشان و خودپرستان را به آن راهی نیست چه در لباس آخوند و فیلسوف یا در لباس آزادیخواه و دموکرات و روشنفکر و انقلابی!

ولی آن کس که دجال و طاغوت را بهانه‌ای می‌سازد تا حقیقت دین و اسلام و مذهب را انکار و طرد نماید و می‌گوید دجال همان اسلام است پس چنین کسی نیز خود یک مرید دجال و از لشکریان آن است. همچون کسانی که تا چندی پیش از مزدوران و کارگزاران رژیم ولایت فقیه بودند و اینک از آن خارج شده و به انکار خود دین و اسلام و مذهب پرداخته‌اند و نه رسوا ساختن دجال فقیه! اینان عصاره و مغز دجالیت هستند و استمرار آن پس از رسوا شدن آن! وقتی دجال رسوا شد که مظهر شیطان بوده، باطن خود را یعنی دشمنی خود با خدا و رسول و دینش را آشکار می‌کند. امروزه بخشی از اپوزیسیون چنین است و لذا از خود رژیم ولایت فقیه هم پلیدتر است. این اپوزیسیون به حمایت طاغوت جهانی قصد دارد جانشین ولایت فقیه شود که طبعاً حکومت آشکارا کافر و ضد دین خواهد بود نه بی‌دین!

خداوند همه چیزها را به آب زنده کرده است پس همه چیزها در عالم هستی زنده هستند. و اما امام حضور حیات خداوند در جهان است یعنی مظهر حی و قیوم است و لذا مأمور زنده ساختن ویژه انسان است تا انسان الهی را بیافریند زیرا انسان زنده و زندگی خاص انسان جز این نیست که مظهر کلمه الله باشد. از این‌روست که همه چیزها در عالم بر محور انسان کامل و امام مبین احصی می‌شود زیرا او عصاره حیات و سرچشمه آن است. و لذا امام صادق می‌فرماید که عرش خدا بر آب همان مائیم!

امام، زنده‌ترین موجود عالم است و لذا شیعیان حقیقی‌اش هم زنده‌ترین انسان‌های تاریخ هستند. پس اگر مدعی امامتی را دیدی که پیروانش به ذلت و خفت و بی‌هویتی و تباهی اخلاق دچار شده‌اند بی‌تردید امام قلابی یعنی دجال است همچون خمینی و خامنه‌ای که از مردم ایران بدبخت‌ترین و هیچ و پوچ‌ترین جامعه بر روی زمین را پدید آوردند که جامعه‌ای مرگبار و مرده‌پرست شده‌اند و برای خلق عالم آرزوی مرگ و نابودی می‌کنند همچون خوارج!

به قتل رسیدن دجال به دست مسیح و شیطان به دست مهدی، قتالی عرفانی و معنوی است زیرا دجال و شیطان در آخرالزمان فقط در لباس دین و اسلام و معارف توحیدی به فریب عوام و مشرکان مشغولند. پس خلع دین کردن دجال و شیطان به لحاظ معرفتی همان است که ما در آثارمان صورت داده‌ایم. زیرا دجالیت و شیطنیت همان مسخ و وارونه سازی عقل و دین و عرفان توحیدی است. ما به قدرت روح العلم عیسوی و روح العقل محمدی و روح المعرفة امام، دجال و شیطان را رسوا و خلع ید نموده‌ایم. پس زمین بعد کسی به اسم دین و عقل و عرفان فریب نمی خورد الا اینکه آگاهانه کفر را برمی‌گزیند کفری رسوا و به اسم دین ستیزی عریان در نبرد با اهل ایمان! و این پایان کار تاریخی کافران در جهان است. زیرا کفر آگاهانه و عریان عمری بس کوتاه دارد که به سرعت یا موجب هلاکت است و یا توبه‌ای خالص! زیرا کفر جنگ با اخلاق الهی و خلق جدید انسان است و اخلاق عین خلقت انسان به دست و اراده خویشتن است پس انسان ضد اخلاق موجودی ضد وجود و خودبرانداز و خودکش است.

یکی از حیاتی‌ترین و مهمترین وجه دین آخرالزمان در بیان امام مبین همان شریعت آخرالزمان است که مرز بین پاکی و پلیدی، راست و دروغ، حلال و حرام و هر باید و نبایندی را مشخص می‌کند در همه قلمروهای علم و فن و اقتصاد و سیاست و اخلاق و معیشت و روابط و عواطف بشری! و این شریعت در مجموعه آثار ما به نور عقل و علم تبیین شده که مرز بین بهشت و جهنم را معلوم می‌کند در حیات همین دنیا! به گونه‌ای که مؤمنان همه مذاهب توحیدی آن را درک نموده و به آن عمل می‌کنند. به طور مثال وقتی نشان می‌دهیم که همه فرآورده‌های علوم و فنون ذره‌ای در عصر ما حرامند این حرامیت را هر عقل سلیمی درک و تصدیق می‌کند. وقتی می‌گوئیم که همه حکومت‌ها قبل از ظهور امام زمان دجال و طاغوت هستند و به هیچ وجه نباید با آنها همراه و همسو شد و باورش‌ان نمود هر انسان عاقلی آن را باور می‌کند. ما شریعتی مبتنی بر عقلانیت پدید آورده‌ایم که تماماً بر عقل الهی در کتابش منطبق است.

امروزه چه کسی می‌تواند بگوید که این همه حوادث زمینی و آسمانی و بشری و طبیعی دال بر چه خبری است و بشر مدرن به کجا می‌رود و آیا این همه حوادث و پدیده‌های عجیب حامل پیامی واحد است یا نه؟ کدام مسلمانی می‌تواند بگوید که جهان اسلامی در حال چه تحویلی عظیم است و به کجا می‌رود و اصلاً این همه فجایع دال بر چه حقی است و یعنی چه؟ فقط آثار و معارف ما می‌تواند به این مسائل پاسخ دهد پاسخی عقلی و دینی و تاریخی و انسانی!

بشر به انتهای هبوط و سقوطش در درک اسفل السافلین زمین رسیده است که آتش و ثقل و سقر است و اینست معنای پایان تاریخ! و اینک جز بازگشت راهی ندارد که عروج و خروج است. و در غیر این صورت مسخ در درک اسفل السافلین عاقبت تکنولوژی پرستان و دنیاپرستان است همان طور که در «ام‌الکتاب» نشان داده‌ایم.

پایان تاریخ یا آخرالزمان خاص بشر است. یعنی در غایت این دوران همه مؤمنان عروج کرده و کافران در طبقات زمین ترکیب می‌شوند در حیوانی و نباتی و جمادی! پس صورت بشری از زمین محو می‌گردد تا پیدایش آدم و آدمیت هشتم که دور بعد است.

آخرالزمان ادوار پیشین هم به نهایت دنیاپرستی و تکنولوژیزم عامه بشری منتهی شده و به هلاکت و سقوط و مسخ انجامیده است همان طور که امروزه در مکاشفات باستان‌شناسی علائمی از تکنولوژی‌های حیرت‌آوری یافته شده که به مراتب برتر از تکنولوژی امروز ماست و دیگر هیچ اثری از آن تمدن‌ها باقی نیست جز عبرت‌ها! حتی نشانه‌هایی از مکاشفات نجومی و فضاشناسی و فضاءنوردی آن دوران‌ها در آمریکای لاتین به دست آمده است. این بهترین عبرت بشر امروز از آن تمدن‌های تکنولوژیکی است که در ظلم و فساد هلاک و مسخ شدند همان طور که هنوز هم بقایای تاریخی آن تمدن‌های منقرض شده در آمریکای شمالی و جنوبی به جستجوی آباء و اجداد خود در کالبد حیوانی چون گوزن و گرگ و عقاب و خرس هستند و بر این باورند که پدرانشان در حیوانیت مسخ شده‌اند و این باوری درست است هر چند که معنای الهی و معادی آن درک نشده است و لذا این حقیقت تاریخی تبدیل به خرافاتی کور شده است که سراسر مشرکانه است.

در قرآن کریم دین دارای دو وجه است: عقل و اخلاق! و این دو ظاهر و باطن یکدیگرند. یعنی بدون عقل، اخلاقی نخواهد بود الا به ریا و مکر و بازی! پس اخلاق عملی، مخلوق عقلانیت است. اخلاق کارگاه خلق جدید انسان است به قدرت عقل! پس عقل، خلاق است. ولی اگر ایمان هم نباشد عقل خلاق هم نخواهد بود و عقل بدون ایمان، امری پراگماتیستی و بولهوسی و نفع‌گراست. همان طور که قرآن هم این واقعه را به درخت طیبه مثال می‌زند ریشه این درخت، ایمان است و تنه‌اش عقل است و میوه‌هایش خلق جدیدند یعنی اخلاق عملی! و این اخلاق درماندگارترین آثارش همان صفات الهی در بشر است به درجات! آدمی به نور اسمای الهی به خلق جدید آفریده می‌شود و این اسماء حاوی صفاتی ابدی هستند که نور وجودند!

پس اخلاق که همان افعال انسان است ثمره نهائی همه فعل و انفعالات باطن اوست از افکار و اذکار و امیال و باورهایش! و لذا می‌فرماید که اجر و جزا داده نمی‌شوید الا با اعمالتان! یعنی آنچه از انسان بروز می‌کند اجر و جزای امیال باطنی اوست که امیال و افکار ظلمانی موجب اخلاق و افعال ظلمانی و جهنمی است و افکار و اذکار نوری و الهی هم موجب اخلاق و افعال نوری و بهشتی می‌باشد. و البته طبق قول الهی در کتابش، بندگان مخلص خدا در ورای این قاعده هستند زیرا اینان عشاق حق می‌باشند و آنچه از آنها بروز می‌کند مظهر اراده و فعل خداست و لذا مقامشان ورای جنت است و از اهالی رضوان می‌باشند و اینها همان امامان و خلفای دوران‌هایند. پس اهل معرفت باید مراقب باشند که این اولیای حق را به اعمال و آنچه که از آنها در دنیا بارز شده قضاوت و ارزیابی نکنند زیرا: «خدا خود مسئول اعمال آنهاست و خدا با آنها بی حساب است و از ورای حساب به آنها اجر می‌دهد!» این مخلصین، انسان‌های الهی (ال لاهی) هستند یعنی مظهر وحدت اضدادند در مهر و قهر!

پس آدمی بایستی بیش از آنکه نگران ظاهرش باشد بایستی نگران باطن خود باشد زیرا ظاهر، معلول و مخلوق باطن است و آن‌انکه از اصلاح باطن خود غافل یا بیزارند در ظاهر زندگی خود مستمراً مجبور به ریاکاری و ظاهرسازی می‌شوند تا خود را در چشم خود و دیگران نیکو بنمایند. ولی این تلاشی مذبوحانه است زیرا از کوزه همان طراود که در اوست. پس

اصلاح و نیکوسازی اعمال و ظواهر زندگی ممکن نیست الا در اصلاح افکار و باورها و امیال درونی! و این اساس توبه است. پس آنانکه از اعمال بد خود توبه می کنند فقط به سوی نفاق و کفر عمیق تری می روند و اعمال پلیدتری را مهیا می کنند که از اراده آنها خارج است. حتی گفتار و کلام آدمی نیز معلول و مخلوق است.

و اما نیت که گوهره اخلاق عملی است چه موضوعی بس لطیف و پیچیده است. بسیاری شعارهای خود را نیت خود فرض می کنند. مثلاً کسی به نیت ریاست طلبی دست به کاری می زند که وجدانش به او اخطار می دهد و او به جای اصلاح این نیت، به پنهان سازی آن از چشم آگاهی خود می پردازد و با خود بطرزی مکارانه چنین می گوید: «من برای ریاست این کار را نمی کنم بلکه به قصد خدمت و رضای خدا چنین می کنم!» و بدین طریق نیت اصلی و اولیه خود را با یک شعار دینی و معنوی می پوشاند تا آنجا که خودش هم این دروغ را باور می کند. این واضح ترین مثال خودفریبی در مشرکین و منافقین است. بنابراین منظور از اصلاح باطن اندیشه و امیال، پنهان سازی آن از چشم خود نیست.

آیا براستی منظور از اصلاح نیت و توبه از نیات پلید و ناحق چیست؟ آیا منظور اینست که جای الفاظ را در نفس ناطقه خود تغییر دهیم و کلمات و مفاهیم بد را پاک کرده و کلمات خوبی به جایش بنگاریم و انشاء زیبایی برای خود عرصه کنیم تا اعمال بیرونی ما بر حق و الهی شوند؟ در نزد عامه مردم، نیات همان شعارهایی هستند که هر کسی در نزد خودش به خودش عرضه می کند و گاه این شعار را به زبان آورده و به دیگران هم ارائه می دهد تا کسی خلافش را فرض نکند! و این اصلاح نیات نیست بلکه تحریف و واژگونسازی وجدان و عقل خویش و مکر با خداست و پنهان کردن شیطان در خویشتن است با نقاب الفاظ و مفاهیم نیکو و خدایسنده! و از آنجا که هر کسی دارای فطرت الهی است و نیات حق و ناحق را در خود می شناسد پس هیچ فکر و انگیزه پلیدی نیست که به طور عریان در باطن آدمی فعالیت کند بلکه در الفاظ و شعارهای نیکو پوشانده می شود: «آنگاه که فهمیدند، عقل خود را به عمد تحریف کردند و واژگون شدند!» قرآن - وقتی بد را خوب تعریف کنیم و مترادفی نیکو برایش قرار دهیم عین واژگونسازی عقل و وجدان خویش است به دست خویش!

نفس ناطقه انسان که همان قلمرو تفکر و ادراک و نیات بشر است در فاصله بین ذهن و دل در جریان است. و این نطق دو وجه موازی و توأمان دارد که یکی نطق و الهام الهی و فطری است و دیگری هم نجوا و القای شیطان است. این دو کانون نیات بشری هستند: نیات الهی و شیطانی!

عامه مردمی که فاقد عقل روحانی هستند یا آشکارا نجوا و القای شیطانی را پیروی می کنند که اینان کافرانند. و یا نیات شیطانی را با الفاظ و شعارهای الهی می پوشانند تا پنهانش دارند. اینان مشرکین و منافقین هستند که یا بین حق و باطل جمع می کنند (شرک) و یا باطل را برگزیده و در لباس حق مخفی می دارند هم در نزد خود و هم در نمایشات بیرونی (نفاق)!

عقل روحانی یا روح العقل که بر این دو گفتگو و نطق نفس احاطه و نظارت دارد و نطق فطری حق را برمی‌گزیند و نطق شیطان را از خود لعن و طرد می‌کند همان روح امام مبین و امامان محمدی است. پس فقط انسان امامیه است که دارای نیات صادقانه و بر حق و ریشه‌دار در خویش است و دچار تحریف و شرک و نفاق و ازگونسازی نفس ناطقه نمی‌شود: «رسول در خود شماست و لذا قلوب شما از پلیدی بیزار است!» قرآن کریم-

نیت در لغت به معنای پشتوانه، رگ و ریشه و اصالت است و به تعداد طبقات هفتگانه نفس ناطقه مراتب دارد که بر حق‌ترین و توحیدی‌ترین و غیرقابل تبدیل‌ترین آن در نفس واحده است که طبقه هفتم نفس می‌باشد که همان قلمرو فطرت‌الله و نفس الهی بشر است که در آنجا روح‌الله و روح‌القدس سخن می‌گوید و رسوخ در این طبقه از نفس جز به قدرت روح امام زمان که خود مظهر روح‌القدس است ممکن نمی‌آید. آن نیتی غیرقابل تأویل و تبدیل است که برخاسته از روح احدی حق باشد.

برحق‌ترین نیت آنست که مطلقاً من - توئی نباشد بلکه تماماً هوئی باشد و هو در عالم ارض امام زمان است. پس روح هواللهی حق که از نور وجود امام بر قلوب مؤمنانش می‌تابد این مؤمنان را صاحب نیتی احدی می‌سازد که از غرب عالم وجود در درک اسفل السافلین آخرالزمان قیام می‌کنند که این قائمان آل محمد به قول امام صادق<sup>(ع)</sup>، جمله به‌لحاظ شجره غیر محمدی هستند و حتی غیر عرب! «قائم ما به‌لحاظ شجره از پدران ما نیست و هیچ یک از پدران ما با پدران ما شراکتی ندارند.» این سخن امام صادق در کتاب «غیبت» از شیخ طوسی نقل شده است که شیخ اول همه فقها و روحانیون رسمی شیعه محسوب می‌شود که قائم را خود امام دوازدهم می‌دانند و لاغیر! ابن عربی هم با توسل به روایاتی از پیامبر اسلام<sup>(ص)</sup> این معنا را تأیید کرده است و در کتاب «عنقای مغربی» می‌گوید که قائم آخرالزمان مطلقاً از شجره محمدی و امامان نیست و به کلی عجمی است. این قائم نور خورشید محمدی را تا اعمال درک اسفل السافلین طاغوت آخرالزمان می‌برد و جهان را برای ظهور امام مهیا می‌کند. امام صادق در مناجاتی از درد و بلایای این قائم در آخرالزمان به سخت‌ترین وجهی ناله سر می‌دهد. دعای ندبه نیز درباره وضع این قائم است نه وجود امام زمان! امام زمان را همان قائم دانستن بزرگترین انکار و کفر عامدانه روحانیت رسمی شیعه است که ریشه در دسیسه بنی‌عباس دارد. زیرا نخستین قائم عصر غیبت همان منصور حلاج است که بزرگترین قائم بر علیه بنی‌عباس و ملایان مزدورشان بود. این انکار روحانیت عباسی شیعه عین نژادپرستی عربی آنهاست که قائم غیرعربی و از نژاد غیر آل محمد را برنمی‌تابند. این قائم آخرالزمان همان طلوع خورشید حقیقت از غرب است یعنی از قلب ظلمت طاغوت آخرالزمان! با دریائی از روایات منسوب به رسول و ائمه هدی درباره قائم آخرالزمان، درجه عزّت و کرامت و عظمت و ایثار و بلاپذیری و غربت و تنهائی به همراه برتری معنوی قائم کاملاً عیان است و خضوع و خشوع و تقدیس ایشان در میان امامان برآستی قابل تأمل می‌باشد. و این برتری مقام قائم نسبت به امامان در نزد خود امامان ما را به این فکر می‌اندازد که این چه واقعه‌ای است.

قائم، ظهور امام از غیر است همچون طلوع خورشید از مغرب و ظهور جمال نور از اشد ظلمت و ظهور حق از قلمرو باطل! و ظهور نجات بشریت در درک اسفل السافلین! پس قائم، ظهور کمال رحمت در قلمرو اشد شقاوت است!

آدمی برای تجربه لحظه‌ای حس فنا و بی‌خودی دست به هر جرم و جنایت و ظلم و مکر و ترفندی می‌زند همچون عطش برای برقراری رابطه جنسی به هر قیمتی میل به مستی و خود - تخدیری، میل به انواع بازی‌های خلسه‌آور و امثالهم تا ارتکاب به خودکشی! این میل به فناء خود و بی‌خودی در کافر و مؤمن هر یک به دلیلی متفاوت وجود دارد. فقط کسانی فاقد چنین میلی هستند که قبلاً از خود گم شده‌اند در ثروت، شهرت، مالکیت و قدرت! اراده به فناء خود در آخرالزمان روز به روز عمیق‌تر و شدیدتر می‌شود زیرا انسان آخرالزمان روز به روز با خودش از وجوه گوناگونی روبرو می‌شود و لایه‌هایی از باطنش بر او آشکار می‌شود و لذا چاره‌ای جز شناخت خود ندارد تا حصول حق این خود!

هزاران سال از تاریخ فلسفه می‌گذرد و هنوز هم هرگز حتی به یکی از چراهای وجود بشری در جهان پاسخی داده نشده است. چرا برخی زن و برخی مرد به دنیا می‌آیند برخی سالم و برخی رنجور به دنیا می‌آیند برخی سفید و برخی سیاه، برخی ثروتمند و برخی فقیر، برخی کافر و برخی مؤمن، برخی زشت و برخی زیبا به دنیا می‌آیند و الی آخر! چرا برخی سعادت‌مند و برخی بدبخت می‌شوند؟ چرا برخی موفق و برخی ناکامند؟ چرا برخی عالم و برخی جاهل می‌شوند؟ چرا بشر برای زنده ماندن این همه حیوانات را می‌کشد و زجر می‌دهد و می‌خورد. چرا برخی با نابودکردن دیگران خوشبخت و قدرتمند می‌شوند؟ چرا اینقدر ناامنی و قحطی و بلا و جنگ وجود دارد و بشر لحظه‌ای آرام و قرار ندارد؟ و هزاران سؤال دیگر که هرگز نه فلسفه و نه علم برایش پاسخی ندارند و فقط دین و حکمت دینی برای این مسائل تا حدودی پاسخ‌هایی ارائه می‌دهد و برخی از علما و عرفای دینی برای برخی از این اسرار جوابی عرضه کرده‌اند که برخی را قانع می‌کند و برخی را قانع نمی‌سازد.

یکی از مهمترین علت فرار انسان از خود و میل به فناء خود، فرارش از جهلش نسبت به خود و سرنوشت خود است و جبرها و حوادثی که مستمراً او را احاطه کرده‌اند و از آن رهایی ندارد. مجموعه آثار ما با طرح این مسائل آغاز شده است و آثار اولیه ما فقط طرح مسائل هستند و بس! و لذا بسیاری با مطالعه آثار ما مسئله‌دارتر می‌شوند و با معمائی در زندگی روبرو می‌شوند که قبلاً متوجه‌اش نبوده‌اند. بسیاری هم پس از مطالعه آثار ما برای نخستین بار به جهل خود رسیده‌اند و باور کرده‌اند که به‌راستی هیچ نمی‌فهمند و این نفهمی اساس همه مشکلات و رنج‌های آنهاست.

ملایان و معلمین اخلاق و بسیاری از والدین و مربیان به‌گونه‌ای موعظه می‌گویند که گوئی به راز همه معماها و مشکلات پی برده و خود یک انسان رها شده و سعادت‌مند هستند. این حداقل احساس کاذب همه این واعظان است. و لذا امروزه دیگر به‌ندرت کسی گوش به این موعظه‌ها می‌دهد زیرا همه این مدعیان رستگاری و نجات و تعلیم و تربیت رسوا شده‌اند که خود از سائر مردم به مراتب جاهل‌تر و درمانده‌ترند و فاسدتر!

آنچه را که انسان در ظلمت باطن خود جستجو می‌کند در صورت و جمال ظاهری او عریان است. این همان جمال خدا در نزد بشر است که بشر آن را حراج نموده و در پلیدترین معاملات تباه کرده است. «اوست ظاهر و باطن و اول و آخر» قرآن کریم - مرد حقیقت وجودش را در جمال زن می‌جوید و زن هم این حقیقت را در کمال مرد می‌خواهد. و این مطالبه

و جستجوئی کاملاً درست و برجاست. ولی مرد مدرن جمال باطن خود یعنی زن را تبدیل به یک شی سکسی نموده و آن را خرید و فروش می کند و زن را هم به این معامله سوق داده است. و زن مدرن هم کمال مردش را جز در پول نمی خواهد و لذا مردش را تبدیل به پست ترین اشیاء یعنی فلز (پول - طلا) نموده است. و این نابودسازی خود به دست خود علت اصلی گریز انسان مدرن از خویشتن است و میل به از میان بردن خودی که پیشاپیش به دست خودش نابود شده است: «خود به خودشان ظلم کردند و کسی به آنها ظلم نکرده است!» قرآن کریم-

«ما نمی دانیم که چه بلائی بر سرمان آمده است و این دقیقاً علت همین بلائی است که بر سر ما آمده است.» این شعر اورتگا واضح ترین بیان وضع آخرالزمانی بشر مدرن است. یعنی اگر بدانیم که به پایان تاریخ و تمدن و فلسفه و علم رسیده ام از این بن بست خارج می شویم و در آن هلاک نمی شویم. وقتی بر حقیقت بلائی که بر سر ما آمده آگاه شویم ماهیت بلا تغییر کرده و چه بسا از میان برداشته شود اگر حق آن حقیقت بلائی تصدیق گردد. زیرا بخش عمده عذاب ناشی از هر بلائی، تلاش های مذبوحانه و فیزیکی حاصل از مبارزه با آن بلاست. و امروزه بشر مدرن هر روزی با بلا و عذاب جدیدی مواجه است و در آن واحد با بلاهائی نو به نو محاصره است. تمامیت این واقعه را باید درک نمود یعنی روح حاکم بر زمانه باید فهمیده شود که چیست و چه می گوید. و این روح واقعه و قیامت آخرالزمان دوران است.

هر چیزی به اندازه قدرت روحانی و وجودی خود حامل قدرت جاذبه و دافعه نسبت به جهان بیرون از خویش است یعنی به همان دقت و خلوص که موافقان حق خود را جذب می کند مخالفان حق خود را دفع می کند. و اما وقتی چیزی خالص و کامل و مطلق باشد قدرت جاذبه و دافعه آن هم همین گونه است و جز خالصان و کاملان نسبت به خود را جذب نمی کند حتی دشمنان خالص خود را جذب کرده و دوستان ناخالص خود را دفع می کند. این سرّ دیالکتیک وجودی امر مطلق است و همه امور آخرالزمانی، مطلق هستند و اصلاً آخرالزمان نزول امر مطلق است و همه امور آخرالزمانی، مطلق هستند و اصلاً آخرالزمان نزول امر مطلق است یعنی نزول امرالله! و امرالله همان امام زمان است. و لذا در قبال این ظهور فقط کافران مطلق و مؤمنان مطلق بر زمین باقی می مانند یعنی مشرکان و منافقان و بازیگران دینی از میان می روند بخصوص شیعیان مشرک و منافق!

دیالکتیک، منطق امر مطلق است و لذا تنها خردی که در آخرالزمان بیانگر پدیده هاست همین منطق و خرد است چرا که آخرالزمان عصر مطلق است یعنی عصر ظهور کلمه الله!

دیالکتیک، منطق و خرد مطلق است و لذا در طول تاریخ نیز فقط مورد توجه و کاربری حکیمان بزرگ و عارفان واصل بوده است همچون پارمنیدز، زنون، سقراط، مولوی، ابن عربی و بیش از همه امامان ما و در صدرشان علی<sup>(ع)</sup> که سلطان بی بدیل عقل دیالکتیکی یعنی عقل الهی است. و لذا جز انگشت شماری از مخلصان قادر به تعامل و فهمش نبودند و بقیه بالاخره در تقابل با امام قرار گرفتند.

دیالکتیک و سپس دیالکتیکِ دیالکتیک همان عقل محض و فهم مطلق است که هر امر و معنائی را بین بود و نبود تأویل می‌کند. یعنی هر چیز یا معنائی یا هست یا نیست. پس مستلزم حقیقت واحد و توحیدی است که آن حق واحده در هر امر و معنا و پدیده‌ای یا هست یا نیست و حالت بینابینی و نسبی ندارد. انسان کامل و عارف واصل این گونه می‌اندیشد و می‌فهمد و سخن می‌گوید و زندگی می‌کند. ولی بقیه مردم در نسبت و بین این بود و نبود قدرت تفکر و زیستن دارند. یعنی نسبت نیز محصول اطلاق و مطلق اندیشی و مطلق باوری است و لذا تعداد انگشت شماری موحدند یعنی مطلق هستند و مابقی مشرکند یعنی نسبی! این نسبت اندیشی و نسبی زیستن نیز حاصل کار آن موحدان مطلق کار است. اگر مطلق بود و نبودی نباشد نسبتی هم بین این بود و نبود ممکن نیست. ایمان، مطلق است و شرک هم نسبی است و خدا می‌فرماید: «مشرک نشدند الا اینکه نخست ایمان آوردند!» قرآن کریم- یعنی اول مطلق را فهمیدند و ایمان آوردند و سپس نسبی شدند!

کفر همان وجه مغربی وجود انسان است. در آخرالزمان تا آدمی کفر و ظلمت و بطالت وجود خود را نبیند به توبه‌ای نصوح و ایمان خاص روی نمی‌کند. و این همان معنای باطنی عنقای مغربی و طلوع خورشید از غرب است. و در مجموعه آثار ما تا مغز کفر و جهل و جنون آدمی به او نمایانده شده است یعنی افق مغربی نفس آشکار شده و آماده طلوع خورشید حقیقت ایمان است.

کفر تا زمانی کفر است که کفر بودن و ظلمانی و نابودیش بر اهلش نامعلوم باشد و او آن را عین حق و راستی بداند. کافر کسی نیست که خود را کافر می‌داند بلکه خود را بسیار هم مؤمن می‌پندارد ولی مؤمن حقیقی کسی است که خود را مؤمن نمی‌یابد و لااقل در مؤمن بودنش شک دارد ولی دوست می‌دارد که مؤمن باشد. کسی که کفر خود را به‌عنوان کفر شناخت مؤمن است. پس فرق بین کافر و مؤمن جز خودآگاهی نیست. کسی که خود را مؤمن و همه منتقدان و مخالفان خود را کافر می‌داند بی‌تردید خود کافر است. انسان مؤمن وصفی معکوس دارد. مؤمن فقط خداست و کسی در این صفت با او شریک نیست الا اینکه خلیفه‌اش باشد و نه شریکش. او انسان کامل است. پس منطق و خردی که کفر و ایمان را می‌شناسد همان دیالکتیک است به‌عنوان یک بینش و نه فلسفه و فرمول! دیالکتیک به‌عنوان فرمول و فلسفه عین سفسطه‌گری و بازی مالیخولیائی با مفاهیم است.

«کافر نشدند الا اینکه ایمان آوردند.» قرآن کریم- این منطق دیالکتیکی از قرآن عین اثبات کلام ماست. یعنی هر که ایمان آورد کفرش را دید و دید که کافر است. منتهی پس از این خودآگاهی حاصل از ایمان، یا فرد به‌طرز جاهلانه‌ای تن به کفر می‌دهد که در خود شناخته است و بدین گونه شرکش بین کفر و ایمان آغاز می‌گردد: «اکثر کسانی که ایمان می‌آورند مشرک می‌شوند.» قرآن کریم- ولی اندکی که دارای خرد دیالکتیکی و معلم روحانی هستند از میانه کفر و ایمان به‌سوی معرفت خالصانه و عرفان فرارونده حرکت می‌کنند یعنی سالک سیر الی الله می‌شوند.



امروزه همه روابط بشری به سرعت در حال خناسی و جنی و شیطانی شدن هستند در قلمرو آنچه که موسوم به فضای مجازی و اینترنتی است. سوره ناس بیانگر چنین واقعه‌ای است که اهل ایمان را به آن شدیداً اخطار داده است که از آن برحذر باشد. چگونه؟ از طریق پناه بردن به رب ناس، ملک ناس و اله ناس! یعنی پرهیز از وسواس ناس و توسل به رب و ملک و اله! آیا این رب و ملک و اله ناس کیستند؟

تا این سه مظهر زمینی خداوند را شناسی از ابتلای به وسواس ناس و خناسان و اجنه و شیاطین در امان نیستی و در آن مسخ و هلاکی!

هر که از ته دل و با تمام وجود و با یقینی عرفانی بگوید که: «پناه می‌برم به رب ناس، ملک ناس، اله ناس از شر وسواس خناس...» آنگاه نور رب و ملک و اله به سراغش می‌آید و او را از این جهان مالیخولیای خناسان می‌رهاند! این سه تجلی ذوالجلالی و ذی‌الجلالی خداوند در وجود امام زمان است که عقل و دل و جان مؤمن پناهجو را تحت ولایت و حمایت و هدایت خود می‌گیرد و به جنات نعیم خود منتقل می‌کند که ارض واسع و حکومت امام است. این سه نور محمدی، علوی و فاطمی است یعنی نور الف که نور دین و عقل و عشق است.

در فضای مجازی هر انسانی یک خناس است یعنی یک جن در کالبد بشر! در آخرالزمان همه مردمان چنین هستند الا آنانکه در حمایت و هدایت امام زمان هستند از طریق ولایت قائمان ربوبی، ملکوتی و الهی امام! پس این سه تجلی از نور امام زمان، سه قائم عجمی هستند.

گروه دیگری از این انسان‌های جنی و خناسی دانشمندان و مهندسیین و کارگزاران علوم و فنون ذره‌ای هستند که در این ذرات الکترونی و نانویی و اتمی و میکروبی و سلولی و ژنتیکی ترکیب و مسخ شده‌اند. اینان از این طریق نادانسته به عوالم اجنه و شیاطین وارد شده و به تصرف درآمده‌اند. این هم نکته‌ای است که انیشتن اخطار نمود که بشر مدرن در علوم جدید دچار مسخ اراده و آگاهی شده و به جایی که نمی‌داند هدایت می‌شود.

امروزه جوامع اسلامی و بخصوص جامعه ایرانی به شدت دجال‌زده است. به گونه‌ای که همه متفکران دینی و روحانیت و مخالفان و براندازان رژیم ولایت فقیه بیش از آنکه با این رژیم و طرز فکر و مکرها و دجالیتهای آن دشمنی کنند با اصل دین و فطرت و اخلاق و اسلام دشمنی دارند درحالی که این نوع دشمنی با رژیم عین حق به جانب کردن رژیم و راز بقای چهل ساله آن است تا این رژیم بتواند عوام را قانع کند که مظهر دین و اسلام است و دشمنانش هم دشمن دین و اسلام هستند. و این راز دجال‌زدگی منتقدان و مخالفان رژیم است. یعنی دجالیت حاکم تاکنون موفق شده که خود را عین حقیقت بخواند درحالی که مظهر ابلیس و طاغوت است و مخالفانش هم به این فریب تن در داده‌اند و برای براندازیش با اربابان پس پرده آن یعنی طاغوت آمریکائی متحد گشته‌اند. آمریکا و اسرائیل و طاغوت غرب بیشترین بهره را از

موجودیت رژیم ولایت فقیه برده‌اند. بنابراین امروزه بزرگترین حامیان این رژیم کسانی هستند که با دین و اسلام ضدیت می‌کنند و خود را برانداز می‌خوانند. این وحدت پنهان کفر و نفاق است.

یکی از اتهامات ناحقی که به رژیم ولایت فقیه نسبت داده شده است سنت‌پرستی و سلفی‌گری است درحالی‌که این رژیم از آمریکا هم مدرن‌تر و تکنولوژی‌پرست‌تر است و توسلش به برخی مسائل سنتی فقط حربه‌ای بر علیه منتقدین و مخالفان است که گهگاهی به‌طور موقتی به میدان می‌آید و می‌رود. سنت‌گرایی این رژیم ابزار سرکوب اوست و نه باورهایش! همان‌طور که فقاقت‌گرایی این رژیم چنین بوده است.

اهالی قرآن جمله شب زنده‌دار و قمری و ماه‌پرست هستند تا آن‌گاه که خود به ماه ملحق می‌شوند و یا به زبان درست‌تر ماه به سوبشان می‌آید و آنها را با خود به جایگاه آسمانیش بالا می‌برد: سوگند به مواقع النجوم! و برترین موقعیت نجومی اهالی قرآن، ماه است: «سوگند یاد نمی‌کنم به مواقع نجوم که اگر بدانید سوگندی عظیم است و آن قرآن کریم در کتاب آفرینش است که آن را جز پاکان در نمی‌یابند!» سوره واقعه-

همه سوگندهای خداوند به مخلوقاتش مربوط به موضوع تجلی حق از خلق است. زیرا خلق را جز برای ظهورش نیافریده است پس سوگند او به مقدس‌ترین و محبوب‌ترین و مطلوب‌ترین هدفش از آفرینش است. قسم به ماه و خورشید و فجر و قرآن و قلم و کتاب مبین و مواقع نجوم و نزول نجم جملگی عوامل و عناصر تجلی حق از انسان است و بالاخره سوگند به «مردی که می‌زاید» سوگند به انسان کامل و خلق جدید روحانی و فرزندان عرفانی اوست که انسان‌هائی الهی هستند. ما با همه این سوگندهای الهی محشور بوده و حقانیش را درک نموده و از اسرار و تجلیاتش برخوردار شده‌ایم.

این هستی‌شناسی عرفانی نجوم که در تاریخ ادیان و فرهنگ‌ها منقرض شده بود در تجربه عرفانی زندگی و آثار ما یکبار دیگر احیاء شده است که نه نوعی از فلسفه و اسطوره‌شناسی و نجوم است و نه نوعی از جهان‌بینی مذهبی! بلکه یک تجربه کاملاً شخصی من در زندگیست که تدریجاً بر من واقع شده است بی‌آنکه کمترین آگاهی و اخباری از آن داشته باشم. خود من نیز تدریجاً آن را کشف و درک نموده‌ام و تلاش بر تبیین قرآنی آن دارم زیرا به یقین می‌دانم که هیچ چیزی برای مؤمنان نیست که رازش در کتاب خدا نیامده باشد.

مؤمنان عارف منازل زمینی نجوم هستند و ستارگان و سیارات جایگاه و موقعیت‌های آسمانی آنهایند.

نزول سه مرتبه‌ای ماه بر بنده که در مرحله سوم در سال ۱۳۷۶ مصادف با بزرگترین کسوف دوران به تمام و کمال فرود آمد و بر من نشست و مرا با خود به جایگاه آسمانیش بالا برد یکی از عجیب‌ترین واقعه زندگی من است که نه توضیح عقلی دارد و نه علمی و فلسفی! بلکه فقط توضیح روحانی و عرفانی دارد. و من فردای آن شب به وقت وقوع کسوف، خود را دیدم که سرم ماه بود با تاجی از خورشید و پایم بر زمین بود با ردائی آسمانی از انوار! چنین واقعه‌ای را در هیچ کتاب و روایتی نخوانده و از کسی نشنیده بودم الا در شعری از حافظ در بیان آن ماه‌رخ خورشید کلاه! و نیز روایتی از امام علی

درباره خلقت آدم ابوالبشر که سرش به خورشید می‌رسید. به هر حال اینها وقایعی ماورای طبیعی و اساطیری و افسانه‌ای محسوب می‌شوند از نوع آنچه که در کتاب تورات، اوستا، اوپانیشادها و متون مذهبی شرق دور و یونان و روم باستان و نیز قرآن و روایات اسلامی نقل شده و امروزه از قلمرو فهم و باور بشر مدرن به کلی خارج شده و خرافات پنداشته می‌شوند و یا حداکثر در دانشگاه‌های غربی در قلمرو اسطوره‌شناسی و تأویل هرمنوتیک متون مقدس مورد مطالعه است که بیشتر کاربردی هنری و تفنی دارد.

ماه‌شناسی انسانی و انسان‌شناسی قمری، بخش مرکزی علم روح و وحی و کشف و شهود عرفانی و علم نبوت و رسالت و امامت است. و لذا بیشترین سوگندهای الهی در کتابش متوجه شب و ماه و سحر و کسوف است. ماه سیاره القای روح در انسان است و لذا شبانه‌روز به دور زمین می‌چرخد و روحانیت بشر را تأمین می‌کند و همه علمای ربانی و عرفان روحانی از این سرچشمه و منزل روح تغذیه می‌شوند. و لذا از امامان ما مکرراً نقل شده که ماه، منزل و قلمرو نور ولایت علی<sup>(ع)</sup> و امام زمان است که صاحبان روح‌الله و روح‌القدس هستند.

«نجم» نیز اسم عام هر سیاره‌ای است که چون بر کسی فرود آید وی را به معراج روحانی و لقای آیات و بینات الهی می‌رساند آنگونه که در سوره نجم شاهدیم که سوره معراج رسول خاتم و همه مؤمنان محمدی است که نزول آن بر این بنده موجب شد که به شهود نشانه بزرگی از حق نائل شوم که همه وقایع این شهود و عروج مطابق گزارش سوره نجم بود.

و نیز نزول سیاره زحل یا کیوان بر این بنده که موجب دریافت قلم الهی و کتاب‌الله بوده است همان‌طور که در روایات اسلامی و اوستائی نیز این سیاره را دبیر فلک خوانده‌اند.

ولی سیاره ماه محل نزول ارواح و انوار قدسی همه سیارات منظومه شمسی است که از آنها بر جان اهلش فرود می‌آید و او را به علم و عرفان ربوبی تعلیم می‌دهد.

در دومین مرتبه از نزول ماه که در تهران در نیمه شبی رخ نمود در عین هوشیاری و بیداری تا نظرم به ماه افتاد فرود آمد به اندازه‌ای که همه آسمان تهران را ماه فراگرفته بود و آسمان سراسر ماه بود و من احساس کردم که قیامت برپا شده است (که براستی هم چنین بود) و به ناگاه دوباره بر سر جایش به آسمان بازگشت. ولی سومین و کامل‌ترین نزول ماه در مشهد به همراه حضور یک شاهد بود که گویی خداوند مقرر کرده بود تا هم حجت را بر او تمام کند و هم واقعه نزول ماه را بر بنده به من گزارش کند که عین واقعه بوده است. چون ماه فرود آمد من بیهوش و از خود فنا شدم و چون به خود آمدم آن پیرزن صاحب‌خانه را بالای سر خود دیدم که می‌گریست و می‌گفت: آقا شما کی هستید؟ من برای لحظاتی به جای شما بر روی تخت ماه را دیدم که بر تخت نشسته است.

من با این گزارش یقین کردم که دچار توهم نشده‌ام و این عین واقعه نزول ماه بوده است که هیچ توضیح منطقی ندارد. چطور می‌شود که ماه در درون اتاقی جای گیرد؟

«سوگند به ستاره‌ای که فرود می‌آید و بازمی‌گردد که مصاحب شما گمراه و متوهم نیست آنچه می‌گوید و او به هوای نفس سخن نمی‌کند...!» سوره نجم-

این عین ماجرای است که بر من نازل شده است. چنین گزارشی از معراج محمدی در روایات وجود ندارد و یا من ندیده‌ام.

حقیقت اینست که همه افلاک و ستارگان و کرات و کهکشان‌ها در خدمت انسان و برای انسان و از انسان هستند که در آفرینش الهی به همین قصد پدید آمده‌اند همان‌طور که در قرآن آمده است که زمین و آسمان‌ها و هر چه بین آنهاست را به تسخیر وجود انسان آورده‌ایم!

در حقیقت هر یک از انبیاء و اولیاء و امامان عصر به‌مثابه ستارگانی هستند که از آسمان بر زمین فرود آمده‌اند در قامت انسانی که با مردمان از جانب حق سخن می‌کنند: «سوگند به ستاره‌ای که فرود آمده که آن کس که با شما سخن می‌گوید گمراه و متوهم و دیوانه نیست و به هوای نفس خود حرف نمی‌زند!» سوره نجم- رسول اکرم (ص) نیز نخستین سوره‌ای را که در سرآغاز ظهور رسالتش بر مردم قرائت نمود سوره نجم بود.

در حقیقت همان‌گونه که قرآن کریم متذکر شده مواقع نجوم همان مواقع کتاب‌الله است که در هر مرتبه‌ای از نزول هر سیاره‌ای بر جان اهلش، بطنی از کتاب‌الله را در نفس ناطقه‌اش گویا و خلاق می‌سازد به همراه روحی که از آن سیاره بر قلب اهلش فرود می‌آید و در او اقامت می‌گزیند. در این باب در کتاب نزول و عروج ام‌الکتاب به تفصیل سخن نموده‌ایم. و این ارواحی که از این سیارات بر قلوب اهلش فرود می‌آیند ارواح طیبه ائمه هدی می‌باشند در آخرالزمان! آیات قرآن و روایات منسوب به رسول اکرم و ائمه هدی نیز جز تحت الشعاع این ارواح قابل درک و تأویل و تبیین نمی‌باشند. فقه آخرالزمانی نیز بخشی از این ادراک است یعنی فقه‌های حقیقی آخرالزمان فقط کسانی هستند که مشمول نزول این ارواح از سیارات شده‌اند. همان‌طور که شیخ اکبر ابن عربی نیز در مکاشفاتش تصریح نموده که قلمرو افلاک و ستارگان، قلمرو کتاب‌الله و کلمات و حروف خداوند هستند. یعنی آدمی تحت الشعاع انوار این نجوم است که صاحب نفس ناطقه شده و ذهن خالقش را می‌خواند و بیان می‌کند. در حقیقت کل بشریت در تاریخ وارث این نطق و کلمات خدا از جانب انبیاء و اولیای الهی است و به تقلید از آنها سخن می‌گوید و می‌اندیشد. ولی انگشت‌شماری در هر عصری صاحب روح این کلمات می‌باشند.

کلمات و مفاهیم فاقد روح به آسانی به خدمت امیال شیطانی و نجوای ابلیسی درآمده و تبدیل و واژگونه می‌گردند و بدین طریق پیروانش را واژگون ساخته و گمراه می‌کنند از طریق علوم و فنون شیطانی که ماهیتی ضد انسانی و ضد الهی دارند.

به طور مثال امروزه در سراسر جهان شاهدیم که جوامع بشری در نزاع بر سر کلمات و مفاهیمی واژگونه دچار فتنه‌هایی خونبار شده و به دست خود هلاک می‌شوند کلماتی همچون آزادی، برابری، عدالت، دموکراسی، رفاه، رشد و امثالهم که جمله حامل معنایی واژگونه‌اند در نفوس کسانی که آن را حمل می‌کنند و آن را بر زبان می‌رانند و واژگون می‌شوند.

امروزه مؤمن، مسلمان و شیعه حقیقی در سراسر جهان عرب و عجم کسی است که مؤمن به وجود و حضور انسان کامل به عنوان منجی روح و معنای انسان مدرن باشد و این کمال را در خویشتن نیز بخواهد و بجوید و برایش زندگی کند و این محور همه امیال و افکارش باشد. این معنای انسان امامیه و مؤمن آخرالزمانی است در قالب هر مذهب و مسلک و فرهنگی و به هر نام و عنوانی! آنکه روح و کمال الهی خویش را طلب کند به دیدار با انسان کامل نائل می‌آید که مظهر جمال اعلای خداوند است: «انسان را در نزد خداوند هیچ چیزی نیست که مطالبه کند الا جستجوی جمال اعلای پروردگارش را که او را ببیند و به مقام رضا برسد!» - سوره لیل - این تعریف انسان مؤمن آخرالزمان است و جز این هیچ ایمان و دین و هدایت و اسلامی نیست. و قائمان امام زمان در هر قوم و مذهبی که بقول امام صادق از شجره محمدی نیستند همین مؤمنان طالب لقای وجه اعلای رب و انسان کامل هستند که به آن نائل می‌آیند و رهبران و منجیان قوم خود می‌شوند و شعاعی از نور امامت محسوب می‌شوند. این معنای تشیع و مذهب امامیه است که تنها راه خروج و نجات از این واژگون‌سالاری جهانی است که تحت عنوان لیبرالیسم و دموکراسی و سوسیالیسم و ناسیونالیسم و جهانی شدن و سفلی‌گری و هر ایزم دیگری که فقط مهلکه بشر مدرن می‌باشند و نزاع بین این جریانات هم نزاع بین کفر و نفاق است و مؤمنان حق ندارند در این نزاع کمترین دخالتی داشته باشند. زیرا همه این جریانات متخاصم تکنولوژیست هستند و خدائی جز تکنولوژی برتر نمی‌شناسند که ویرانگری برتر و مهلک‌تر و ضد انسانی‌تر است و موضوع نزاع بین آنها جز سلطه بر مردم و جهان نیست. همه اینها شاخه‌های شجره خبیثه طاغوت و دجالند که پلیدترین اینها دین‌های حکومتی و جباران مذهبی هستند.

علائم و نشانه‌های قرآنی و روائی ظهور آخرالزمان در مرحله نخست جملگی نمایانگر ذات باطل و خودبرانداز همه ارزش‌ها و ایده‌های تمدن مدرن و طاغوت سلطه تکنولوژی است که ارکان برپائی جهنم این دوران می‌باشند که بر مفاهیم و ایده‌ها و ارزش‌هایی واژگونه استوارند همچون آزادی ضد آزادی، عدالت ضد عدالت، رشد ضد رشد، رفاه ضد رفاه، امنیت ضد امنیت، علم ضد علم و غیره! تمدنی که بر آتش نفت و برق و اتم بنا شده و خود در این آتش می‌سوزد و نابود می‌گردد به همراه همه پیروانش! تمدنی که آشکارا پرستنده آتش است یعنی پرستنده جهنم!

عدم دخالت و مشارکت مؤمنان در امور و منازعات بشر مدرن تکنولوژی‌پرست و جهنمی مطلقاً کار ساده‌ای نیست و نیازمند جهادی کبیر است زیرا اکثر اهالی خانواده و نژاد و دوستان یک مؤمن این‌گونه هستند. ولی او در تلاش برای نجات آنها نه تنها کاری نمی‌تواند بلکه فقط موجب تحریک عداوت آنها با خود شده و منزوی و منفور واقع می‌شود. بهترین خدمت به آنها جدا شدن از راه و روش و ایده‌ها و ارزش‌های زندگی آنهاست. آنها بالاخره به خود آمده و حقانیت این جدائی را درک و تصدیق می‌کنند. تنها کاری که می‌شود درباره اطرافیان انجام داد هشدار و اخطار معقول و دلسوزانه

است از عاقبت راهی که در پیش دارند. ولی جهنم راهی است که همه خلائق بر آن وارد می‌شوند و فقط تعداد اندکی اهل تقوا و معرفت به بیداری و توبه رسیده و از آن خروج می‌کنند و مابقی تا طبقه هشتم آن را طی می‌کنند که قلمرو مسخ است در درک اسفل السافلین! هیچ‌کس نمی‌تواند حتی برای عزیزترین کسان خود یک ناجی خروج از جهنم باشد زیرا جهنم یک قلمرو جغرافیائی نیست زیرا شعبات و شریان‌ها و آتش آن تا اعماق طبیعت و ارتفاعات و روستاها ریشه دوانیده است. درب خروج از جهنم آخرالزمان از درون دل آدمی گشوده می‌شود و زان بعد امکان هجرت جغرافیائی نجات‌بخش مهیا می‌شود.

وجود در لغت قرآنی به معنای یافتن و پیدا کردن است و موجود یعنی پیدا شده و پدید آمده! و این سرّ وجود و موجودیت انسان در جهان است. پس سیر وجود سیر جستجو و یافتن است یافتن چی؟ یافتن چیزی که موجود باشد به خودی خود و جاودانه! و این عین معنای خدایابی است. پس هر که خدا را یافت وجود یافته است و انسان بی‌خدا، بی‌وجود است هنوز! یعنی یک بود نبود است. یک ال لا! و هرگاه ال لاه را یافت موجود است. «ه» تأنیث سرّ عشق است. پس هر که نور عشق را یافت ال لاهی و موجود می‌شود و نور عشق جز نور ال لاه نیست و مابقی عشق‌ها کاذب و بازی و نمایش و تمرین حصول عشق الهی است. زیرا عشقی که در آن اله نباشد عشق نمی‌تواند بود. منظور از اله، محبوبی است که تو را بسیار بیشتر از خود تو عاشق باشد تا هستی‌اش را به تو بخشد و تو را جانشین خود نماید. این معنای عشق و معشوق بودن است. جز خداوند چه کسی اصلاً می‌تواند چنین محبوبی باشد! کسی که از خودش دارای وجودی نیست چگونه می‌تواند به تو وجود بخشد و تو را از عدم بیابد و هستی اعطا کند.

خداوند موجود نیست زیرا مفعول نیست بلکه خود وجود است و انسان کامل است که موجود است زیرا وجود را یافته و وجود هم او را یافته است. موجود یعنی یافته شده! پس سخن از گمشدگی است. آدمی موجودی گمشده است در ظلمت درک اسفل عالم ارض! پس وجود یافتن یعنی هدایت شدن به سوی سرمنشأ هستی که خداست. و خداست که هدایت می‌کند هر که را لایق هدایت باشد به سوی خودش! این خود خدا هم جز خود انسان گمشده نیست. هر که خود را یافت خدا را یافته است و بعکس! و این یافتن هم یافتنی در مکان و زمان نیست یافتنی به نور معرفت و فهم است که البته سمت و سوئی هم دارد که باطن خود هر کسی است. اینست که در قرآن کریم هدایت به سوی خدا و هدایت به سوی خود هر دو امری واحد است همان‌طور که در ضلالت و گمشدگی هم خود و خدا موضوع واحدی است.

و صراط مستقیم وجودیابی و فهم و معرفت هم تفکر از راه قلم و نوشتن است همان‌طور که خداوند هم جهان هستی را همین‌گونه پدید آورده است.

و خداوند این قلم خلاق و واجد وجود را به متقین و مخلصین اعطا می‌کند که از شجره خبیثه ابلیس یعنی نژاد و نژادپرستی بریده و به شجره طیبه انبیاء و اولیاء پیوسته‌اند یعنی شجره‌ای که ریشه در زمین دارد و به سوی آسمان می‌رود به عکس شجره نژاد که واژگونه است و پیروانش نسل اندر نسل در طبقات زمین مسخ می‌شوند تا در طول تاریخ از یکدیگر

انتقام بستانند. بستر روانی و نفسانی این مسخ‌شدگی همان حقارت و ذلت و چاپلوسی و ریا و فریبکاری و عشق بازی‌های دروغین و سروری و سلطه‌جویی اعضای خانواده و خاندان نسبت به همدیگر است که تمامیت تن و روان و جانشان را در لحظه به لحظه عمرشان مستهلک می‌کند. کیست که لحظه‌ای در خواب و بیداری از این حقارت و ذلت و حسادت و نخوت و کینه نسبت به اعضای خانواده و نژادش در امان و آسوده باشد و کابوسی جز این نداشته باشد. این عذاب نژادپرستی و تلاش مذبوحانه برای وجودیابی در قلمرو نژاد است که اساس همه عذاب‌های کافران می‌باشد. و در آخرالزمان این عذاب به نهایتش رسیده و منفجر می‌شود و بنیاد خانواده و نژاد را بر باد می‌دهد تا آنجا که اصل ازدواج و تشکیل خانواده را که هسته مرکزی نژاد است نابود می‌سازد. این عاقبت انسانی است که نور وجود خود را در همسر، فرزند، والدین، خواهر و برادر و کارگاه شجره جستجو می‌کند و نمی‌یابد و آنگاه انتقام می‌ستاند.

این نهایت نژادپرستی و راز ابطال و انهدام تاریخی آن است. کفر جز این نیست که آدمی نژادش را سرمنشأ و علت حیات و هستی خود بداند و همواره روی بر عقب (تاریخ) داشته باشد. ده‌ها آیه در قرآن کریم از وجوه متفاوتی این معنا را بازگو کرده است.

آنچه که مانع می‌شود انسان نور وجودش را در خود بیابد و موجود گردد ظلمت ناشی از کینه درون نژادی است که دل را سیاه و شقی می‌سازد: کینه زناشوئی، کینه رابطه والدین و فرزندان و خواهران و برادران و الی آخر! انسان تا دل از نژاد نکند روی به ذات نژادی وجودش نمی‌کند و از ظلمت عدم نمی‌رهد! آن که والدین خود را خالق و مسئول سرنوشت خود می‌داند کافر است چه با نماز باشد چه بی‌نماز! این ریشه‌ای‌ترین کشف خلاق من در قلمرو عرفان نفس، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و اسرار مذاهب و فرهنگ‌هاست. همه انبیای الهی آمده‌اند تا سمت و سوی بی‌علیتی و نژادی وجود را به بشر نشان دهند و او را از این ظلمت و هلاکت برهانند که نجاتی جز این نیست: «هرگاه که رسولی برای نجات آمد کافران گفتند ما پیرو سنت پدران خویش هستیم و بدین‌گونه دچار گمراهی شدند.» قرآن کریم - پس دین خدا که راه وجودیابی است دشمنی جز نژاد و نژادپرستی و خودپرستی نژادی ندارد. نژاد کارخانه عدم‌پرستی است. آنکه می‌خواهد خود را در نژاد و برای نژاد ثابت کند در آن ساقط می‌شود زیرا برای ظلمت و عدم ثابت می‌شود.

انسان ذاتاً خودپرست است که این امر بر حق فطرت الهی بشر استوار است که اگر در این خودپرستی نسبت به هر وسوسه و سلطه و تجاوزی در بیرون از خود تقوا گزیند و مقیم بر فطرت الهی خود و پیرو حکم رسول باشد به هویت الهی خود که نور وجود است هدایت می‌شود و می‌بیند که این اوست نه من! و لذا این خودپرستی به هوپرستی می‌رسد که خود الهی و خودآئی است. و صاحبان چنین خودی دارای مقام شهادت و شهود هستند زیرا شاهد بر خود شده‌اند. این شاهد همان «ال» است که عارف است بر «لا» که نفس عدمی می‌باشد. و رویارویی این شاهد و مشهود همان تحقق و ظهور هویت ال لاهی است. و چنین کسی را موجود و صاحب وجود گویند. این لای نفس همان گوهره خودپرستی بشر است که به عالم و آدم نه می‌گوید جز به خودش! حال اگر این لا به ال برسد و مشهور و معروف گردد ال لاهی می‌شود. و این بیان واقعه «من عرف نفسه فقد عرف ربه» است. یعنی هر که لا را شناخت ال لا ه را شناخته است. و شناخت هر چیزی

ال لا هی شدن آن چیز است. زیرا چیزی که شناخته نیست لا است و شناخت هم وقوع «ال» بر لا می باشد. در این واقعه بمان که تحقق کلمه الله در نفس ناطقه انسان بیان شد. حالا اگر این چیز، نفس خود آدمی باشد شناخت حاصل از آن شناخت شناسی است و این واقعه رسوخ در ذات معرفت است که به خداشناسی منجر می شود.

پس هر معرفتی که منجر به شناخت الهیت شود مظهر تحقق شعاع نوری از کلمه الله است زیرا وقوع ال لا می باشد. و هر علم و معرفتی که منجر به شناخت نوری از الهیت حق نشود لا الهی است که حامل ادراکی واژگونه در نفس ناطقه بشر است. از هر لا ال تا به ال لا یک واژگون سازی نفسانی ضرورت است: «تا زیر و رو نشوید به الله روی نمی کنید!» قرآن کریم-

و اما واژگون سازی مفاهیم و معارف لا الهی که خود واژگونه اند چگونه ممکن می شود؟ ابطال مفاهیم واژگونه در نفس ناطقه آدمی جز از طریق تعقل و تجربه معقول ممکن نیست زیرا هر معنای واژگونه در قلمرو تجربه و عمل به نتایجی برخلاف نیت و اراده اهلش منتهی می شود. پس کافیت که وقوع ابطال معارف لا الهی را درک و تصدیق نمائیم که در آخرالزمان هر روزه شاهدش هستیم. یعنی آدمی فریب خوردگی های خود در زندگیش را بپذیرد و مسئولیتش را درک و تحمل کند و فرافکنی نسازد. این واقعه واژگون شدن نفس لا الهی و واژگونه است. زیرا انسان واژگونه بایستی یکبار دگر واژگون گردد تا بر مقعد صدق و عدلش قرار گیرد! و این گونه است که از لا اله به الا الله می رسمیم: لا اله الا الله!

آنکه فریب خوردگی خود را گردن می گیرد و خود را دچار جهل مرکب می یابد و از آن توبه می کند به نوری از شعاع لا اله الا الله می رسد و از اینجا تحت تعلیم پروردگارش قرار می گیرد. این همان تقوای ذهنی و عقلی است: «خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد!» قرآن کریم- کسی که می گوید «فرییم دادند» اهل تقوا نیست. آنکه می گوید «من فریب خوردم و خود را فریب دادم» اهل تقواست و به سرّ قلمرو الف لام وارد می شود و با قلم الهی در خود آشنا می گردد.

فهم و درک واژگونه حاصل واژه هائی محض و توخالی هستند که در قلمرو ظلمت خودپرستی نژادی - تاریخی پدید می آیند که وعده به سلطنت مادی می دهند بر ایل و قوم و جامعه! و لذا همه مفاهیم واژگونه دارای پشتوانه های قومی و تاریخی محورند و لذا جز بر خاک زمین قلمرو دیگری برای بقای جاوید خود نمی یابند و این اساس مسخ شدن در خاک است به قدرت این واژه های واژگونسالار!

پس نور «ال» (الف لام) با نخستین خود - واژگون سازی تقوایی ارادی در نفس ناطقه طلوع می کند و این اشراق فطرت الهی در ذات است: «زیر و رو شده و سپس روی به خدا می کنند!» قرآن کریم- زیرا همه مردمان تحت تعلیم و تربیت و وراثت مفاهیم واژگونسالار تاریخی - نژادی - ژنتیکی، به لحاظ شعور و قدرت ادراک واژگونه اند پس محتاج خود - واژگون سازی تقوایی - ارادی می باشند تا به صدق و عدل شعور بازگردند و اهل فکر و ذکر و تعقل شوند.



یکی از بزرگترین چالش انسان مدرن اهل تفکر همانا تعریف عقلانیت ذاتی است که بزرگترین چالش مجموعه آثار ما نیز هست. ما خود نیز از راه همین عقل درون ذاتی و فوق تاریخی به دین و نقد جهان مدرن رسیده‌ایم.

عقل ذاتی یا خود - نهاد، عقلی است که ارزش‌های ذاتی و خود - نهاد پدید آورد و یا آنها را در خود آشکار کند و نیازهای معنوی بشر مدرن را اجابت کند مثل آرامش، عزّت، آزادی، استقلال هویتی، آسایش مادی، سلامت نفس و رهائی از عذاب‌های فراگیر عصر جدید! عقلی که نتواند این نیازهای معنوی و مادی بشر مدرن را در درون خودش و بدون شرایط بیرونی تأمین کند عقل خودنهاد نیست و از نظر ما عقل نیست بلکه وهم و خیال و تئوری و فلسفه و باورهای تاریخی و مرده است. عقل آنست که از اهلش در هر شرایطی یک موجود الهی در مراتب بیافریند که حاوی همه صفات خداوند باشد در درجات تعالی! یعنی احد و صمد و عزیز و رئوف و حکیم و حافظ و مؤمن و مهیمن و علی و حمید و کریم و مختار و صادق و عادل و سرمد و وکیل و کفیل و دلیل وو...! که کمترین و واجب‌ترین این صفات عبارتند از حداقل آرام و قرار و عزت نفس و کرامت!

آزادی و آزادی‌خواهی یکی از این صفات الهی در بشر است که او را به الهیت ذات رهنمون می‌شود. نپذیرفتن جبر و ظلم و ولایت طاغوت و اکراه و اجبار در دین یکی از ارکان این آزادی است که در قرآن کریم بارها ذکر شده است. زیرا کسی که آزادی و اختیار خود را نخواهد به توحید و نبوت و معاد و قیامت هم هیچ باوری ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. پس آزادی از مقدسات واجب دین است و عین توحید و وجودطلبی! پس آزادی بسیار بیشتر از اصول دین است بلکه اصل همه اصول و فروع دین است. زیرا انسان مؤمن و متدین کسی است که مسئولیت تمام و کمال سرنوشت خود در جهان هستی را پذیرفته است که چنین پذیرشی بدون حق آزادی و اختیار مطلقاً ممکن نیست. پس آزادیخواهان فاتحان دین خدا و حق انسان هستند. یعنی رسالت آزادیخواهی مقدم بر رسالت دینی است. آزادی نه تنها مقدمه واجب دین است بلکه مقصود دین نیز هست همان‌طور که خداوند مظهر آزادی و اختیار مطلق است. و امام صادق در تعریف کمال انسان، احرار را در عالی‌ترین مقام قرار داده است که هم طراز ملائک مقرب هستند که بر همه آسمان‌ها و زمین ولایت و سلطه دارند به اذن و امر الهی! این همان معنای ولایت مطلقه است که مقامی عرفانی و روحانی و نوری از برای اولیای کامل حق است که خمینی دجال این معنا را هم چون بسیاری معانی دیگر دزدید و به خدمت حکومت آخوندی خود گرفت و این مقام را به کسانی تفویض کرد که بوئی از روح و عرفان و مقامات الهی ندارند یعنی آخوندهائی که بوئی از طریقت و سیر الی الله نبرده‌اند و بلکه در طول تاریخ با آن در عداوت و تکفیر بوده‌اند. این نیز نشان دیگری از هویت دجال است. او بزرگترین متقلب و جاعل و دزد عرصه معرفت و حکمت عرفانی بود که عناوین مقامات عرفانی را به خدمت استبداد حکومتی خود گرفت و آن را ولایت مطلقه نامید تا تحت الشعاع آن هر چه که می‌خواهد بکند و هر جنایتی را توجیه و تقدیس نماید. به مانند شاعری قلابی و سرهم بند و لمپن و فاسقی که با استفاده از الفاظ عرفانی به توجیه و تقدیس فسق و فجورش می‌پردازد. این همان کاری بود که خمینی کرد از الفاظ و عناوین عرفانی و آسمانی و قدسی در خدمت حکومت خونخوار

و تمامیت خواه خود بهره برد و ملتی را هم خام و مفتون نمود. خمینی مظهر ظهور اشد جهل و کفر و شقاوت در لباس و الفاظ عارفانه و عالمانه و عاشقانه بود و این به معنای ظهور اشد دجالیت است.

طبق کلام قرآن کریم، خداوند عالم و آدمیان را از نفس واحده آفریده است که این نفس واحده همان ذات احد و واحد خود اوست. پس در جهان هستی، خودی جز خدا نیست و هر غیر خدائی که دعوی خودیت و منیت نماید یک دجال و کذاب و شیطان است. پس هر خودی به میزانی که اوئی می شود و الهی می گردد مظهری از صفات و اسمای خداوند می شود و این ظهور الهی از غیر خدا حاصل تقوا و ذکر و تسبیح و تقدیس حق است یعنی از خودگذشتگی!

تقوا و تسبیح، باطن و ظاهر از خودگذشتگی است و خداوند خود مظهر کمال و مطلق تقوا و تسبیح می باشد که جهان هستی تجلی این تقوا و تسبیح است. پس تقوا و تسبیح راه و رسم آفرینش و پیدایش و ظهور و تجلی است. و این ظاهر و باطن دین خداست و لذا جهان هستی سراسر جمال دین است: «براستی که دین هر آن واقع است!» قرآن کریم-

«خود» یا نفس، گوهره وجود ازل است و به قدرت تقوا و تسبیح است که موجود و متجلی می شود. خداوند نوری از این خودش را به عالم و آدمیان اعطا نموده است که همان نور وجود است که جز به قدرت تقوا و تسبیح امکان موجودیت و ظهور نمی یابد. و این همان اخلاق خدا در خلقت است.

آنانکه معتقدند که انسان چیزی شبیه خدا نیست بالقوه یک تکفیری ابلیس صفت هستند و نمی دانند. انسان جز به خاطر شباهتش به خدا نیست که خلیفه خدا شده است. ولی انسان هر چه به خدایش نزدیک تر و شبیه تر می شود خداوند هم به همان درجه تسبیح تر و منزهر تر و متکبر تر و متعالی تر و مبرتر می شود و این عین تقوا و از خودگذشتگی خدا در قبال بنده است که صفات و حقوق خود را به بنده وامی نهد و در سمت فنای خود بالاتر می رود تا ظهور ذات هوی ازل!

هر کسی خواه ناخواه با شناختی که از خودش دارد خدایش را هم برای خود تعریف می کند. و خدای هر کسی مشابه ای برتر و کامل شده است. و اگر چنین نمی بود تسبیح و تقوا معنائی نمی داشت. انسان به میزانی که صفات الهی خود را برای خداوند تسبیح می کند لایق ظهورش می شود و به صفاتش تجلی می یابد. این راز ظهور و پیدایش و موجودیت است. این دیالکتیک دیالکتیک است.

اگر صفات خدا در بشر نمی بود بشر چگونه می توانست خدایش را بشناسد؟ و لذا خودشناسی - خداشناسی، هسته مرکزی هر شناختی است. خود خداوند هم در کتابش فرموده که او مثال اعلا ی خلق است. شباهت و تفاوت بین بود و نبود، نهایت شباهت و تفاوت بین خدا و انسان است. فرق بین بود و نبود در لغت هم حرف «ن» است و این نون و قلم است که مرز بین هستی و نیستی می باشد.

بود و نبود شدیدترین و کامل‌ترین تفاوت‌هاست که بین آنها هیچ شباهتی نیست. ولی در عین حال ما در تشبیه بین آنها قادر به درک‌شان هستیم یعنی قیاس و تشبیه بین دو چیزی که هیچ شباهتی ندارند و تنها شباهت آنها اینست که هر دو قابل فهم و درک هستند. و این دو فهم اساس همه فهم‌های بشری است یعنی فهم شباهت و تفاوت بین بود و نبود، اساس همه شباهت‌ها و تفاوت‌ها و لذا اساس همه فهم‌ها و شناخت‌هاست. بنابراین فهم کامل و جامع و توحیدی ناشی از فهم شباهت و تفاوت بین بود و نبود است. و هرگاه بود و نبود را یکی یافتیم به معرفت توحیدی رسیده و موحدی کامل شده‌ایم و مظهری از نور کلمة ال لا که بیان بود و نبود است.

پس می‌بینیم که اشد تفاوت به یگانگی می‌رسد. هر چه که خدا هست انسان نیست و هر چه که انسان هست خدا نیست. این دو بود و نبود یکدیگرند و لذا می‌توانند خلیفه یکدیگر باشند و هستند!

فرق بین بود و نبود همان فرق بین فهم و نفهمی ماست. وقتی بین دو چیز تفاوت می‌بینی این تفاوت درک نمی‌شود الا به اندازه شباهت بین آنها. و شباهت بین آنها همان نور وجودشان است که در هر دو هست و یکی هست. پس در ظهور و بروزشان تفاوت می‌بینیم و این یعنی اینکه ما در فهم ظهور دچار نفهمی شده‌ایم. پس تفاوت نفهمی است به همان اندازه که شباهت! آنچه که عین فهم نوری است وجود محض است. پس اگر صفات را که عرصه ظهورند تسبیح کنیم از شرک تفاوت - تشبیه رها شده‌ایم یعنی از نفهمی رها شده‌ایم. اینست که پرستش خدا از طریق صفاتش عین شرک است یعنی عین التقاط بین فهم و نفهمی است که با صفات‌زدائی از فهم خود از نفهمی خود رها می‌شویم. زیرا محال است که یک چیز واحد به صورت چند چیز متفاوت بروز کند الا اینکه ما در فهم این بروز جاهل هستیم. پس صفات قلمرو ظلمات و جهل هستند. علم تسبیح، علم رهائی از این ظلمات است.

صفات قلمرو ظهور عدم است. پس بایست از صفات بگذریم تا از نبود به بود برسیم. این همان تقوا و تسبیح است که واقعه‌ای در ذات معرفت ماست. آنچه که «ن» را از بین بود و نبود برمی‌دارد قلم است یعنی قوه فهم ما از وجود احدی!

هر چیزی را که نمی‌فهمیم و یا در فهمش متزلزل و سرگردان می‌شویم باید از آن به کلی بگذریم و آن را به فنا واگذاریم و این عین تقوای الهی در هسته مرکزی وجود یعنی معرفت و فهم است. یعنی باید از نفهمی خود بالا رویم و آن موضوع فهم نشده را از خود برانیم و این عین تسبیح است. آنچه که فهم نمی‌شود نیست پس نیستی را باید نیست انگاشت. آنچه که وجدان ما را مخدوش و مریض و تیره می‌سازد رخنه نیستی در صورت هستی است به هنر ابلیس! تمام هنر ابلیس اینست که نیستی را رنگ کند و به جای هستی در ما اندازد. و واضح‌ترین نشانه این ابلیسیت آنست که فهم نمی‌شود چون وجود ندارد.

پس هر چه را که نمی‌فهمی و درکش به صورت لقمه‌ای ثقیل و دردناک تو را رنجور و بی‌قرار می‌سازد رهایش کن و بدان که مکر ابلیس است که عدمی را به صورت وجود به خوردت داده است. پس آن را استفراغ کن تا بفهمی که دچار نفهمی شده

بودی! این بزرگترین راز معرفت شناختی و تقواشناسی و وجودشناسی است که تاکنون بر تو ارزانی داشته‌ام. آن را دریاب تا رستگار شوی و از مهلکه نیستی و ظلمت برهی و مکر ابلیس را به خودش بازگردانی!

وجود، عین فهم است و فهم عین نور است و نور عین رحمت و عزّت و ایمان و یقین و راحتی است و هیچ راحتی نیست که از روح نباشد. این روحی بود که در روز نخست ماه رمضان به‌سوی تو آمد. پس هر چیزی که تو را ناراحت می‌کند بی‌روح و بی‌نور و بی‌وجود است. آدمی جز از جهل خود ناراحت نمی‌شود و برآستی که دوزخ عین نفهمی و بی‌معرفتی است.

پس فرق بین بود و نبود همان فرق بین فهم و نفهمی است. پس نفهمی خود را رها کن تا از نابودی رها شوی. و هر چیزی که فهم نمی‌شود نابوده‌ای از القاعات ابلیس است. زیرا ابلیس خصم فهم توسّ و سلطه‌اش در تو از طریق القای عدم در صورت وجود است. پس از همه داده‌های نامفهوم و مغشوش و متناقض و زجرآور بگذر تا از شر ابلیس رها شوی! هر چه را که نمی‌فهمی دروغ است و هر دروغی یک موضوع عدمی در صورت وجود است. پس نفهمی خود را بفهم! دروغ و عدم هرگز فهم نمی‌شود.

خداوند همه کلماتش را با روحش در وجدان انسان نهاده است تا وجود را فهم کند و این فهم واقعه‌ای رحمانی است پس سراسر راحتی و رحمت و عزّت و آرام و یقین است نه دغدغه و مرض و جدل! ابلیس با القای عدم‌ها در صورت وجود می‌خواهد که این رحمت مطلقه خدا را در تو خدشه‌دار و نابود سازد و تو را به شک و شبیه و بدگمانی و توهم و جنون دچار سازد و بر تو مسلط شود.

علی اکبر خانجانی

بار - اول رمضان ۱۳۹۸ ه.ش